Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

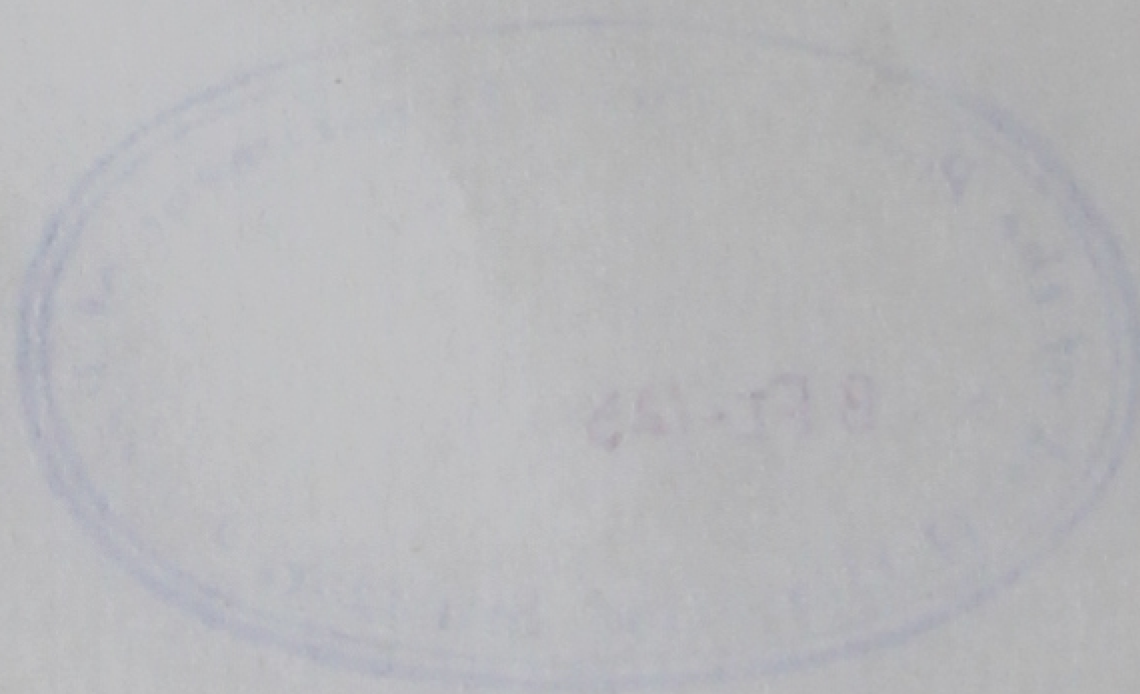
بنیاد فرهنگ ایران

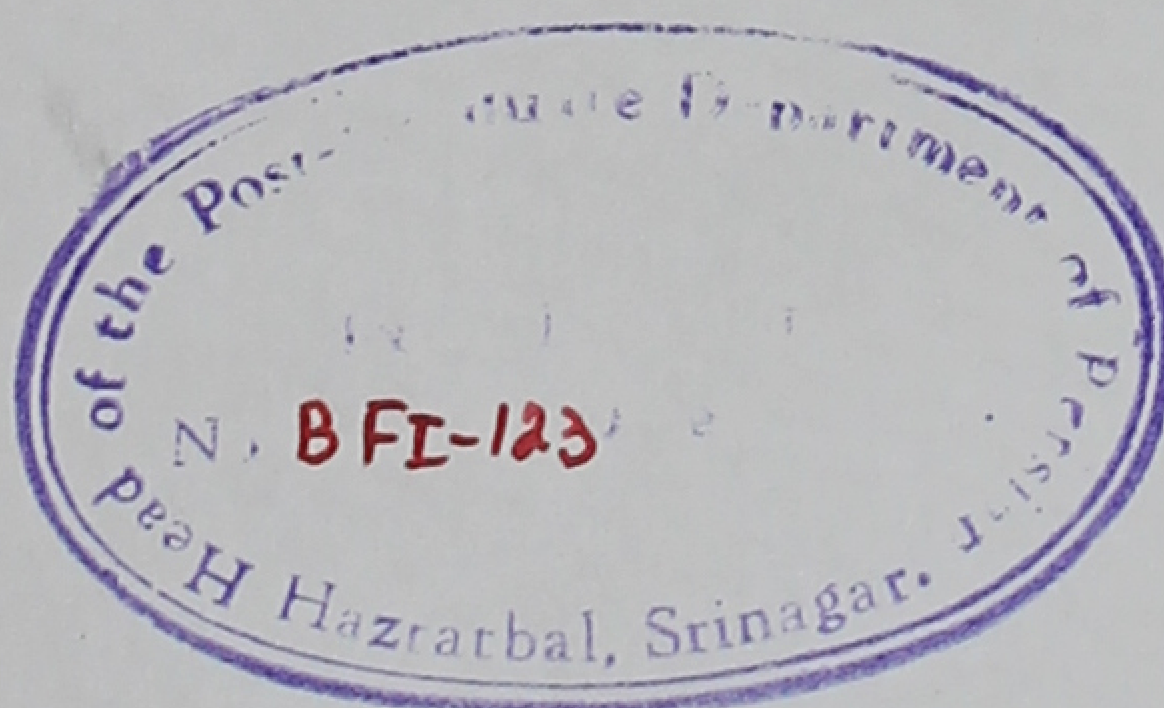
ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی




Head of the Post-Graduate Department of Persian
N. BFI-123
Hazratbal, Srinagar.

سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است امّا کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است والبته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۴۱»

شیراز نامه

تألیف

ابو العباس معین الدین احمد بن شهاب الدین ابی الخیر زرکوب شیرازی

به کوشش

دکتر اسمعیل واعظ جوادی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۲۳

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه درزمستان ۱۳۵۰ درچاپخانه داورپناه

چاپ شد

فهرست مطالب

نصف آخر ۱۲۵-۱۹۵

خاتمة‌الکتاب ۱۹۶-۲۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابی که مورد مطالعه قرار می گیرد یك اثر ادبی محض و یا یك‌متن تاریخی صرف و یا فقط تذکره و سرگذشت‌نامه باشد، نیست. لکن درهر سه مقولهٔ مذکور وارد شده واز هرسه جهت نامبرده قابل دقت وتوجه است. درنظر اول، دو قسمت تاریخی وتذکره‌ای کاملا مشهود و در مدنظر خواننده قرارمی گیرد ولی سه دیگررخ شایسته توجه آن که وجهه ادبی باشد نیزدر هر دوقسمت به‌لحاظ ثانوی و دقت‌آشکار می‌شود.

قصد مؤلف بیان مختصر پدیدارهای تاریخی سرزمین شیراز و نشان دادن مقام علمی وعرفانی این سرزمین از نقطه‌نظر محفل و مزارعلماء و عرفاء بودن آن می باشد، درعین حال صنایع و نکات دقیق ادبی را هم بکاربرده است. ولی نه به صورت یك نثر فنی متکلف درآورد و نه یك اثرادبی روان و ساده به‌جای گذاشت. این کتاب از دیدگاه نثری بیشتر درخور اهمیت است تا ازلحاظ شعری. با استمداد واشراف از جانب اساتید صاحب نظر، بایدگفت اشعار پارسی که در این نگاشته آمده (خواه سرودهٔ خود مؤلف باشد و یا شاهد مثال از قول دیگران) چندان جزالت و استحکامی ندارد ولی در عوض، ابیات‌عربی (که به حدامکان کوشیده شد تا سرایندگان وضبط صحیح آن‌ها مشخص گردد) بسیارمحکم و جزیل و پرمعنی است واز قرائن پیداست که تسلط نویسنده درادبیات عرب بیش ازتبحرش در ادب پارسی بوده است و آن مقداری ازنثرفنی پارسی که بکار برد علی‌التحقیق از **تجزیة‌الامصاروتزجیة‌الاعصار** معروف به

تاریخ وصاف بوده است که در قسمت منابع مورد استفادهٔ مؤلف شیرازنامه اشاره خواهد شد.

ازنقطه نظر تاریخی، به‌لحاظی که حاوی اطلاعات مختصر ومفید ازلشکرکشی‌ها و رخداده‌های سیاسی و نظامی‌در یک حدود مشخص جغرافیائی است، بسیار قابل استفاده و توجه است. لکن اشتباهاتی نیز به چشم می‌خورد که درمورد مناسبش به آن اشارت شده، حالیه به‌عنوان نمونه یک موردش ذکر می‌شود؛

مؤلف در تتمهٔ شرح‌حال شرف‌الدولة بن عضدالدوله می‌نویسد: «مدت پادشاهی شرف‌الدوله شش ماه بیش طول نکشید» درحالی که باید شش‌سال و نیم باشد. بنابر نقل مستوفی در تاریخ گزیده ص ۴۲۲ «درسنه اثنی وسبعین وثلاثمائه (=۳۷۲) به پادشاهی نشست ... درجمادی‌الاخر سنه ۳۷۹ به فجأة در گذشت». چون جمادی‌الاخر ماه ششم سال قمری است لذا مدت سلطنت او شش سال و نیم می‌شود نه شش ماه.

در قسمت دوم که جنبهٔ سرگذشتی و تذکره‌ای هست، اطلاعات بسیار مفید و در مواردی هم نادر را شامل است که درخور توجه می‌باشد و ازاین لحاظ که یک جاو به طور جمعی [1] شرح حال عرفا وصلحاء شیراز تا قرن هشتم را به زبان پارسی شامل است، شایان اهمیت می‌باشد هرچند که درتاریخ شیراز کتابی در قرن پنجم توسط هبة‌الدین عبدالوارث بن علی، ابوالقاسم شیرازی (متوفی ۴۸۵ هـ) (۲) نگارش یافت که محتمل است درآن ذکری از بزرگان آمده باشد ونیز به زبان عربی کتبی به نام مشیخه نظیر مشیخهٔ مقاریضی (که متاسفانه هیچ نسخه‌ای ازآن تاکنون به دست‌نیامده است) نوشته شد و حتی مبنای کارابوالعباس زرکوب هم واقع گشت و دیگر کتاب طبقات‌الصوفیه ابوعبدالرحمن سلمی (هرچند درخصوص عرفای شیراز نگاشته نشد) که در چندین مورد ازآن نقل شده است.

۱ــ مراد غیرازکتبی است که بالانفرادشخصی‌رامورد شرح وبسط قرارداده باشدنظیرتحفة‌العرفان فی‌ذکر سید الاقطاب روزبهان در ۸ باب و نگاشتهٔ شیخ شرف‌الدین ابراهیم بن روزبهان در تاریخ ۷۰۰ هجری (شدالازار حاشیه ۲۵۰)

۲ــ الاعلام زرکلی ج ۹ ص۶۱ وکشف‌الظنون ج ۱ ص۲۹۶

شرح حال مؤلف

نزدیک‌ترین منبع خبری که ازمؤلف شیراز نامه شرحی دارد، کتاب شدالازار فی حطالاوزار عن زوارالمزار است که معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی آن را در سال ۷۹۱ هجری قمری یعنی ۲سال پس ازوفات زرکوب شیرازی تالیف کرده است لذا بدون حاشیه پردازی، ازآن چه که دراین کتاب آمده و نیزبه مدد اثر خودمولف یعنی شیرازنامه، براحوال او آگاه می‌شویم.

مرحوم قزوینی درحاشیهٔ۱ ص۳۱۷ شدالازار ذیل ترجمهٔ حال مولانا معین‌الدین احمدبن ابی‌الخیر می نویسد: «نام و نسب کامل او (از روی مقایسهٔ مجموع مواضعی که درشیرازنامه به نام خود و نام آباء و اجداد خود اشارتی کرده، با یکدیگر، و نیز با مواضعی درکتاب حاضر که درآن اشاره به بعضی از افراد خاندان زرکوب شده) از قرار ذیل است:

ابوالعباس، معین‌الدین، **احمد** بن شهاب‌الدین ابی‌الخیر، حمزه بن ابی‌الفضل حسن (ظ) بن عزالدین مودود ذهبی مشتهر به **زرکوب** بن ابی‌الفضل محمد بن معین الدین محمود اصفهانی شیرازی.

جنید شیرازی در ذیل ترجمه حال شیخ عزالدین مودود، جد سوم مؤلف‌شیراز نامه، می نویسدکه جد او معین‌الدین محمد اهل اصفهان بود (۱) و شیخ عزالدین که تحت ارشاد شیخ روزبهان بقلی بود، پس ازبازگشت ازبغداد در شیراز متوطن شد و زاویه‌ای اختیار و با دختر شیخ روزبهان دوم ازدواج کرد (۲) در سن ۹۰ سالگی به سال ۶۶۳ درگذشت. او در سفر بغداد بسیار مورد لطف شیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی ۶۳۲ قرارگرفت، لذا تخمیناً می‌شود گفت که در حدود سال ۶۳۰ خانوادهٔ زرکوب اصفهانی‌الاصل، شیراز مسکن شد و ازاین تاریخ به بعد است که به شیرازی معروف گشتند.

شهرت **زرکوب** که ترجمهٔ عربی آن به ذهبی، لقب عزالدین مودود زرکوب بوده، درکتاب شدالازار بسیار یادآوری شده است.

۱ــ شدالازار ص۳۱۰ س ۷

۲ــ همان ص۳۱۳ــ۳۱۴

تاریخ تولد ابوالعباس زرکوب مشخص نیست ، هرچند آقای کریمی در مقدمهٔ شیرازنامهٔ چاپی صفحهٔ(ی) حدس میزنند که در تاریخ ۶۸۱ ابوالعباس به سن ۱۰ یا ۱۲ سالگی بوده یعنی درحدود سال ۶۷۰ متولد شده است .

استادان زرکوب وکتبی که نزد ایشان خواند(۱)

۱ـ حاج رکن‌الدین منصور بن المظفر روزبهان متوفی ۷۴۰ قسمتی از صحیح بخاری و از کتاب مصابیح تا باب‌الترحل را در نزدش خواند و از او نیز اجازت حاصل کرد .

۲ـ ظهیرالدین عبدالرحمن علی بن بزغش متوفی ۷۱۴ بخشی از کتاب عوارف المعارف سهروردی را درتاریخ ۷۱۳ نزد او خواند و از وی اجازت حاصل کرد .

۳ـ رکن‌الدین یونس بن محمد بن صفی متوفی ۷۱۷ . کتاب کنزالخفی تالیف صفی‌الدین عثمان (جدش) و نیز کتاب مصابیح را نزد وی خواند .

۴ـ نورالدین محمد خراسانی متوفی ۷۴۲ . کتاب‌الحاوی فی‌الفقه را به سال ۷۲۰ در نزدش خوانده است .

۵ـ قطب‌الدین ابوسعید محمد سیرافی متوفی ۷۲۱ . کتاب های توضیح کشاف در تفسیر و مفتاح‌العلوم خوارزمی را درنزدش خواند .

۶ـ تاج‌الدین محمدبن ابراهیم زنجانی متوفی حدود ۷۲۲ .کتاب‌های منهاج و طوالع تالیف قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر را نزدوی خواند .

۷ـ امین محمدبن علی بن مسعود متوفی ۷۴۵ . درسال ۷۲۷ از او تلقین‌ذکر گرفت چنان‌چه مشهود است ، مراتب فضل‌و معلوماتش معتنابه و درخور توجه‌می‌باشد و دریک سطح بالائی ازعلوم شرعی را احاطه داشت همین طورهم در سیر و سلوك به مقامات شامخه‌ای رسید و سلسله ارشاد اورا جنید شیرازی چنین بیان می کند (۲) :

در طریقت پیرو پدران بزرگوارش شد واز شیخ صدرالدین عبداللطیف بن کهف الدین اسمعیل بن عمرقصری و ازشیخ قطب‌الدین نامقی جامی اخذ روش درسیر وسلوك کرد. و خرقه ازشیخ‌فخرالدین خواهر زاده سیدی احمدکبیر ونیز ازدست دائی‌خویش؛

۱ـ نقل‌از گفتهٔ مولف درشرح حال طبقهٔ ششم ازعرفا درشیرازنامه
۲ـ شدالازار ص ۳۱۷

حاج رکن‌الدین منصور بن مظفر پوشید.

خلاصه این که زرکوب عالمی عارف و شیخی دانشمند بود و رساله‌ها نوشت و اجازت فراوان داد من‌جمله به‌جنید شیرازی (۱)

بحث درمذهب وعقیدهٔ دینی وی و این‌که آیا سنی‌مذهب بود ویا این‌که محمل‌هائی برای شیعه بودنش بتراشیم خارج از حدضرورت بوده و لزومی ندارد چون در صدد تالیف کتاب کلامی نیستیم به همین قدر بسنده می‌شود که یک مسلمان عارف وفاضل از سرزمین شیراز برخاسته و چنین کتابی نگاشته است بی‌فایده نیست که متذکر شویم مؤلف درابتدای کتاب که میخواهد از فضیلت فارس سخن گوید و این‌که ذکر آن در قرآن شده است ، می نویسد : «درقرآن کریم ...» . از این عبارت که قول به قدم قرآن استنباط می‌شود یك مبحث عظیمی در علم کلام را می باید بررسی کرد که خارج از وظیفه دراین کتاب می‌باشد ولی مختصراً گفته می‌شود : چنین می نماید که وی از فرقهٔ امامیه و اهل تشیع نبوده است هرچند که در بارهٔ امامزادگان مدفون درشیراز با بینهایت درجه خضوع و ادب بحث می کند .

وفات زرکوب

جنید شیرازی تاریخ درگذشت اورا ذی‌الحجه سنه ۷۸۹ ذکر می کند (۲) و مدفن وی بقعه‌ای هست که پدر وبرادرش درآن به خاك سپرده شده‌اند و قبر او پس آرامگاه آن دو می باشد .

تألیف کتاب شیرازنامه

زرکوب پس از تکمیل تحصیلات وکسب معلومات و نیل به مقام فضل ، سیر در آفاق رابرنامهٔ زندگی خویش قرار داد و این از گفته‌هایش در مقدمهٔ شیرازنامه برمی‌آید که محیط سفله‌پرور قدر گوهر وجودش را نمی‌دانست و او دید که جوهر فضل درمیان مردم ضایع می‌شود ناگزیر چندی ؛ «ارتکاب غارب غربت» اختیار کردو

۱ــ شدالازار ص ۳۱۸

۲ــ شدالازار ص۳۱۸ اگرحدس آقای بهمن کریمی را بپذیریم وسال تولد زرکوب را در حدود ۶۷۰ بدانیم سن زرکوب قریب به۱۱۹ سال‌می‌شود

به مجمع فضلا و محفل ادباء آن عصر یعنی شهر بغداد روی می‌آورد ، ازین محفل ها بود که انگیزهٔ نگارش شیرازنامه به‌وجود آمد چون یکی از بلغاء شهر همدان در مناقب شهر بغداد کتابی نوشت و در آن به‌وصف و ذکر مزیت این شهر بسیار قلمفرسائی کرد. این امر و نیز خواهش دوستان او را بر آن داشت که در برابر آن در وصف شیراز و تاریخ و مزارات وقبور بزرگان این شهر رساله‌ای تصنیف کند و نام آن را شیرازنامه گذارد .

ازاین نویسندهٔ همدانی اطلاعی بدست نیاوردم جز این که خطیب بغدادی متوفی ۴۶۳ در تاریخ بغداد (۱) جائی که اقوال و توصیفات بزرگان و شعراء را در باره این شهر نقل می کند از یك ادیب همدانی به این عبارت یادمی‌کند: «و انشدنا التنوخی قال انشدنا ابوسعد محمد بن علی بن محمد بن حلفت الهمدانی لنفسه :

فدی لك یا بغداد کل قبیلة
من الارض حتی خطتی و دیاریا

اما چنین شخصی اولا کتابی و یا رساله‌ای به نام بغدادنامه ننگاشت ومضافاً این که حدود سه قرن پیش اززرکوب بوده ونمی‌توانست معاصر با او باشد .

اما رساله‌ای که مستقلا در وصف بغداد نگاشته شده باشد ، رساله‌ای هست به‌نام «مناقب بغداد» که منسوب است به جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن علی‌الشهیر با بن‌الجوزی المتوفی سنه ۵۹۷ هجری که آن را محمد بهجةالاثری البغدادی ازروی نسخه‌ای که در خزانهٔ تیموریه درقاهره بوده است تصحیح و بسال ۱۳۴۲ در بغداد ، مطبعةدارالسلام به‌چاپ رسانید .

و این رساله قطعاً غیرازآن تالیفی هست که زرکوب ذکر می کند و با فحص ممکن معلوم نگشت و اثری ازآن بغدادنامه نیافتم .

اما تاریخ نگارش شیرازنامه دقیقاً معلوم نیست و از عبارات مختلف مولف تاریخ‌های گوناگونی به‌دست می‌اید :

اولا ، مولف درقسمت ذکر اتابکان فارس ، ذیل شرح‌حال اتابك سنقر بن‌مودود می‌نویسد : «واز برکت معدلت و برات واحسان او حالةالحیوة بعد از **دویست وهشت** سال خلق شیراز عوام و خواص درامور شرعی و قضایای دینی حوالت سوگند آن جا کنند» .

۱- تاریخ بغداد چاپ بیروت ج۱ ص۵۲

وبازدرهمان فصل اندکی پیشتر گوید: «بعد ازوفات‌مودود، مظفرالدین سنقربن مودود لشکری گران‌ازکنار وکران‌با هم آورد ودرتاریخ سنهٔ ثلاث وار بعین‌وخمسمائه عنان عزیمت به‌صوب فارس مطلق گردانید».

و بازگوید. «مدت ایام سلطنت سنقربن مودود درشیراز ۱۴ سال بود».

بنابراین،محاسبه چنین است:

سال وفات سنقربن مودود۵۵۷ = ۱۴ + ۵۴۳سالی که زرکوب مشغول نگارش این قسمت شیرازنامه بوده است: ۷۶۵ = ۲۰۸ + ۵۵۷

ثانیاً: زرکوب این‌کتاب را به‌القاب شریفه‌کریم عهد وحاتم زمان یعنی حاجی قوام‌الدوله والدین موشح و محلی ساخت. چون حاجی قوام‌الدین حسن درایام محاصرهٔ شیراز توسط امیر مبارزالدین محمد درگذشت (۱) و امیرمبارزالدین در تاریخ سوم شوال ۷۵۴ به‌کمك رئیس عمرکه ازداخلهٔ شهریار مساعد بوده و دروازهٔ موردستان‌را بگشود، وارد شیراز شد و شیخ ابواسحق فرارکرد (۲)

بنابراین مسلم می‌شودکه نگارش کتاب قبل ازتاریخ ۷۵۴ بود در زمانی که میانهٔ شیخ‌ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد هنوز کدورتی که‌منجر به محاصره و فتح شیراز شود، روی نداده بود و آن زمان، حاجی قوام‌الدین حسن که دستورعادل و سخت مورد علاقه و توجه شیخ ابواسحق بوده است حیات داشت.

ثالثاً، درقسمت دوم کتاب فصل دوم در ذکر طبقات مشایخ و مشاهیر و اعیان که اسامی ایشان در افواه مردم‌است، ذیل شرح حال امام احمدبن موسی می نویسد: «تا درین وقت‌که به تاریخ سنهٔ اربع واربعین و سبعمائه حضرت علیه بلقیس عهد.. بر سر روضهٔ مقدسهٔ اوقبه‌ای عالی برآورد»

رابعاً، در نسخه‌ها: انتهای بخش اول چنین آمده: «تمام شد قسم از اول‌کتاب شیرازنامه... تالیف ملك‌المشایخ والصلحاء شیخ معین‌الدین بن شیخ‌الشیوخ والافاضل عزالملةوالدین مودود زرکوب الشیرازی احسن‌الله عواقبه، فی‌التاریخ یوم‌الاحد حادی عشرین شوال سنه سبع وخمسین وسبعمائه (۷۵۷) و سلم تسلیماً کثیراً»

این سنه قطعاً تاریخ تالیف است نه کتابت چون درآخر قسم دوم تاریخ‌کتابت به سال ۸۳۳ قید شده است.

۱ـ روضةالصفا ج۴ ص۴۸۷ـ۴۸۸ ۲ـ همان ج۴ ص۴۹۵

با این عبارات و قرائن حدس‌های زیر پیدا می‌شود :

۱- درتاریخ ۷۴۴ زرکوب شیرازنامه را نگاشته است .

۲- درتاریخ ۷۵۷ قسمت تاریخی را باتمام رسانیده است .

۳- درتاریخ ۷۶۵ تجدید نظر کرده ، البته این تجدید نظر درقسمت اول کتاب صورت گرفت ، آن هم فقط دریك قسمت محدود که ذکرشد چون اگر در تمام قسمت امعان نظر مجدد کرده بود ، قطعاً متـذکـر سرانجام کـار امیر مبارزالدیـن محمد می‌شده است .

منابع کار زرکوب

الف ـ قسمت تاریخی:

۱- فارسنامهٔ ابن بلخی که درزمان ابو شجاع محمد بـن ملکشاه (بین سنوات ۵۰۲-۵۱۰) نگاشته شد . چلبی دربارهٔ این کتاب می نویسد (۱) : «فارسنامه لابن‌- البلخی کان مستوفیا بهافی زمن السطان محمدالسلجوقی ».

این کتاب چنان که ازنامش پیداست ، برای روشن شدن تاریخ سرزمین پارس از دیرباز تاعهد سلاجقه نگارش یافته و نیز جنبهٔ جغرافیائی این قطعه از ایران‌زمین که شناختن آن برای امور دیوانی و خراج و مالیات و هم ازنظر لشکرکشی و تسلط برای دستگاه حکومتی عصرلازم می‌نمود کاملا توضیح داده شد (۲) .

زر کوب ازاین کتاب بسیار بهره برده است که جهت احتراز از درازی سخن در صدد مقایسه برنمی‌آئیم .

۲- تاریخ وصاف یا تجزیة‌الامصارو تزجیة‌الاعصار تالیف خواجه فضل‌الله معروف به وصاف‌الحضره است که وی‌آن رادرتاریخ شعبان ۷۱۱ در ۵ مجلد به پایان رسانید. چلبی گوید (۳) که این کتاب درپارسی نظیر تاریخ عتبی‌هست درعربی . همو گوید و چنان که غرض وی را هم نقل می کند ، مقصود از نگارش این کتاب تنها بـرای بیان وقایع تاریخی تالیف نشده بلکه «نظربرآن است که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم

۱- کشف‌الظنون ج۲ ص ۲۱۵ ۲- این‌کتاب به‌سعی واهتمام وتصحیح گـای‌لیسترانج و رینولدالن نیکلسون درکمبریج ، مطبعةدارالفنون به سال ۱۳۳۹ هـ= ۱۹۲۱ به چاپ رسید

۳- کشف‌الظنون ج ۱ ص ۳۰۹

و فهرست بدایع فضایل باشد و اخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد» .

هرچند نام این کتاب درشیراز نامه نیامده است ولی با کمی تتبع و بخصوص درقسمت اشعارعربی (چنان که درقسمت آخر نمایانده خواهدشد) کاملاً آشکارمی‌شود که مؤلف به‌این کتاب نظرداشته واز آن بهره‌ور گشت . موید این نظر گفتهٔ مرحوم علامه دهخدا می‌باشد : « قسمت عمدهٔ وقایع تاریخی آن مقتبس از تاریخ وصاف است غالباً یاعین عبارت وصاف (۱) ».

۳ـ **تاریخ عتبی** یا «یمینی فی تاریخ یمین‌الدوله‌محمود بن سبکتکین.لابی‌النصر محمد بن عبدالجبارالعتبی‌الشاعر المتوفی سنه ۴۳۱» (۲) . بر ایـن کتاب شرح هـا نوشته‌اند و نیز توسط ابوالشرف ناصح بن ظفرالجرفادقانی به فارسی ترجمه شده است. زرکوب از این کتاب فقط در دوسه مورد که درمحلش یاد آور خواهیم شد ، استفاده کرده است .

ب ـ قسمت تذکره‌ای

۱ـ **مشیخهٔ مقاریضی** ، که کراراً مؤلف از این‌کتاب نام می‌برد . شرح حالش هم در شیرازنامه وهم درشدالازار ص ۱۰۱ آمده است. شیخ ابوشجاع محمدبن‌سعدان مقاریضی (متوفی در سنه ۵۰۹) این‌کتاب را در شرح احوال مشایخ فارس در سه طبقه نگاشته است اثری از این کتاب در دست نیست وحتی در کشف‌الظنون ج۲ ص ۱۶۹۲ که نام ۲۳ کتاب مشیخه ذکر شده است ، اسمی ازاین کتاب برده نشد. کتاب‌مذکور مورد استفادهٔ جنید شیرازی مولف شدالازار نیز بوده است .

۲ـ **مشیخهٔ دیلمی** ؛ که شیخ ابوالحسن علی دیلمی (معاصر شیخ‌کبیر متوفی‌بسال ۳۷۱) آن را درشرح احوال مشایخ عرفای شیراز نوشته است و جنید شیرازی هم از آن بهرهٔ بسیار یافت (۳)

۳ـ **طبقات‌الصوفیه** (٤) ابوعبدالرحمن السلمی متوفی ۴۱۲ که خواجه عبدالله

۱ـ لغت‌نامهٔ دهخدا ص۱۱۱۲ (نقل از کتاب مولفین کتب چاپی فارسی و عربی ج ۱ ص۳۹۸)
۲ـ کشف‌الظنون ج۲ ص۲۰۵۲   ۳ـ شدالازار ص۴   ۴ـ این‌کتاب توسط نورالدین شریبه درمکتبة‌الخانجی‌مصر ۱۹۵۴ چاپ رسید .

انصاری آن را به زبان پارسی رایج در هرات برگردانده (۱) و بعدها در قرن نهم عبدالرحمن بن احمد جامی آن را به پارسی روان با اضافات قابل ملاحظه‌ای رویهم کرده به نام نفحات الانس من حضرات القدس نامیده است. راجع به احوال سلمی در قسمت حواشی تحت عنوان طبقات سلمی اشاراتی شده‌است که جهت احتراز واجتناب از بدرازا کشیدن سخن به نشان مذکور ارجاع می‌شود.

روشی که در تصحیح این کتاب بکار رفت

مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود (ج ۸ ص ۱۹٤) تحت عنوان شعاع الملك (میرزا محمدحسین شعاع شیرازی) می نویسد: «... مرحوم شعاع کتابخانهٔ بسیار نفیس و جامعی در مدت عمر خود جمع کرده. دیگر نسخهٔ خطی شیرازنامه مورخه ۸۳۳ که قدیمترین نسخه‌ایست که این جانب تاکنون از شیرازنامه دیده‌ام و محتویات او به مقدار ربع کتاب از نسخهٔ مطبوعه زیادتراست».

حقیقت نیز تا آن‌جا که این بنده تحقیق کرد چنین است و نسخی که ازروی فهارس ویااز نزدیك بررسی شد ذیلاً یاد می گردد:

۱ـ نسخهٔ خانقاه احمدیه شیراز شماره ۲۰۱ مورخ ۱۳۲۸

۲ـ نسخهٔ دیگر همان جا بی‌شماره نوشته شده در سدهٔ ۱۲ از روی نسخهٔ ٥ شعبان ۸۷۱

۳ـ نسخهٔ مجموعهٔ الیس، شماره ۱۸۳-۲۹۳ مورخ ۱۲۸۷ که دانشگاه آن‌را ازوزارت فرهنگ خریداری کرده وفعلاً تحت شمارهٔ (٥۳۳۷)در کتابخانهٔ مرکزی موجود است (و از آن در دوسه مورد استفاده شد با علامت اختصاری ف)

٤ـ نسخهٔ دیوان هند شماره ٤٦۱٦ مورخ ۱۰۷٥

٥ـ نسخه‌هائی که ریو معرفی کرده در ص ۲۰٤ و ۲۰٥ فهرست، مورخ ۱۰٦۸ و ۱۰۹۹

٦ـ نسخه‌ای که بلوشه معرفی کرده در ج ۱ ص ٥٤، معیوب و ناقص از سده ۱۸ میلادی (۱۲ هجری)

۱ـ به نام، امالی خواجه عبدالله انصاری که‌توسط عبدالحی حبیبی تصحیح و در کابل به سال ۱۳٤۱ به‌چاپ رسید.

۷ـ نسخهٔ برلین شماره ۱ر۶۳ مورخ ۱۲۰۸

۸ـ نسخهٔ استراسبورک شماره ۲۴ مورخ ۱۲۵۱

۹ـ فهرست درن ص ۳۰۵ نسخه‌ای که تا تاریخ ۷۶۳ را شامل است و نسخهٔ ما چنان که اشاره شد تا تاریخ ۷۶۵ را نشان می‌دهد که سال تالیف کتاب باشد.

۱۰ـ نسخهٔ لنینگراد B695 (ص۳۵۶ فهرست) که تاریخ کتابت ندارد و تذکری به قدمت آن هم نشده است.

۱۱ـ نسخهٔ دانشکده ادبیات، نستعلیق عبدالله کوشکانی در ۱۲۰۹ (شماره، ۱۳۵ ج)

۱۲ـ نسخهٔ چاپی که در ۱۳۱۰ توسط آقای بهمن‌کریمی طبع گردید و ملاك کارشان نسخ ذیل بوده است:

الف ـ نسخهٔ آقای شعاع‌الملك که در سال ۱۳۲۶ هجری کتابت شده بود.

ب ـ نسخهٔ آقای میرزاخان شیبانی که در سال ۱۲۸۸ هجری کتابت شده‌بود.

ج ـ نسخهٔ آقای میرزا احمدجواد کمپانی که در سال ۱۲۷۹ هجری کتابت شده بود.

د ـ نسخهٔ آقای حقیقت اردکانی که اول و آخر آن افتاده و می‌نماید که‌قدیمتر از دو نسخهٔ مذکور باشد.

هـ ـ نسخه‌ای در حدود ۸۰۰ هجری (تاریخ تخمینی است چون سال کتابت ندارد و ممکن است ازآن متاخر باشد) و این را آقای احمد آرام در اختیار آقای کریمی گذاشتند.

با در دست داشتن این پنج نسخه، آقای‌کریمی بنا به‌گفتهٔ خود در (ص ز)مقدمه کتاب دو کار انجام دادند:

۱ـ عباراتی که به‌نظرشان ناسالم و ناشی از سهو نساخ می‌رسید به حال خود واگذاشتند.

۲ـ «بقیه را به ذوق خوانندگان محترم واگذار می‌کنیم»

در تصحیح این متن، اقدم نسخ شیرازنامه راکه مرحوم قزوینی معرفی‌کرد، اصل قرار دادم، این نسخه که در ۸۳۳ کتابت شده است، جزء کتابخانهٔ مرحوم شعاع‌الملك شیرازی بود و مرحوم قزوینی جهت تصحیح شدالازار آن را در دست

داشته و بهره‌ها بردند. بعداً دراختیار جناب آقای علی اصغر حکمت قرار گرفت و حالیه جزء کتب موقوفهٔ خاندان حکمت به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی علیه‌السلام، تحت شمارهٔ (۳۰) و ثبت (۱۳۰) مضبوط و محفوظ است. این نسخه مطالب فراوانی را شامل است که نسخهٔ چاپی آن‌ها را فاقد بوده و درموردش به این نشان نمایانده شد؛ (چ-...) و دربرخی موارد که نسخهٔ چاپی یعنی مجموع نسخ قرن ۱۲ و ۱۳ کلماتی چند را اضافه داشت و نه‌تنها مخل مطلب نبود بلکه مفید به‌نظر میرسید در متن بین علامت [ ] قرار داده و در حاشیه با علامت (ح- ...) یاد آورد شدم یعنی نسخهٔ حکمت مطلب فوق را فاقد است.

متاسفانه با همه قدمت و کهنگی ومقرون به اصل بودن نسخهٔ حکمت، در بخش دیالمه بکلی مغشوش و در هم بود که بکمك کتب تاریخ و نسخهٔ چاپی شیرازنامه، پیوند مطالب حفظ شد ولی اختلاف عبارات نسخ در حاشیه نمایانده شد.

غیراز نسخهٔ چاپی، با دو نسخهٔ دیگر ذیل‌هم در برخی موارد که‌اندك‌اختلافی موجود بود، مقابله شد:

۱- نسخهٔ مجموعه الیس یا وزارت فرهنگ که با علامت اختصاری (ف) مشخص شد.

۲- نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات با علامت اختصاری (الف) می‌باشد.

این دو نسخه کاملا مطابق با نسخهٔ چاپی هست فلذا با ذکر (چ) بسنده کردم جز در یکی دو مورد نادر که به جایش علامت اختصاری (الف) یا (ف) ذکر شد.

دیگرکاری که صورت‌گرفت خوانا کردن عبارات نامقروء، و مشتبه و تحقیق درصحت ضبط آن‌ها، مثلاً درجائی کاتب شعری را به‌صورت نثر ودرهم ومغشوش نوشته است و بسیاری ازکلمات‌را بی نقطه ضبط‌کرد که‌نقطه گذاری قیاسی آن‌هابی اشکال و زحمت نبوده است خاصه دربخش تاریخی، طبقه هفتم که درهیچ نسخهٔ دیگرذکرنشد، عبارات‌اعم ازآیات و احادیث وجزآن بسیارمغلوط وناخوانا بود والحق دراین مورد سپاسگزاری از مراحم بی دریغ استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر بر بنده فرض عین هست که در تصحیح مساعدت جمیل و امعان عنایت بی مضایقه مبذول فرموده‌اند.

برای لغات مشکل‌که دراین کتاب به‌کار رفته است فرهنگ نامه‌ای تنظیم شدو در این قسمت بسیار مورد لطف وارشاد استاد ارجمند جناب‌آقای مجتبی مینوی قرار گرفتم که ادای دین، خارج ازتوان من بنده می‌باشد.

لازم به توضیح است‌که حواشی کتاب در مورد غیر لغات ، مثلا در بارهٔ‌اشخاص و یا توضیحات در بارهٔ نکات تاریخی هم ، در فرهنگ لغات به صورت الفبائی درج گردید تا اگر خواننده‌ای توضیحی راجع به یك شخص و یا مورد تاریخی بخواهد در ذیل همان عنوان مطلوب مراجعه نماید .

با همهٔ این حال هیچ ادعائی ندارم بلکه تقاضای آن دارم که خوانندهٔ گرامی و فاضل با تذکرات مفیدشان بنده را رهین‌منت قرار دهند .

اسمعیل واعظ جوادی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

متن کتاب

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

امداد محمدتی موفور و وفود آفرینی نامحصور[1] که ساحت[2] اوضاعش مصون است از مساحت وهم تیزبین و احاطت خیال عالم‌گرد، جناب اقدس لایزال واجب‌الوجودی را که فیض صنع قدیمش آسمانهٔ سقف زرنگار سراپردهٔ آسمان را در حل و عقد، مقصد اهل زمانه کرد.

قدیمی که قدرت بیچونش روشنان گلشن آسمان و اختران چرخ گردان را اسیر رجعت و محاق بازداشته در ممکن[3] سراچهٔ سطح لاجوردی؛

اختران چرخ گردون را کمال حکمتش
کرده در رجعت اسیر تنگنای عکس و طرد
دستبرد شحنهٔ قهرش برآورده [به حکم]
از سر گردنکشان بی خنجر و بی تیغ گرد

کریمی که مهندس حکمتش اجرام شفاف این طاق نه‌رواق و این حجرهٔ هفت رفاف از شکاف کاف و نون به امر **کُنْ فَیَکُونُ** بیرون آورده، بنات نبات و عروس نامیات را در کنار خار درشت، آثار کمال حکمت بدیع او بپرورد؛ و بساط موزون بسائط و اکوان و فرش بوقلمون صفات و الوان را

۱ــ خ: ما محصور. ۲ــ ح: ساعت. ۳ــ چنین است درمتن وظ: مکمن

براین سطح ناهموار زمین و ساحت ناپابرجای زمان ، فراش قدرت بی علت او بگسترد[1]. با طلیعهٔ تباشیر صبح تجلی آثارش ، نوش همخانهٔ نیش ودارو همزانوی درد ، و در تحت رایات عظمت آیاتش ، صعوهٔ شکسته بال و پر با شاهین حمله آور ، هم نبرد ؛

[۱۳الف]

جعبه دار لشکر قدر ظفریاب وی‌اند
شحنگان عرصهٔ این هفت طاق لاژورد

و صلات صلوات و افره ، و اریحیات تحیات متکاثره[2] ، برروح منور و شخص مطهر صدر ایوان صفا ، محمد مصطفی ؛ آن صدری که به شمشیر خونریز و خنجر گردون ستیز ، رقبهٔ گردنکشان جهان را در ربقه مذلت و خضوع آورد .

اما بعد[3] **یَقُولُ الْفَقیرُ اِلَی اللّٰه تَعالٰی اَبُو الْعَبّاس اَحْمَدُبْن ابی اَلخَیْرِ اَلمُلَقَّب بِمُعینِ اَلمُشْتَهَر جَدّه اَلاَعْلیٰ بشیخ زرکوب الشیرازی اَصْلَحَ اللّٰهُ شَأنَهُ وَاَماطَهُ عَمّا شانَهُ .**

مخلص ایراد این منشآت وملخص جمیع این متشتتات آن است که در تاریخ رمضان سنهٔ اربع و ثلاثین و سبعمائه ؛

ذکر بی وفائی چرخ و نامساعدی روزگار

این سالخوردهٔ خرف نهاد ، و این آتش طبع باد بنیاد ، این دارا کش رستم افکن و این عیب دوست هنر دشمن ، این دیر پیوند تلخ عتاب ، این زودگسل شیرین خطاب[4] ، این تیزتاز تندرو و این دیر کار زود درو ، این سست مهر سخت کین ، این نزدیک نمای دوربین ، این سست رأی سخت کوش این زراق[5] ازرق پوش ، مراعنان کشان وافسار گسسته در خفض ورفع ؛

فَاِنْ اَبَیْتُمْ فَاَرْضُ اللّٰهِ واسِعَةٌ
لاَ النّاس اَنْتُمْ وَلاَ الدُّنْیا خُراسانُ

۱ــ ح : بپرورد . ۲ــ ح : متکاثر. ۳ــ ح : بعد. ۴ــ ح : شیرین فریب
۵ــ درمتن : زرق

سر داد چون یاوگیان بی‌اندیشهٔ پیش بینی مهار تسخیرم در بینی **كَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ**.

[۳ب]

یوماً بِحُزوی فَیَوماً بِالعَقیقِ وَیَوْ ... ماً بِالعُذَیْبِ وَیَوْماً بِالخُلَیصاءِ

بی دلبر و دل، همیشه در سودایی ... دل جایی و تن جایی و دلبر جایی

بعداز آنك به قدم امکان، گرد کان ارکان بر آمدم، در آن‌میان تمناء تفرج محروسهٔ بغداد دامن دلم بگرفت، با قدمی که عشق سایق آن بود، پیمودم[1].

وَلِلْمُهَیْمِنِ فی حالاتِنا نَظَرٌ ... وَفَوْقَ تَدْبیرِنا لِلّهِ تَقْدیر

بادبان کشتی عزیمتم از گرداب حیرت[2] به مستقر دارالملك مدینة السلام انداخت.

سفر کعبه به بغداد رسانید مرا ... لوحش‌الله همه عمر آن سفرم بایستی

فَقُلْتُ:

وَ اِذا[3] الْمَطِیُّ بِنا بَلَغْنَ مُحَمَّداً ... فَظُهُورُهُنَّ عَلَی الرِّکابِ حَرامٌ

مدت دو سال در آن شهر مبارك اقامت نمودم. روزی اتفاقاً در صحبت گروهی از خلص اخوان صفا و جمعی از بلغاء و هنرمندان آنجا بر سبیل محاورت، مناقلتی در قشر و لباب هر نوع و هر باب می‌رفت، و در ذکر مسالك و اقالیم شیراز و اقانیم ممالك و فضیلت آب رکناباد و ذکر طرایق حسنه و سیر پسندیده و آداب و اخلاق مستحسنهٔ قطان آن صوب و اهل آن دیار خوض پیوستم[4]. و قطعه‌ای که در سلاست آب رکناباد و نزاهت هوای شیراز گفته بودم برفور انشاد نمودم. یکی از جمله فصحاء و بلغاء آن مجلس بر سبیل[5] استهجان بر طعن و معایب و ذکر ذمایم شهرشیراز زبان بگشاد و گفت: «**حَدِّثْ عَنِ الْبَحْرِ وَلا حَرَجَ**»

[۴الف]

۱ـ ح: نمودم. ۲ـ ح: حیوة ۳ـ ح: اذا ۴ـ ج: کردم ۵ـ ج: برشته.

وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ[۱] فِی اَلْفَضْلِ ثَمَّ مَزِیَّةٌ
عَلَی اَلْجَهْلِ فَالْوَیْلُ اَلطَّوِیلُ عَلَی اَلْغَبْنِ[۲]

زهی حس ناسلیم وطبع نامستقیم در شرع هنرمندی میان خطهٔ بغداد، در کنار دجله، خطایی عظیم ودجلی[۳] تمام باشد، ذکر نزاهت آب وهوا[ی] شیراز درمعرض مبارات ومفاخرت کردن وبه فضلیت آن دیار اصرار نمودن،

این ره[۴] نه به پای این حدیث است — وین خطه نه جای این حدیث است

ذکر مزایا [ی] بغداد

خطهٔ بغداد که باد هوا، تمیمهٔ هواء آن چون تعویذ برگریبان جان تعبیه ساخته روح مجرد درسراچهٔ قدس باآن همه پاکیزگی سرمایهٔ طهارت از آن خاك پاك استعاره نموده؛ زمین وآسمان قدرش از بس مزار ائمه و شیوخ نامدار باعرش مجید برابری کرده، و تختگاه کرسی تمثالش از بس دخمه‌های سلاطین و خلفاء بنی العباس، اساس قمّهٔ طور گرفته؛

اِذا کُنْتَ مِنْ بَغْدادَ فِی اَلْفِ فَرْسَخٍ
وَجَدْتَ نَسِیمَ اَلْجُودِ مِنْ آلِ (بَرْمَكِ)[۵]

هر کس که از این خاك پاك ذرور آسا توتیایی سازد دیدهٔ معرفتش هرگز دردمند نشود، و هر آنکه بی‌شوب دجل[۶] قطره‌ای از دجله به حلق جان رساند، چون خضر از آب حیوان مستغنی گردد. لمؤلفه:

با مساغ خاك بغداد آب حیوان بی‌سخن
بر سر بازار دنیا ناروایی یافته

۱ـ ج: لم‌تکن. ۲ـ ج: الفضل، ظاهراً صحیح است. ۳ـ ج: جفائی. ۴ـ ج: از ابتدای این بیت و ذکر مزایاء بغداد الی (استصغرالخبرالخبر) را ندارد لکن در ص ۱۳ تحت عنوان ضمیمه غلطنامه آورده شد. ۵ـ این بیت درمتن ناقص ومغلوط بوده از روی روضات‌الجنات ص۱۲۲ ضبط صحیح آن آورده شد لکن با اندك اختلافی. رك: تعلیقات: اذا کنت ... ۶ـ ج: وحل

با صفاء آب دجله آفتاب اندر جهان

چهرهٔ گلگون خود راکهربایی یافته

[۴ب]

مَن ضَرب اِلیٰ عُقُوبَتِه اَکْبٰادَ اَلمَطِیِّ وَناخ راحِلَتَهُ بِذٰلِكَ اَلکَنَفِ اَلوَطِیِّ خلص مِنْ اَنْیٰابِ النَّوٰائِبِ وَنَجٰا وَفٰازَ مِنَ اَلمَطٰالِبِ بِمٰا اَمَلَ وَ رَجٰا ،

قَواصِدُ کٰافُورٍ تَوارُكُ غَیْرِه ‌‌‌‌ وَمَنْ قَصَدَ اَلبَحْرَ اَستَقَلَّ اَلسَّوٰاقِیٰا

گر قصد کنی ، به کوی او باید کرد

ور آب خوری ،زجوی او باید خورد

چون تسبیب ترتیب این سخنان در این مقام به اطناب و اسهاب پیوست من نیز بر مقتضی حُبُ اَلوَطَنِ مِنَ اَلایمٰان و بر مضمون نظم بدیع :

فَمَنْ شٰاءَ تَقْوِیمِی فَاِنّی مُقَوَّمٌ ‌‌ وَمَنْ شٰاءَ تَعْوِیجِی فِاِنّی مُعَوَّجٌ

زلف عروس مقصد را پیچ دادم ، وعنان سخنوری از دست او به‌حسن بلاغت در ربودم و گفتم :

اَدِرْ فی[۱] حٰالَتی نَظَراً دَقیقاً ‌‌ لِتَعْلَمَ کَمْ خَبٰایٰافی اَلزَّوٰایٰا

از آن نظر تو در مزیت و فضیلت مملکت بغداد مصور آمده که به استقصاء کَمٰا یَنْبَغی اخبار شهر شیراز و مزایاء زوایاء آن مدینه متبرک معلوم و محقق نکرده شعر :

وَنَسْتَکْبِرُ اَلاَخْبٰارَ قَبْلَ اَلتِقٰائِهٰا ‌‌ فَلَمّٰا وَصَلْنٰا اَسْتَصْغَرَ اَلخَبَرَ اَلخُبْرُ[۲]

مرغی کـه خبر ندارد از آب زلال

منقار در آب شور دارد همه سال

۱ـ ح: ـ فی + ئی و ظاهراً (فی) درست است یعنی با نظر دقیقی در حال من بنگر تا بدانی که چه نهفته‌هائی در گوشه و کنارهاست .

۲ـ شعر از متنبی است در دیوان ص ۲۸۸ به ضبط دیگر است (رك : تعلیقات)

شرح مزیت و فضیلت محروسهٔ شیراز

خطه‌ای که از هفت اقلیم ربع مسکون ، همچون فصل ربیع از چهار فصل ، به لطف مزاج و اعتدال هوا برسرآمده ، لمؤلفه فی‌وصف شیراز و اکناف فارس :

زمینی‌ست رو شسته چون لاژورد — هوایی‌ست صافی دم از دود و گرد

[۵ الف] قدم برقدم نقره افکنده فرش — منور چو کرسی ، مقدس چو عرش

همه باغ وراغش پراز بید وسرو — چمن زار رنگین ، چو پرتذرو

مبارك زمینی فلك پرتو است — قدمگاه جمشید و کیخسرو است

در او یادگار بسی پادشاست — بر او دخمه‌های بسی پارساست

کلاه جهانگیر و اقنوم داد — سریر سلیمان و تخت قباد

دوجام است دروی یکی می‌فزای — یکی جام زرین گیتی نمای

دو خاتم بمانده درو یادگار — یکی ملك بخش و یکی زینهار

هوای اهواءانگیزش مفرّح جان علیل هر غلیل، خاك پاکش تریاك طبع هرلدیغ ، شمایل شمالش محرك سلسلهٔ آرزوی عاشقان ، نسمات صباء صبوه‌آمیزش مروح دل غمگینان .شعر:

مُخَضَّرَةٌ وَالْغَيْثُ لَيْسَ بِساكِبٍ — وَ مُضِيئَةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقْمِرٍ

آثار نزهت‌گلزارش بر نعیم بهشت‌باقی منت نهاده ، وچرخ نیلوفری به تماشای باغ بنفشهٔ او چشم برگشاده ، غیرت اعتدال ربیعی که فلك راهب آسا ، خزان به تماشای بهار او به زمین می‌آید . فصل زمستانش که‌غنیمتی است بارد ، کانون حجرهٔ جان را به فضل قانون نسمات نسیم آثار در قلب شتا چون قلب شتا ـ اِنَّ قَلْبَ الشِّتاءِ فاکِهها[1] از آفت صرصرخزان اندهان

۱ـ ج : فواکهها بصیغه جمع آمده است و ظاهراً باید (فاکهتها) باشد و در المنجد ذیل لغت (الفاکهة) چنین آمده : فاکهة الشتاء : النار . یعنی میوه زمستان آتش است و آتش هم قلب صریح (شتا) می‌باشد. راجع به (قلب‌الشتا) رجوع شود به مقالهٔ دانشمند گرانمایه آقای فرزان در مجلهٔ یغما سال پنجم شماره سوم خرداد ۱۳۳۱ ص ۱۰۵

محمی و محروس می‌دارد .

ز اعتدال هوا و ز نـازکی صبا گمان برم‌که خزان در بهار می‌آید

شمارخوبی‌اوخودنبودوپنداری یکی به چشم من اندرهزار می‌آید

ذکر آب رکناباد و خصوصیات او

آب رکنابـاد به طعم سلسبیل و کوثر، بـه بوی مروح نسیم تسنیم مطیب و معطر ، به صفا همچون آئینه خورشید انور . اگر نه کوثر است، پس چرا آب حیوان در او مضمر است . واگر نه در مزاج سلسبیل‌وتسنیم است ، پس چرا مادهٔ تفریح و سبب تفریج و تنعیم است . [۵ب]

زلال چشمه حیات است و من نمی‌دانم

که چون ز جنت فردوس برزمین‌افتاد

مزاج روح جنان مضمر است اندر وی

که شهد باشد در کام طفل مادر زاد

تو گویی از قدمگاه خضر پدید آمده ، یا از سرانگشت معجز موسی ترشح‌کرده . به حکم امتثال فرمان گردون مطاع آیت[۱] : «وَ ٱسْجُدْ وَٱقْتَرِبْ» و مضمون : «وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي‌ٱلسَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِي‌ٱلأَرْضِ‌وَٱلشَّمْسُ وَٱلقَمَرُوَٱلنُّجُومُ‌وَٱلجِبٰالُ وَٱلشَّجَرُ وَٱلدَّوٰابُّ»[۲] در حریم احرام آثار الله اکبر چندان روی بر زمین مالیده کـه از سرچشمهٔ چشم چشمه‌هابـرروی‌مصلی روان کرده :

إِذَا اخْتَصَرَ ٱلمَعْنیٰ فَشَرْبَتُهُ خَائِمٌ وَإِنْ‌رٰامَ إِسْهٰاباً أَتَی ٱلفَيْضَ‌بِٱلمَدِّ[۳]

طبع دجله و فرات ، از رشك سیل زهاب‌او در خزان همچون‌چشمهٔ

۱ـ آیه ۱۹ سورة‌العلق ۲ـآیه ۱۸سورة‌الحج (الم تر ان الله یسجد له من . . .) رك : تعلیقات . ۳ـ ضبط صحیح از روی تاریخ وصاف ص ۱۴ـ و اضافه شد که : « من ثم تم قول‌المهلبی»(یعنی که از آن جا گفتار مهلبی پایان می‌پذیرد) اذا...

نیل، نیل بر رخسار کشیده؛ و در ربیع، جویهای سرشك خونین از دیده گشاده، بلکه به هنگام مبارات و مفاضلت آب روی جیحون وسیحون را به باد برداده.

از رشك تو پـر آب کند مقله فرات
جوید ز لب جوی تو یك قبله فرات
از بـاد چـو بشنید حـدیث لطفت
افتاد به سر ز شرم، در دجله فرات

فصل

بدانکه مجموع صفات و خواصی که حکماء و ارباب صناعت طب در شرح فضیلت آب اعتبار کرده‌اند، جمله در آب رکناباد یافت می‌شود و از جمله شش خصلت که در کتاب کلیات[1] و کتب دیگر معتبر داشته‌اند در این آب موجود است:

اول، آنکه از منبع دور افتاده. دوم، در ممری مکشوف[2] می گذرد. سیوم، آنکه برسنگریزه و زمین صلب‌گذار دارد. چهارم، حیوانات ازهیچ جنس در این آب یافت نمی‌شود. پنجم، برکنار جویبار او درخت انجیر و گردکان وکدو و آنچه مایهٔ تغییرمزاج آب است، نیست. ششم، ازطرف اعلی [۶الف] برسبیل انحدار به صوب اسفل روان است، و مع‌ذلك ادراك طعم وطبع این آب حوالت به فطنت سلیم و مزاج مستقیم است، و انکار محسوس دال است بر انحراف مزاج؛

وَ مَنْ یَكُ ذافَمٍ مُرٍّ مَریضٍ
یَجِدْ مُرّاً بِهِ الْماءَ الزُّلالا[3]

۱- مراد (الکلیات فی‌الطب) است، رجوع شود به تعلیقات. ۲- ح: مشکوف.
۳- شعر ازمتنبی. رك: تعلیقات.

سبب تألیف کتاب

بعد از آن محاورات و لطائف نکات و مفاکهات ، یکی از بلغاء شهر همدان هم در آن نزدیکی کتابی در فضیلت شهر بغداد مشحون به فنون لطائف انیقه در سلك ترصیف و تألیف کشیده بود ، اتفاق مطالعه افتاد . و بعد از ذکر خصوصیات دجله ، و شرح نزاهت هوای محول و حاربیه[1] و در بیان مزایا و شرف و اختصاص خلفاء بنی‌العباس و وزراء ایشان به‌اشباع شرحی نموده و به ذکر مشایخ و ایمه و افاضل و اشراف آنجا مذیل گردانیده و به شطری از مناقب و کمال حال آل برمك محلی و موشی داشته و به رشحات کلك بلاغت آرای و حسن براعت نمای :

بِكَلامٍ لَوْ أَنَّ لِلدَّهْرِ سَمْعاً ‌ ‌ ‌ مَالَ مِنْ حُسْنِهِ إِلَى ٱلْإِصْغَاءِ[2]

عبارتی که نباشد ز نکته‌هاش بدیع ‌ ‌ ‌ بدیع اگر عرق شرم در جبین آرد

موشح به فنون لطائف وموقع به صنوف بدایع ساخته ، حسن ترکیب و ترتیب آن کتاب که به‌جزالت لفظ و غزارت معنی سمت تزیین یافته بود ، مهیج شوق اندرون و سبب میل خاطر این ضعیف گشت .

بعد از مراجعت با شیراز ، جمعی از ملازمان صحبت به شوافع اقتراح ، التماس نمودند که در فضیلت دارالملك شیراز هم بر آن منوال کتابی تألیف می‌بایدکردن، که مشتمل باشد به ذکر خصوصیات شهر شیراز و طبقات سلاطین آن مملکت ، و مشحون به شرح مزایا[ی] ایمه و افاضل و مشایخ این دیار ، عَلَى ٱخْتِلَافِ طَبَقَاتِهِمْ ، موشح به بدایع عبارات[3] ومحلی به غرایب استعارات . [۶ب]

---

۱ ــ ح : حاربیه (غلط است رجوع شود به‌تعلیقات)

۲ ــ یعنی با گفتاری که اگر برای روزگار گوشی بود از خوبی آن گفتار مایل به شنیدنش می‌شد .

۳ ــ ح : عبارت .

سوادش همچو زنجیری است بر نظم سخن رانی
به حکمت نکتها[ی] بکر را بر یکدگر بسته

هِیَ جَوْهَرٌ نَثْرٌ فَإِنْ أَلَّفْتَهُ بِالشِّعْرِ صَارَ قَلائِداً وَعُقُوداً[1]

به نوعی که هیچ حاسد فاسد رأی به خیره رویی وچیره زبانی دلربایی آن ابکار، انکار نتواند.

بَیْضَاءُ لَمْ تَعْثِرْ بِهَا شَمْسُ الضُّحیٰ عَذْرَاءُ لَمْ تُطْمَثْ وَ لَمْ تُتَزَوَّجْ

چون یك سخن از صفحهٔ او بنیوشند
بر هر حرفی از او شرابـی نوشند[2]

بر حسب مقترح و ملتمس، کلماتی چند به‌اصل بنوشتم، و مخدره‌ای چند از پردهٔ غیرت و صمیم خاطر پرحیرت بر منصهٔ بیاض جلوه‌دادم. مدتی سواد دل و بیاض دیده را در درج آن صناعت و درج آن بضاعت صرف کردم، وَحَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ، اصول و فصول، مقدمه و خاتمهٔ آن‌را به‌رساله بغداد یه به نوعی مناسب و وجهی مطابق موازی ساختم. لکن در موردی که موازی لطائف قصهٔ جود و ذکر سخاوت آل برمك مـی‌بایست، تـوقف نمودم. چه بدان نوع بخشش و پاشش و باخت و نواخت و آن معنی که از مَعْنِ زائد[3] محلـی آمده و طریق معالـی همت و فضل عطایا و صلت که از فضل بن یحیی برمکی به حکم منظومهٔ:

مَوَاقِعُ جُودِ الْفَضْلِ فِي کُلِّ بَلْدَةٍ کَمَوْقِعِ مَاءِ الْمُزْنِ فِی الْبَلَدِ الْقَفْرِ

بدان موجب که در آن کتاب بدیع ایراد رفته، عجیب و غریب می نمود.

۱ ــ آن گوهری است پراکنده که اگر با نظم مرتب سازی به صورت گردن‌بندی درخواهدآمد.
۲ ــ کذافی الاصل، ظاهراً از وزن شعری خارج است
۳ ــ ح: معن زیاد. رك: تعلیقات عنوان معن

ذکر بی عنایتی اهل این زمان در حق هنرمندان

سیما در این وقت که حیطان مروت و بنیان مردمی به دوران دوران در قفص نقصان به زندان تنقص افتاده، اطلال و دمن کرم، سمت : « خَاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِهَا » [1] گرفته، ارباب مروات و اصحاب کرم؛ « تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْخَلَتْ » [2] بیت :

گمان برم که در این روزگار تیره چوشب
بخفت چشم مروت، بمرد مادر جود

كَفىٰ حَزَناً اَلفَضَائِلَ عُطِّلَتْ وَ اَنَّ ذَوِی اَلاَلْبَابِ فِی النَّاسِ ضُيَّعُ [۱۷الف]

و در این حال سخن کمال، برهانی به کمال نموده :

فرو شوم به گل تیره و بـه آب سیاه
چو کلك از آنکه چراکلك در بنان دارم

در آیینهٔ کژ نمای نظر ابنای این عهد، صورت علم و جهل یکسان نموده، زیرا طبع طبع و فضل، فضول و خط، خطا و عقل، عقیله بود.

شَرُّ اَلبِلَادِ بِلَادٌ لَاصَدِيقَ لَهُ وَ شَرُّ مَا يَكْسِبُ الاِنْسَانُ مَا يَصِمُ
وَ شَرُّ مَاقَنَصَتْهُ رَاحَتِي قَنَصٌ شُهُبُ اَلبُزَاةِ سَوَاءٌ فِيهِ وَ اَلرَّخَمُ [3]

هر چند در این قصه به امعان [4] نظر تأمل و تدقیق نمودم، و در ابناء این عهد و اهل این روزگار نظر همت و دیدهٔ اعتبار باز گشودم، تامگر هنروری را از ابناء فارس بـه راه معنی در برابر معن آرم، یا بـه فضل [و] جود او را با فضل برمکی در ترازوی آرزو به یك جای بردارم، پس کتاب شیراز ـ نامه را به ذکر او صاف و خواص آن هنرور تمام گردانم، تن ناتوان در بوتهٔ این اندیشه همچون شوشهٔ زر، زرد و نزار گشت، و با خود این بیت می گفتم :

عروس بخت را گر زیوری هست
در ایـن نه قبهٔ آئینه گون نیست

۱ـ آیهٔ ۴۵ ، سورة الحج . ۲ـ آیهٔ ۱۳۴، سورة البقره ۳ـ ج : این بیت را ندارد سرایندهٔ آن متنبی است . رك : تعلیقات . ۴ ـ ح : بلمان .

در تیره‌شب مشکلات آن اندیشه، ظلمت‌زدایی به‌دست همت نمی‌افتاد و دیدهٔ نظر و فکرت تیز نظر از پرتو خورشید آن آرزو عکسی نمی‌یافت:

عَلَیَّ السَّعْیُ فی طَلَبِ المَعالی　　وَلَیْسَ عَلَیَّ اِدْراکُ النَّجاحِ

خرد خرده بین که فارس میدان فراست است، نقش کعبتین اندیشه از لوح مفکر بر خواند و گفت:

مَتیٰ اَنالُ الَّذی اَمَّلْتُ مِنْ اَمَلٍ　　اِنْ لَمْ تَنَلْ مِنْهُ ما اَمَّلْتُ مِنْ اَمَلٍ[1]

در این ایام گر دولت نیابی　　به ایام کدام ایام باشی

به بشارت، «قَدْظَفَرَالرّاعِیُ بِما اَرادَ» گوش هوش و چشم امید را بگشای و به امید: «لاتَیْأَسُوا[2]» عقل عقله را راه هدایت بنمای.

صد چشم گشاده کن، که رویش بینی

ده‌گوش به‌راه نه، که نامش شنوی

[۷ب] حجاب شبهت از پیش دیدهٔ حقیقت بردار، و معاینه، آثار مآثر و طراز مفاخر مکارم ببین. لمؤلفه:

ببین در آستان صفدر ملک　　ببین بر آستان مصدر جود
عزیز مصر دولت، حاتم عصر　　کریم ملک پرور مفخر جود
جهان حشمت و خورشید رفعت　　گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروت　　سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آثارش چو سیمرغ　　بگسترده به گیتی شهپر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال　　محیط بحر کف و گوهر جود
همایون پایهٔ قدرش همائی‌ست　　که افکندست سایه بر سر جود

صاحب اعظم دستور اعدل اکرم وٰالِیُ خِطَّةِ الجُودِ وَالکَرَمِ، اِفْتِخارُ زُوّارِ البَیْتِ وَالحَرَمِ اُولِی البَرِیَّةِ بِمَکارِمِ الاَخْلاقِ [وَ] الشِّیَمِ، اَلْفائِزُ بِعِنایَتِهِ

---

۱ ـ رك: تعلیقات.　۲ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۷

اَللّٰه تَعٰالیٰ بِاَوفَرِ کَرٰامَتِهِ وَاَوفیٰ نِعَمِ . بیت :

معن انعـام براماك کـرم حاکم کـف | فضل بخشایش یحیی قـدم عیسی دم
آنکه درشیوهٔ رادی و کمالیت جود | بربود است ز حاتم به جهان گوی کرم

خاجی قَوٰامُ الدَّوْلَةِ وَالدّینِ ، سَیْفُ العُتٰاةِ (وَ) المُتَمَرِّدینَ ، کَهْفُ العُفٰاةِ [وَ] المُسْتَضْعَفینَ لاٰزٰالَ لِنَظْمِ الدّینِ وَالدَّوْلَةِ قِواماً وَلِواسِطَةِ عِقْدِ المَمْلَکَةِ نِظٰاماً فَاَیْنَ المُهَلَّبُ مِنْ جُودِهِ وَاَیْنَ مَعْنٌ وَ حٰاتَمُ ، چه نزد جود وافر و کرم شامل او ذکر معن زائد چون الف زاید بی‌معنی است ، و پیش فضل انعامش بسیار فضل برمکی واحسان حاتم سخن به بسیار کمتر از اندکی است ، بَذَلَ مٰا یَنْبَغی لِمَنْ یَبْتَغی لاٰ لِعِوَضٍ وَلاٰ لِغَرَضٍ. همواره دست و زبان به عطاء و صلا برگشاده و ندای؛ « وَآتٰاکُمْ مِنْ کُلِّ مٰاسَأَلْتُمُوهُ »[1] به گوش عالمیان اندر داده، لمؤلفه :

آنکه به تدبیر کار سازی دولت | قـاعـدهٔ نـو نهاد جود وکرم را
همت او همچو خاك راه شمرده | حـاصل کیخسرو و خـزانهٔ جم را [۸ الف]
برکند آثار دوستگانی جودش | از دل درویش بیخ و ریشهٔ غـم را
جز به سر سفرهٔ مکارم او بـر | پر نکند لقمه، آزو حرص شکم را

تا به حدی در این مملکت فیض فضل کف موسوی در آثار سخاوت و اظهار عطاء و مروت بنموده که رسم نیاز از زمرهٔ مستحقان شیراز برداشت، و آثار اعواز و اصل اساس افلاس به نظر کیمیا آثار ؛ از جمهور فقراء و درویشان فارس منقطع ومنقلع گردانید . **بیت :**

مرهم الطاف غـم زداش ببرد | خستگی آز را ز[2] سینهٔ درویش
کیست به مقصود نارسیده در این دور | از کرم شاملش بگوی و نیندیش

چون شرح سخاوت وعطاء و اخبار مملکت وسخاء آن جناب از منهی غیب به گوش جانم رسید ،وصیت کرم و آوازهٔ کمال مکارم و سبوغ نعم او که

۱ـ آیهٔ ۳۴ ، سورهٔ ابراهیم .

۲ـ ح: از راه .

چون برید صبا و جنوب چهارگوشهٔ شش جهت هفت اقلیم در گرفته[۱]، نفس صبا و دم سحر مشکین کردند؛

فَساعَدَنی دَهْری اِلی ما اُحِبُّهُ وَاَیَّدَنی بِالطّالِعِ النَّحْسِ اَسْعَدا[۲]

هم‌بدان طرز و منوال کتاب بغداد نامه، کتاب موعود مذکور را به‌اتمام رسانیدم و القاب شریفهٔ این کریم عهد و حاتم زمان موشح و محلی ساختم، و آن را کتاب شیراز نامه نام نهادم. چه مجموع اصول و فصول و ابواب و مقدمات این کتاب به‌ذکر مزایا و خصوصیات شهرشیراز ، شرح فضائل ائمه[۳] و مشایخ و بقاع و مزارات این طائفه به تخصیص بیان تـواریخ سلاطین و خلفاء و اتابکان و وزراء ایشان تا بـه اکنون در این دیـار بازمانده، چه بی شك به‌حکم؛

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا فَانْظُروا بَعْدَنا اِلَی الآثارِ[۴]

نام نیك این طایفه بر روی روزگار مخلد خواهد بود، وَاَنَا اَرْجُومِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ تَوْفیقَ الصِدْقِ وَالصَّوابِ وَالمَغْفِرَةِ وَالثَّوابِ، اِلَیْهِ اَدْعُو وَاِلَیْهِ مَآبْ. [۸ ب]

۱- ج : نفس صبا . . . تا اسعدا . ولی این جملات را اضافه دارد : از زبان منهیان غیب کرهٔ بعداخری و مرة بعد اولی ، به‌گوش جانم رسید ، و حکایات عطاء و اخبار مآثر و سخاء آن جناب که چون خورشید گرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره‌مند گردانیده ، در سمع جانم نشست .

۲- روزگارم مرا به نیل آنچه، که دوستدارم یاری نموده و به‌نیکوکردن طالع شوم و بد من ، مرا تأیید نموده.

۳-ج : بجای ، شرح فضائل ائمه . . . تا مـآب ، چنین آمده : و فضیلت آب و هوا و صحراو بساتین و صوامع و اربطه و مدارس و بقاع و مزارات آنجا و تواریخ سلاطین و ائمه و مشایخ شیراز علی اختلاف طبقاتهم ، و انی ارجومن الله تعالی الصدق الصواب والمغفرة والثواب .

۴-ازابیات مشهوره و متداوله است . تاریخ وصاف ج ۲ ص ۱۷۰ و در بسیار مـوارد و مواضع دیگر هم آمده است .

فهرست الکتاب

مقدمه

مشتمل بر سه فصل :

فصل اول : در شرح مزیت فارس و ذکر این اقلیم مبارك .

فصل دوم : در ذکر آب و هوای شیراز و خصوصیات این شهر .

فصل سیوم : در شرح بناءِ شهر شیراز و تاریخ آن و شمه‌ای از ذکر محمد بن یوسف که بانی شهر بوده .

وضع و ترتیب این کتاب مشتمل بر دو اصل و مقدمه و خاتمه است . هر اصلی مشتمل بر هفت طبقه بر این نوع که در حیز تحریر می آید .

اصل اول

محتوی به ذکر تواریخ سلاطین و حکام از ابتداء سلطنت آل بویه و شرح مملکت دیالمه تا به انتهاء امارت ملك اعظم سعید شرف الدین محمود شاه طاب ثراه ، مشتمل بر هفت طبقه [1] :

---

۱ ــ چ: اصل اول در ذکر حکام و سلاطین آل بویه و مملکت دیالمه تا به انتهاء امارت ملك اعظم سعید شهید شرف الدولة و الدین محمود شاه طاب ثراه ، مشتمل بر مقدمه و شش طبقه . از اینجا اختلاف اساسی نسخهٔ مورد تصحیح با نسخ مورد استفادهٔ آقای کریمی آشکار می‌شود .

طبقهٔ اولی: در ذکر سلطنت آل بویه و شرح جهانداری و معدلت عضدالدوله در شهر شیراز و ممالك فارس و آثاری که از او در شهر شیراز و اعمال شیراز هنوز بازمانده و شرح خروح شبانکاره.

طبقهٔ دوم: در ذکر سلطنت آل سلجوق و شرح معدلت اتابك جلال الدین چاولی که از انشاء دولت آل سلجوق بوده و ذکر آثاری که بعداز اومانده.

طبقهٔ سیوم: در ذکر سلطنت و شهریاری آل سلغر از ابتداء مملکت مودود تا به انتهاء ایالت اتابك آبش و شرح معدلت اتابك ابو بکر بن سعد علیه الرحمه.

طبقهٔ چهارم: در ذکر امارت سونجاق[1] بعد از انقضاء مملکت آل سلغر و ذکر مقبل امیر عمادالدین ابوتراب و تبدیل احوال وزراء و ملوك شیراز و انقضاء حکومت ایشان. [۹ الف]

طبقهٔ پنجم: در ذکر ابتداء ایالت ملك اعظم سعید شرف الدین محمود شاه طاب ثراه و شرح حکومت اولاد نامدار و بیان هجوم پیر حسین و ملك اعظم اشرف و یاغیبسی و قضایای ایشان.

طبقهٔ ششم: در ذکر ملك امیر جمال الدین ابواسحق و صورت غدر و چگونگی آن.

طبقهٔ هفتم: در ذکر سلطنت پادشاه دین‌پرور مبارزالدنیا و الدین محمد بن المظفر[2].

اصل دوم

در ذکر اعاظم ایمه و اکابر مشایخ شهر شیراز و شرح مناقب اشراف

۱ــ ج: سوغونجاق مرحوم علامه قزوینی در جلد سوم تاریخ جهانگشای جوینی ضبطهای مختلف این کلمه را نوشته و توضیح داده‌اند. ۲ ــ ح: طبقهٔ هفتم ... تا المظفر، و این یک مبحث اضافه از امتیازات نسخهٔ مورد تصحیح بر دیگر نسخ مورد استفادهٔ آقای کریمی می‌باشد.

و اعیان فارس و تاریخ وفات ایشان و بیان مدفن و مـزارات اولیاءکه درین دیار و اقطار واقع است مشتمل بر هفت طبقه :

طبقهٔ اولی‌درذکر قطب‌الاولیاء ابوعبدالله محمدبن خفیف‌الشیرازی قدّس‌الله روحه ، و ذکر مشایخی که در عصر او بودند ، و مولد و منشأ ایشان شیراز بوده .

طبقهٔ دوّم در ذکر سید الاقطاب ، مرشدالاصحاب ، ابی‌اسحق ابراهیم‌بن شهریـار الکازرونی و معاصران او در شیراز و نواحی ، و ذکر وفات او .

طبقهٔ سیوٌم در ذکرکهف الصوفیه ، کاشف اسرار الطریقـه ، ابی شجاع المقاریضی والشیخ المقری المحدث ، ابی عبدالله الحریصی ومشایخی چند که معاصر ایشان بودند .

طبقهٔ‌چهارم در ذکر شطاح فارس شیخ روزبهان و کهف المحققین ، عزالملة والدین ، مودود زرکوب، امام المحدثین ، معین الملة والدین ، ابی ذرالکنکی و معاصران ایشان.

[۹ب] طبقهٔ پنجم درذکرمرشدالصوفیه نجیب‌الدین علی‌بن بزغش ، واسوة الابدال فقیه حسین بن سلمان الکوفجانی ، و مشایخی چند کـه در عصر ایشان بودند .

طبقهٔ ششم درذکر جوقی از اعاظم ایمه که این ضعیف به‌صحبت مبارك ایشان مستسعدگشته ، ودر آخر عمرایشان را ادراك‌کرده .

طبقهٔ هفتم [۱] در ذکر جماعتی‌که از کتاب مشایخ حدیث که مؤلف این کتاب به طریق اسناد از ایشان روایت حدیث دارد ، و بعضی بـه روایت و شطری به سماع وچندی به‌مناوله برایشان خوانده و استفاده از حضرتشان کرده .

۱ــ چاپی : ذکراین طبقه را فاقد است ، ونیز (اما خاتمه کتاب ... تا ، اشتهاری گرفته) را ذکرنکرده است .

اما خاتمهٔ کتاب به‌حکم : «خِتٰامُهُ مِسْكٌ»[1] به دو فصل ایراد کرده آمد:

فصل **اول** در ذکر طبقات اعاظم سادات شیراز ، وطائفه‌ای از اهل بیت نبوت ودودمان عصمت و طهارت ،که مرقد مبارك وتربت بابرکت ایشان در خاك شیراز واقع گشته .

فصل دوم در ذکرمزاراتی چند معروف [و] مشهور در شیراز که‌اسامی ایشان در زبان خلق اشتهاری گرفته .

۱ــ آیهٔ ۲۶ سورة المطففین .

فصل اول

از مقدمه

در ذکر مزیت اقلیم فارس بر اقالیم دیگر و شرح فضیلت این اقلیم مبارك

بدان که فارس بن فهلو بن سام بن نوح علیه السلام در آن عهد مالك این مرزوبوم بوده، و فارس به نام او اشتهار یافته، و لغت فهلوی از زبان فهلو پدر فارس مشهور و مستفیض گشته؛ و در فضیلت اقلیم فارس این حدیث از حضرت رسالت روایت کرده اند: «اِنَّ اللهَ تَعالی خَیَّرَ مِنْ خَلْقِهِ صِنْفَیْنِ، مِنَ الْعَرَبِ قُرَیْشاً وَمِنَ الْعَجَمِ فارِسَ.»

و در انساب زین العابدین علی بن الحسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام مسطور است که شهربانوی دختر شاه پرویز حلیله امیرالمؤمنین حسین بن علی بوده؛ از این جهت او را کریم الطرفین خواندندی، از یك [۱۰الف] طرف قریش بوده، واز یك طرف دیگر فارس. و بعضی از وعاظ ومفسران گویند که: حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید قدیم سه موضع ذکر فارس فرموده:

اول، قوله تعالی: «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا اُولی بَأْسٍ شَدیدٍ.»[۱]

۱- آیهٔ ۵ سوره الاسراء.

چون یهود دست تعدی برخلق دراز کردند ، [و] زکریای پیغمبر و یحیی معصوم به قتل آوردند حق سبحانه و تعالی به گودرز اشغانی که ازابناء فارس بود الهام فرمود ، تالشکری گران از فارس برگرفت وانتقام ازیهود باز خواست . وشرح این قصه در تواریخ و مطولات قصص مسطور است.

دوم ، قوله تعالی :« **سَتُدْعَوْنَ اِلیٰ قَوْمٍ اُولی بَأْسٍ شَدیدٍ تُقاتِلُونَهُمْ اَوْیُسْلِمُونَ** . »[1] جمعی از مفسران گفته‌اند که این آیت هم اشاره به ابناء فارس است .

سیوم ، قوله تعالی : «**وَاِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ [قَوْماً] غَیْرَکُمْ ثُمَّ لا یَکُونُوا اَمْثالَکُمْ**.»[2] نزد طائفه‌ای از علماء وارباب معانی این آیت نیز هم مراد ابناء فارس است.

وهمچنین در حدیث آمده است : «**لَوْکانَ الدِّینُ عَلَی الثُّرَیّا لَنالَهُ رِجالٌ مِنْ فارِسَ**.»ومنقول است ازحضرت نبوت که درشأن سلمان فارسی فرموده: «**سلمانُ مِنّی لایَخْلُو الایمانُ مِنَ الدُّنْیا حَتّیٰ یَبْقیٰ [مِنْ] آلِ سَلْمانَ اَحَدٌ** . »

فصل

بدان که در عهد ملوك فرس ازحد جیحون تا به کنار آب فرات رابه بلاد فارس می‌خواندند ، و بعد از ظهور رایت اسلام چندی مضاف عراق گردانیدند .

و نقل است که بسط عرصهٔ فارس صد و پنجاه فرسنگ در صد [و] پنجاه فرسنگ بوده .

اما حدود فارس

رکن شمالی آن از ولایت اصفهان تا به حدود ابرقوه ، رکن جنوبی

۱- سورة الفتح آیهٔ ۱۶ .   ۲- سورة محمد آیهٔ ۳۸ .

آن ازکنار دریا تا به حدودکرمان ، رکن شرقی از اعمال کرمان تا به صوب سیرجان ، رکن غربی از اعمال خوزستان بر صوب دریای عمان و ارجان . [۱۰ب]
این مجموع در اعمال فارس داخل بوده است .

در فارس‌نامه مسطور است که قدیم‌الایام اقلیم فارس مشتمل بر پنج شهر معظم بوده ، هریك به نام پادشاهی که بانی آن شهر بوده‌اند ، اشتهار یافته ، و در تواریخ بدین موجب مسمی ومدون است : کورهٔ اصطخر، کورهٔ دارابجرد ،کورهٔ اردشیر،کورهٔ شابور ،کورهٔ قباد.

ذکر کورهٔ اصطخر

اصطخر اول شهری بوده‌که در فارس بناکردند ، و بسط آن پنجاه و پنج فرسخ است . کیومرث بانی آن شهر بوده ، و قلعهٔ اصطخر در عهد پیشدادیان بغایت معمور و معتبر بوده است .

نقل است‌که ، عضدالدوله در آن قلعه حوضی ساخته طول وعرض آن یك قفیز بوده وعمق آن هفده پایه .گویندکه هرپایه‌ای ازآن چندان آب گرفتی‌که اگر هزارمرد یك سال آب خوردندی ، ایشان را کفایت بودی. و در شیرازنامه مسطور است‌که سی و سه ستون بزرگ در میان آن حوض از سنگ و چارو برآورده بودند و مسقف‌گردانیده، و برسرآن کوشکی به عظمت برافراخته، عضدالدوله برآن قصر مقام ساختی .

نقل است‌که در فارس هفتاد وسه قلعه بود همه‌مرتب و معمور .اتابك جلال‌الدین چاولی جملهٔ آن قلاع را عمداً خراب‌گردانید ، وازمردبینداخت. قلعهٔ اصطخر درغایت معمور مرتب بود ، مدتی سعی نمود و آنرا خراب کرد.

ذکر ظهور رایت اسلام در اصطخر فارس

در عهد خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه والی فارس شهرك بن مرزبان بود، چون بشنید که عرب خروج کرده‌اند، لشکری به انبوه با هم آورد. حکم بن ابی العاص با لشکری تمام به طرف فارس روی نهاد، و با شهرك چند نوبت اتفاق محاربت افتاد. آخرالامر لشکر اسلام ظفر یافتند: [۱۱ الف] «یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ.»[۱] و در آن فرصت شهرك کشته آمد. و بعد از فتح اصطخر، امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه، به عثمان بن ابی العاص، برادر حکم[۲]، نامه نوشت که به فارس رود.

و ابوموسی اشعری از شهر بصره مدد کرد، و با لشکری تمام به کورهٔ شابور و کازرون و جره و نوبنجان در آمدند، و جملهٔ آن ولایات و نواحی مستخلص گردانیدند، و در سال شانزدهم از هجرت نبی علیه‌السلام همچنین عثمان ابی العاص و ابوموسی اشعری حد اکناف فارس از اصطخر تا به ارجان و نوبنجان، جمله مسخر کردند. و اکثر اهل فارس، طوعاً و کرهاً، قلادهٔ اسلام در گردن نهادند، و مطیع و منقاد گشتند. جمعی گبران از دین زردشت در شهر اصطخر معاندتی می‌نمودند، و مادهٔ مزاحمت اهل اسلام بودندی. چون دور به خلافت امیرالمؤمنین عثمان رسید، عبدالله بن عباس را با لشکری گران به اصطخر متوجه گردانید، و گروهی از کفار و معاندان که در آنجا مانده بودند، در قید تسخیر زبون ساخت. بعضی را به قتل آوردند، و بعضی مسلمان گشتند. و در تواریخ دیدم که اهل اسلام چهل هزار مرد را از

۱- آیهٔ ۳۲، سورة التوبه. درمتن: لیطفئوا

۲- تاریخ گزیده ص ۱۸۲ س ۱۸ وشذرات الذهب ج ۱ ص ۳۶ ذیل وقایع فتح اصطخر دیده شود.

شهر اصطخر به‌قتل آوردند، تا آن را مسخر گردانیدند. نقل است که جمشید از اصطخر مسافت چهارده فرسنگ معمور گردانید، و در آنجا سه قلعه با دست کرد ودر تحت ضبط آورد: قلعهٔ اصطخر، قلعهٔ شکسته، قلعه اشکنوان. و آن را سه‌گنبدان گفتندی. و از جملهٔ غرایب عمارتی بودکه شاه جمشید در آنجا ساخته بود، صد و چهل ستون برسر پشتهٔ عالی برآورده، وکوشکی برسر آن ستونها بنا نهادند، طول آن صد و شصت گز. به نوعی‌که مثل آن در هیچ عهد، هیچ شهریاری نساخته. و اکنون آثاری‌که از آن‌کوشك باز [۱۱ب] مانده آنرا چهل مناره می‌خوانند، و قدیماً آن‌کوشك بعداز جمشید تختگاه سلاطین و پادشاهان سلف بوده، وبعضی از ایمهٔ مورخان بر آنندکه مقام و مقر سلیمان نبی علیه السلام در اصطخر فارس به زمین چهل مناره بوده ودر تفسیر آیت: «غُدُوُّهاشَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ»[۱] درشرح شادروان‌سلیمان ،این صورت نموده‌اند، والعهدة علی الراوة.

نقل است‌که شهر اصطخر تا به این نزدیکی معمور بود، و در عهد باکالنجار امیری ظالم‌بود نام او قُتُلْمِش آن را غارت کرد وخراب‌گردانید.

ذکر دنبه نوشت[۲]

اما دنبه نوشت در قطعه‌ای زمین‌که از مضافات اصطخر است افتاده، و آن‌کوه مشتمل است بر آثار و علاماتی چند که از شهریاران و شاهان ماضیهٔ آنجا بازمانده. وگویند دخمهٔ‌سلاطین فرس وپادشاهان قدیم آنجاست. و در تواریخ دیدم‌که زند زردشت حکیم، کتابی است‌که به‌وی منسوب است، و احکام و شریعت او در آنجا ذکر رفته، و آن کتاب نزدگبران به غایت عزیز و مکرم بودی، و از نظر اغیار در حجاب داشتندی؛ نسخهٔ اصل به

۱- سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۲. ۲- ذکر دنبه نوشت. رك: تعلیقات.

جواهر نفیسه مرصع کرده بودند، و پادشا[ها]ن عجم آنرا به فال نیک دانسته بودند، و در وقایع عظیمه آنرا با خود داشتندی؛ گویندکه آن را در آن کوه نهاده بودند و همچنان آنجا باز مانده، و بدان راه نمی‌توان بردن.

ذکر کورهٔ دارابجرد از جملهٔ شهر پنج گانه که در فارس معمور بود

از شهر پنج گانه که ذکر رفته، یکی دارابجرد است، و شاه دارا ابن بهمن بن اسفندیار بناکرده. شهری است مدور به پرگار بفرمود تا دایره‌ای عظیم درکشیدند و براثر آن دایره شهر دارابجرد بناکردند. حصاری بزرگ پیرامون شهر برکشیدند، و خندقی عظیم برکندند. کوه مومیائی آنجاست. [۱۲الف] کوهی بزرگ عالی است. مومیائی از آن کوه برمی‌خیزد، قطره قطره از کوه ترشح می‌کند. آن کوه منسوب است به دارای بزرگ. هفت‌گونه نمک از آن کوه حاصل می‌شود.

و میان تنگ دنبه هم در آن ناحیت، قلعه‌ای عظیم بوده. قدیم‌الایام معتبر و معمور داشته‌اند. این زمان خراب مانده است. قصبهٔ خسویه و جویم و فسا، از مضافات داراب‌گرد بوده.

و اما شهر فسا گویندکه در اصل شاه بهمن پدر دارا بناکرده و هم از مضافات و متعلقات دارابجرد بوده. قلعه‌ای معتبر داشت. شبانکاره آن را خراب کردند، و اتابك جلال‌الدین چاولی باز معمور گردانید. و از جملهٔ قلاعی که در آن افتاده، نواحی قلعهٔ تبر است که در طرف جهرم واقع است. فضلویه در آنجا عاصی گشت، و نظام‌الملك او را حصار داد و قلعه مستخلص گردانید. و در آن وقت آن قلعه عظیم معتبر و معمور بود.

میشکانات هم از کورهٔ دارابجرد است. ولایات وصوبی معمور به‌غایت آبادان و نعمت در او ارزان و فراوان، امراء واشراف احشام در آن نواحی

اختیار مقام داشتندی، و هر سال مدتی بدان صوب میل کردندی.

ذکر کورهٔ فیروزآباد

قدیم الایام شهر فیروزآباد را جور می‌خواندند، و به لغت فرس در کتب، لفظ ماه وجور بغایت اشتهاری گرفته، و به عهد کیانیان شهری بزرگ معمور بوده.

نقل است که چون **اسکندر** از برای جهانگیری به طرف فارس آمد، فیروزآباد بغایت معمور بود. سعی بسیار کرد تا آن را مسخر گرداند، و ممکن نمی‌گشت.

رودخانه‌ای بود درحوالی شهر و برسر کوه سرچشمه داشت. **ذوالقرنین** حکم فرمودتا آب رودخانه ازسرچشمه بگردانیدند، وآب به‌شهرانداختند.

فیروزآباد را از همه طرف کوه است، و در میان چهارکوهی افتاده. آب رودخانه در میان شهر جمع آمد و غلبه کرد. چون منفذی نداشت، [۱۲ب] چند هزار آدمی که در آن شهر اقامت داشتند، جمله در آب غرق گشتند. معنی آیت: «**فَاَغْرَقْناهُ وَمَنْ مَعَهُ**»[۱]، نوبتی دیگر در زمین صورت ظهور یافت. آب رودخانه به شکل دریائی عمیق در میان چهارکوه جمع آمد.

روزگاری بگذشت تا چون نوبت سلطنت در فارس به **اردشیر بابك** رسید. **اردشیر** خواست که فیروزآباد را بازحال عمارت آورد، به‌حسن التدبیر رخنه‌ای چند در آن کوهها باز دید کردند، و آب از آن شهر به یك بار بیرون شد، و زمین باخشك افتاد. **اردشیر** بفرمود تا شهری مدور بناکردند چون دایرهٔ پرگار. بدان نمط بنیادی نهادند ودر میان‌شهر بسان نقطهٔ پرگار ستونی با طول و عرض به کیوان برکشیدند، نام آن ستون ایوان[۲]. بر سر

۱- آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ بنی اسرائیل. ۲- درمتن ایران است، رجوع شود به تعلیقات‌عنوان ایوان.

آن ستون قصری بناکرد ، و آب را از یك فرسنگ به حکمت بدان قصر آورد . و از جمله غرایب عمارات فارس یکی ایوان بوده . قلعهٔ سهاره از جملهٔ قلاع معتبر ، از نواحی فیروزآباد بود ، پادشاهان عجم آنرا بغایت معتبر می‌داشتند ، و اکثر خزاین و نفایس و اموال در آن قلعه ذخیره می‌کردند . والله اعلم .

ذکر کورهٔ شابور

اما شهر شابور انتساب به شاه شابوربن اردشیر بابك دارد ، و آن را نشابور می‌گویند.

نقل است که طهمورث قدیماً شهر نشابور بنا کرده ، چون ذی‌القرنین به‌پارس آمد خراب‌کرد . شاه شابور نوبتی دیگر با حال عمارت آورد. گویند که در کوهستان نیشابور شگفتی عظیم هست و برسنگی که در آن غار است، صورت شابوربن اردشیر تراشیده‌اند ، قامت او از ده گز . و در آن شگفت ، گردابی عظیم هست که عمق آن پدید نیست، و بغایت تاریك وظلمانی افتاده، و اندرون آن غارکسی ندیده و آنچه‌گویند در آن غار چرخی می‌گردد و طلسمی چند هست ، از زبان عوام این صورت اشتهار یافته و اصلا اعتباری ندارد .

[ب/۱۲]

[۱۳الف]

شهرکازرون هم‌از متعلقات و مضافات آنجاست ، وگویندکه طهمورث آن را و شهر دریست وراهبان ساخته بود ، وآن را نوردگفتندی ؛ ودرعهد شاه شابور داخل بشابورگشت . وهمچنین جره و خشت وکمارج و غندجان، که آن را به فارسی دشت باری می‌خوانند ، قدیماً جمله از اعمال بشابور بوده. نوبنجان و شعب بوان هم قریب آن نواحی افتاده . شهری بزرگ بوده به نزهت‌گاه ملوك عجم از غایت خوشی و دلکشی از بهر نزهت گاه

اختیارکرده بودند خصوص عضدالدوله که میلی عظیم بدان صوب داشتی. و ابوالطیب المتنبی بدین واسطه قصیده‌ای که در مدح عضدالدوله پرداخته، نسبت آن را به مدح آب و هوای نوبند جان و شعب بوان و ذکر نزاهت آب و هوای آنجا موشح و موشی ساخته، و در این موقع این چند بیت که از قصیده مناسب بود، ایراد کرد[1]:

قال ابوالطیب و ذکر فیه نوبند جان و شعب بوان:

مَغَانِی الشِّعْبِ طِیباً فِی الْمَغَانِی بِمَنْزِلَةِ الرَّبِیعِ مِنَ الزَّمَانِ

مَلَاعِبُ جِنَّةٍ لَوْ سَارَ فِیهَا سُلَیْمَانٌ لَسَارَ بِتَرْجُمَانِ

لَهَا ثَمَرٌ تُشِیرُ[2] إِلَیْكَ مِنْهَا[3] بِأَشْرِبَةٍ وَقَفْنَ بِلَا أَوَانِ

وَ أَمْوَاهٌ یَصِلُّ بِهَا حَصَاهَا صَلِیلَ الْحَلْیِ فِی أَیْدِی الْغَوَانِی

مَنَازِلُ لَمْ یَزَلْ[4] مِنْهَا خَیَالٌ یُشَیِّعُنِی إِلَی النُّوبَنْدَجَانِ

إِذَا غَنَّی الْحَمَامُ الْوُرْقُ فِیهَا أَجَابَتْهُ أَغَانِیُّ الْقِیَانِ

وَ مَنْ بِالشِّعْبِ أَحْوَجُ مِنْ حَمَامٍ إِذَا غَنَّی وَ نَاحَ إِلَی الْبَیَانِ

یَقُولُ بِشِعْبِ بَوَّانٍ حِصَانِی أَعَنْ هَذَا یُسَارُ إِلَی الطِّعَانِ؟

[۱۳ب] نقل است که چون ابوسعد شهر کازرون را خراب کرد، به‌طرف نوبنجان روی نهاد و با لشکری عظیم به آنجا رفت و خراب گردانید؛ و بفرمود تا آتش به شهر زدند و خانه‌ای معمور مسقف در آنجا باز نگذاشتند، تا به حدی که به مسجد جامع آتش در زدند، و درختها از بن و بیخ برکندند.

وَقِیماً لَمْ یَتْرُكْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ وَلَا لُطْماً إِلَّا مَشِیداً بِجَنْدَلِ[5]

مدتهای مدید شهر نوبنجان خراب ماند، چنانچه سالها مأوی سباع

۱- ج: دیوان ابوالطیب المتنبی به‌شرح ابی‌البقاء العکبری‌المسمی بالتبیان فی‌شرح الدیوان. چاپ دوم، مصر ۱۳۷۶ ه‍ ق، ج ۴ ص ۲۵۱ - ۲۶۲. اشعار فوق از روی آن دیوان تصحیح شد. برای تفصیل بیشتررجوع شود به‌تعلیقات. ۲- ح: یشیر. ۳- ح: منه. ۴- ح: لم یحل.

۵- رجوع‌شود به تعلیقات، بخش فرهنگ ابیات عربی.

گشت، و آدمیان را از آنجا گذار در افتاد.

عَفَتْ آیاتُهُنَّ وَ اَیُّ رَبْعٍ یَکُونُ لَهٰا عَلَی آلزَّمَنِ آلخِیٰارُ

کدام عیش که آنرا سپهر تیره نکرد
کدام ملك نکردست روزگار خراب

اتابك جلال الدین چاولی به‌فارس [آمد] و اکناف فارس در تحت ایالت او استمرار یافت. لشکری جرار بر سر **ابوسعد** کشید، و آن ظالم بدعهد را از دست برگرفت، و شهر کازرون و نوبنجان را با حال عمارت آورد، و از آن دیار و اقطار بیخ ظلم منقطع گردانید.

وَ مٰا مَحیٰ اَثَرَ آلعِصیٰانِ صٰارِمُهُ وَاِنَّمٰا آلعار عَنْوَجْهِ آلزَّمٰانِ مَحیٰ

به تیغ صاعقه فعل و به گرز صاعقه بار
بسوخت بیشهٔ جور و بکند ریشهٔ عار

قلعهٔ اسفید قلعهٔ عالی معظم است در دامن زمین نوبنجان افتاده و از اعمال آنجاست. گویند: یك فرسخ تمام بسط آن قلعه است. حصاری است چنان سر بر عنان آسمان برکشیده از سنگ خاره، که از تندی او خورشید را هر لحظه تیغ بر سنگ می‌آید از بس که باخورشید جهان پیمای نزدیك گشته. عجب اگر حصیات آن قلعه لعل و مرجان نگردیده، از بهرسد دروازه‌های عصمت پناهش اینك هندوی گردون به‌گردن سنگ می‌کشد[1]. بیت:

چه سرکش است که هر صبحدم به‌وقت طلوع
برآید از کمرش پای آفتاب به سنگ

[۱۴ الف]

به احتراز رود بر حواشی کمرش
غزالهٔ فلك تیز پای همچون رنگ

کیوان [را] باهمه رفعت به‌وقت امعان نظر بر قلهٔ قدرش، کلاه جبروت

۱- ح: می‌کشند

از سردر افتاده ، نقطهٔ وهم به‌گاه فکرت درعلو رفعتش همچون دایره ، دور او سرگردان آمده ، قبهٔ آسمان نمایش تاج فرق عقاب گشته ، قلهٔ گردون فرسایش چون چتر برسرسحاب کشیده، بیت :

ز رفعت بپوشیده روی سپهر
به دندان گرفته لب ماه و مهر

بر سر آن قلعه حصن و حصاری چند استوار است‌که هرما[ن] از غیرتش سنگ بردل نهاده‌اند. از بس مرغزار و لاله‌زار در او ، سقسین در بلغار از طیره خاك برسرکرده ، از بسیاری خانه های دلپذیر و قصرهای دلارای بر او صرح ممرد[۱] ازخجالت تشویر خورده ؛

يَحْظَى ٱلنَّوَاظِرُ مِنْ غَرَائِبِ صُنْعِهَا	وَ بِنَاءِهَا بِغَرَائِبِ ٱلأَلْوَانِ
وَإِذَا ٱخْتَلَى ٱلْمُتَأَمِّلُونَ رِيَاضَهَا	وَجَدُوا ٱلرَّبِيعَ هُنَاكَ كُلَّ ٱلْأَوَانِ
وَتَرَاهُ فِي جَوِّ ٱلسَّحَائِبِ قَلْعَةً	بِفَضَائِهِنَّ مَصَايِدُ ٱلْغِزْلَانِ
وَيُفِيدُ ذَا ٱ بُنْيَانُ مِنْهُ عَجَائِباً	وَلَقَدْ يُفِيدُ عَجَائِبَ ٱلْبُنْيَانِ

گویندکه اکثرکیانیان و پیشدادیان در هر دوری و عهدی آن قلعه را به فال برخویش مبارك داشته ، و همواره معمور و معتبر داشته‌اند ، و خاصه کیخسرو و شاه بهمن که با ایشان انتساب یافته ، و آثار این دوپادشاه در قلعه هنوز باقی است .

ذکر کورهٔ قباد

بدان‌که‌کورهٔ قباد شهر آرغان است‌که در یك فرسنگی بهبهان‌افتاده است . نقل است کـه قباد بن فیروز پدر انوشروان ، آن را بنا کرده ، و به روزگارفترت‌خراب‌گشت. واین زمان آثار واطلال آن مانده‌است،ودر نواحی

۱ــ رك : تعلیقات . عنوان (صرح) .

شهر آرغان چند قلعه و ولایت معتبر بوده : قلعهٔ طیغور[1] و دزکلات[2] وقلعهٔ فرامرز و شهر زیدان و بندر ماهی روبان و قصبهٔ آب شیرین و دیراب ، [۱۴ب] این جمله قدیماً از اعمال آرغان بوده .

۱– ح : طنبور . ۲– ح : کلاب .

فصل دوم

از مقدمه

در ذکر شهر شیراز
و نزاهت هوای آن مدینه و خصوصیت آب رکناباد

قدما و اصحاب تواریخ آورده‌اند که شهر شیراز قدیم الایام قطعه‌ای زمین بایر معطل بوده ، سطحی نا مستقیم و زمینی ناهموار ؛

وَقَدْ غالَها رَيْبُ ٱلزَّمانِ فَجَرَّرَتْ   عَلى ساحَتَيْها لِلْخُطُوبِ ذُيولْ

ملوك عجم و شهریاران ایران زمین هر سال یك نوبت بر آن قطعه[1] زمین حاضر آمدندی وگفتندی که در عهد جمشید صومعه‌ای در این زمین بوده ، و قدما آن زمین را برخود فال می‌دانستند . و در آن وقت دارالمملکة و سریرالسلطنة شهر اصطخر بود ؛ تابه‌دور خلافت و ایالت محمدبن یوسف . واو را از غیب باز نمودند که در این زمین مبارك شهری بنا بایدکردن .

ذکر خوابی که محمد بن یوسف دیده بود

راویان اخبار و ناقلان آثار روایت‌کرده‌اند که : **محمدبن یوسف** ، بانی

۱ــ ح : قلعه .

شهرشیراز شبی درخواب شد، غطاء سیه رشتهٔ اجفان را برروی جزع حدقه بازکشید ابن‌مقلهٔ نظرش‌را نوك قلم بشکست. دیدکه روشنان[1] صومعهٔ فلك از آسمان به زمین آمدند، و در این قطعه زمین جمع گشتند و می‌گفتندکه: این قطعه دایره‌ای است کـه قدمگاه [چندین هزار صوفی خواهد بود. گوشه‌ای است‌که توشهٔ مسافران عالم غیب از آنجا][2] مرتب خواهد گشت. خمیر مایهٔ فقر است ؛کان ولایت است ؛ منبع حکمت ومعدن امانت است.

فَتَوَهَّجَتْ کَمَسَارِجَ وَ تَأَرَّجَتْ کنوافجِ وَ تَدَبَّجَتْ کَبُرُودِ

وَتَبَلَّجَتْ کَکَوَاکِبِ وَ تَبَرَّجَتْ کَکَوَاعِبِ وَ تَضَرَّجَتْ کَخُدُودِ

موسم راحت هر خستهٔ دل رنجور است
مجمع شادی هر غمزدهٔ مسکین است

[۱۵ الف]

خاك او مشتری فضل چو تیر فلك است
طبع او مقتضی عیش چو فروردین است

مجمدبن یوسف هم درخواب بدان مقدارکه اثر تجلی انوار ملکان‌بود، خطی پیرامن‌آن درکشید. روز دیگر از اصطخر به این نیت متوجه‌گشت. احتیاط‌کرد، آثار آن‌خط و دایره برقرار دید. قطعه‌ای زمین یافت خال صلصال بر[3] عذار نهاده، دواج قبول بر سرکشیده، جمال شمال پر [و] بال [گسترانیده][4]. رقعه‌ای چون بقعهٔ مبارکهٔ بیت‌القدس، آفتاب جهان تاب و صبح تجلی در او عکس می‌انداخت، همچون فروغ نور بیت‌المعمور زبانه می‌زد، و درخش او برطاق بهشت عکس انداز می‌شد.

وَلِلْحَدَائِقِ مِنْ أَدْوَارِهَا حَدَقٌ کَالدُّرِّ فِیهَا دُمُوعُ الطَّلِّ مَنْثُورٌ

وَ لِلنَّسِیمِ إِذَا ابْتَلَّتْ غَلَائِلُهُ ذَیْلٌ عَلَیْهَا وَ بِالْأَزْهَارِ مَخْرُورٌ

۱ــ ح: بی نقطه است. ۲ ــ ح: از «چندین هزار...» ندارد. ۳ ــ ح: و.

۴ــ ح: ندارد.

شب گیتی به شکل روز از وی   دست حورا سپند سوز از وی
روز بازار چرخ گردان بود   بوتهٔ امتحان مردان بود

گوئی بساط طور [بود] ، که مشعلهٔ نور از او دم به دم در خلوتخانهٔ اهل حضور تجلی می‌نمود؛ یا ید بیضاء وضّاء کرامت آثار ، که از جیب کلیم زمین، لحظه به‌لحظه عکس می‌انداخت.

محمد یوسف استادان مهندس و مهندسان مؤسس را حکم فرمود، تا قاعدهٔ مملکت شیراز هم بدان رقعه اساس نهادند ؛ و به مدت دو سال خطهٔ شیراز تمام‌گشت .

ذکر طالع شهرشیراز

نقل است‌که در آن روزکه محمدیوسف خطهٔ شیراز را بنیادنهاد ورنگ انداخت ، حکما و اهل تنجیم را از هرطرف حاضرگردانید ، و در مطالعهٔ نجوم افلاك در رقوم صفحهٔ نگارخانهٔ تقویم ، مزید تعمقی نمودند ؛ و در نقوش اسطرلاب، فکرتی شافی به‌تقدیم رسانیدند. موافق بنا و تأسیس این شهر مبارك ، از سعادت اتفاقی ، سنبله طالع بود و عطارد صاحب طالع . [۱۵ ب] پس احکامی در این باب استخراج گردید ، و بسیاری از فواید نجومی و حکمی دران ذکر رفته ، و شهریاران را و ارباب سلطنت ، از مطالعهٔ آن طالع نامه بسیاری از فواید دست داد . وگویندکه : این احکام تا به دور سلطنت عضدالدوله موجود بود ، و در خزانهٔ او تلف شد .

ذکر نزاهت دارالملك شیراز

عرصهٔ دارالملك شیراز زبدهٔ ممالك روی‌زمین، بل مربع رباع ربع مسکون افتاده . سواد شهر شیراز برمثال مردمك چشم جهان بین ممالك

تواند بود. گوئیا نسخهٔ نزهت نامهٔ بهشت برین است. اگرچه فردوس در دنیا توان یافت، کوچك مبین، که مگر بازار بزرگ او است که زیب روی زمین است. چهار بازارش به شکل هفت فلك آرایش کرده؛ خان فردوس که بروی خوان نعمت گسترده؛ طراوت ریاض بساتین اواسم سمرقند بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده؛ شمال مشك آگینش در حلبهٔ رهان امتحان، مصلی هواء مصلی اوگشته؛ حدیقهٔ بهشت آثار باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه در جهان تنگ‌تر نموده. قطعه:

نسیمش خوش گذر چون عمر نادان / هوایش بر صفت چون دین فاسق

معطر خاك او چون جیب عذرا / مصفی آب او چون اشك وامق

فی الجمله غبار دامن نزهت آثار این شهر مبارك سرمهٔ دیدهٔ بلدان است؛ ورقعهٔ طهارت شعار این بقعهٔ متین که مهبط وفود سعودات آسمان است.

بِهٰا تَسْکُنُ اَلطَّبْعُ اَلنَّفُورُ وَتَغْتَدی[1] / بِآنْسٍ مِنْ قَلْبِ اَلْمُقیمِ تَرِیعُهٰا

یَحِنُّ اِلَیْهٰا کُلُّ قَلْبٍ کَاَنَّمٰا / تُشٰادُ بِرِنّٰاتِ اَلْقُلُوبِ رُبُوعُهٰا

فَکُلُّ لَیٰالی[2] عَیْشِهٰا زَمَنُ اَلصِّبیٰ / وَکُلُّ فُصُولِ اَلدَّهْرِ فیهٰا رَبیعُهٰا[3]

[۱۶ الف]

شهر شیراز توگوئی که سپهری است برین
یا بهشتی است مشکل شده بر روی زمین
شهری آراسته چون کارگـه انگلیـون
خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین
سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش هرمان
خاك بـرسر کند از طیرهٔ حسنش سقسین[4]

۱ـ ح: تعدی ۲ـ ح: بکل لیاعی ۳ـ این اشعار ازقاضی ابوالحسن جرجانی است برای تفصیل و شرح بیشتر رجوع شود به تعلیقات ۴ ـ قیاس کنید با ص ۳۱ سطر ۷

آب زو[1] را ببرد باد خطا بنشاند
مصر را نیل کشد بر رخ شام آرد چین

عقل کل بوده همانا ش مهندس[2] در اصل
یا خود آلت ده استاد مگر روح امین

ذکر فضیلت آب رکناباد

آب رکناباد چشمه‌ای است در شیراز به رونق و صفاء آب روی صدیقان؛ به‌خوش‌گواری وعذوبت آب حیوان. حصیاتش به خاصیت عقیق و مرجان است؛ ازغیرتش اشك دجله ازدیدهٔ بغداد روان است. فرات ازرشك او نیل برچهرهٔ [اشك][3] آلود کشیده ؛ دجله ازدستبرد اوهمچون رود جیحون بسی در خاك تیره غلطید[ه] .

کَاَنَّ اَلبَحْرَ قَدْ سُقَتْ اِلَیْنٰا لَطٰایِمَهٰا اِذٰا طُلَّتْ رِدٰاهٰا
وَ مِنْ حَبِّ اَلغَمٰامِ لَهٰا عُقُودٌ مُفَصَّلَةٌ یُنٰاطُ عَلیٰ طُلاٰهٰا

اگر یك قطره از این آب در آذار بر آذر رسد، درمیان خرمن آتش، صَغِرَمِنْهٰا [سَقَرَ] ، گل و نسترن[4] بردمد. آب است که چون دست مریم ، شاخ خشك را تازه و تر می‌گرداند ؛ و همچون دعاء مسیح خستگان مرفوع ـ الطمع را به سرچشمهٔ حیات می‌رساند .

یَقُولُونَ لِی صِفْهٰا فَاَنْتَ بِوَصْفِهٰا خَبِیرٌ اَجَلْ عِنْدی بِاَوْصٰافِهٰا عِلْمٌ
صَفٰاءٌ وَلاٰ مٰاءٌ وَ لُطْفٌ وَ لاٰ هَوَیً وَنُورٌ وَلاٰ نٰارٌ وَ رُوحٌ وَلاٰ جِسْمٌ[5]

۱ــ زو «دریا را نیز گویند و به‌عربی بحر خوانند ... و نام ولایتی هم هست که آن را زوزن بروزن سوزن گویند» (برهان). زو = ژو، دریا بود ، عنصری (بلخی) گوید : مرد ملاح تیز (پیر) اندك رو همی راند برباد کشتی اندر ژو (حاشیه برهان) در این جا ظاهراً نام ولایت مراد است به‌قرینهٔ خطا و مصر وشام

۲ــ ح : مهند ۳ــ ح : ندارد ۴ــ ح : + که ۵ــ شعر از ابن‌فارض است. درنسخهٔ ح به جای عندی باوصافها، آمده : لی لاوصافها

همچون نسیم جوانی غصن یمانی را مایهٔ اهتزاز است؛ و چون اصل شادمانی روح افزای و غم‌گداز است. در هر صباحی صبوحی است راحت‌زای؛ و در هر رواحی فتوحی است روح‌افزای. همچون باد روان است از [هر][1] طرف به طرف؛ و چون باده‌گردان از هر کف به کف. زبان حکمت شعار خاقانی دروصف آب رکناباد گوییا این قطعه انشاد فرموده:

هرگز که دید آب مصور به آینه
[۱۶ ب] یا آینه که دید مصقل میان آب؟
هرگز در آینه نتوان دید آفتاب
این آفتاب و آینه بین در میان آب
چندان برآمد ازجگر نیل ناله چون
وصف زلال او بشنید از زبان آب

ذکر نزاهت قلعهٔ فهندر و نظافت آب او

زمین قلعه چون خطوط عذار گلرخان، به‌نوك [خامهٔ][2] مانی حکمت برصحیفهٔ قلعی رنگ، به انواع ازهار آراسته، بیت:

صحیفه‌های چمن زار او چو مانی دار
که می‌برآید از او نقشهای چون‌ارتنگ
نگار لاله و گل بین که نقش بندیها
به چرب دستی برآب می‌زند نیرنگ

هوایش به صفا، آب از آتش خلیل برده؛ خاکش به خاصیت، غبار غیرت از آب خضر برانگیخته.

یَحْکی شَمٰایِلَهُ فی طیبِها ذَفِراً   مَفُوحٌ وَالرَّوضُ مَرْهُومٌ وَمَشْمُولٌ

۱ـ ح: ندارد   ۲ـ ح: ندارد

زمینی‌است [که] طیب آن، روی هوا را چون ناف آهوی ختن به‌مشك اذفر مشحون کرده؛ رایحهٔ بنفشه وریحانش، گرد از بیضهٔ غبرا بر آورده.

زاب او بوی گلاب آید، ز بادش بوی جان

خاك وی چون عنبر تر مشك سای ومشك بیز

نَسَجَ ٱلرَّبیعُ لِرَبْعِها دیباجَةً مِنْ جَوْهَرِ ٱلأَنْوارِ وَ ٱلأَنْواءِ

شمال از باغ بنفشهٔ او به دامن و آستین، عنبر تر به‌درمی برد. باد از خاك پاك او به مشام جهان، هرزمان رایحهٔ مشك اذفر می‌رساند.

بَکَتِ ٱلسَّماءُ بِها رَذاذَ دُمُوعِها فَغَدَتْ تَبَسَّمَ عَنْ نُجومِ سَماءٍ

وصف آب قلعه

آب قلعه همچون سر پنجهٔ عیسی است که رنگ برص چرك ازچهرهٔ جامه‌ها برمی‌دارد؛ وهمچون عصای موسی ثعابین چمندگان از عرصهٔ خرقهٔ درویشان به یکبار فرو می‌ریزاند.

فَابْرَقَتْ لَمْعَةٌ مِنْ شاطِئِ ٱلْوادی وَأَشْرَقَتْ قَلْعَةٌ مِنْ نَجْدِ عُمْرانَ

اگرشمال بویی از آب آن قلعهٔ قلعی رنگ به‌مشام قطان دیار زنگبار رساند، رنگ زنگ و اثر سواد به‌یکبار از رخسار اهل آن دیار برخیزد.

وَعَلی خَلیجِ ٱلرُّومِ مِنْكَ مَهابَةٌ مِنْ خَوْفِها یَتَطامَنُ ٱلتَّیّارُ

[۱۷الف]

لاَ ٱلنّیلُ نیلٌ إِذْ یَهُمُّ بِنَهْضَةٍ نَحْوَ ٱلْخَلیجِ وَلاَ ٱلْبِحارُ بِحارُ

چهرهٔ مخدرهٔ اجرام زمینی که در نقاب وسخ در این سالهاست تا از نظر محجوب افتاده‌اند، ازحسن معونت مشاطهٔ جمال آرای این آب برمنصهٔ ظهور جلوه‌گری می‌کنند.

وَقَدْصِرْتُ أَرْضِیَ مِنْ سَواكِنِ أَرْضِهِ بِخُلَّبِ بَریقٍ أَوْبِطَیْفِ خَیالٍ

شیخ صوفی وش است که به نظافت و طهارت ارشاد می‌فرماید، یا به

تجرید و تفریدش دلالت می‌نماید. باز به دم آتشین از کورهٔ اوساخ مصفی گردانیده، برسر کوهش زیر دامن قلعهٔ قلعی رنگ به پای ماچان طاعت باز می‌دارد، و ملخ‌کردار برپس زانوی ادب می‌نشاند. گاهی خرقهٔ تیره رنگ صوفیان را چون نمك در آب و نقره درگداز اندازد؛ و زمانی دراعهٔ درع آثار خواجگان را در بوتهٔ نظافت چون شوشهٔ زر نزارگرداند. گاه از میان آب، آتشی افروزد، تا آن جرم نامناسب را بی جرمی از دم کورهٔ وحشت بسوزد. کیمیاء سعادت است که تن را از نحوست چرك خلاص می‌دهد.

صوفی به زبان حال این می‌گوید:

وَسَاعَدَنِي دَهْرِي عَلَىٰ مَا اُحِبُّهُ	وَاَبْدَلَنِي بِالطَّالِعِ النَّحْسِ اَسْعَدَا
وَ اَصْبَحَتِ الاَيَّامُ بِيضاً ضَوَاحِكاً	وَاَصْبَحَ وَجْهُ الْهَمِّ اَقْتَمَ اَرْمَدَا
هرانکو مهیا بود دولتی [را]	اگر او نجوید بجویدش دولت

فصل

در ذکر قلعهٔ فهندر[1] بدان نسق که در تواریخ سلف ذکر رفته

قدما و اصحاب تواریخ آورده‌اند که قلعهٔ فهندر در قدیم الایام (از) معظمات قلاع فارس بوده، و ملوك فرس پیش از بناء محروسهٔ شیراز آنرا معتبر و معمور داشتندی، و بدان حصن منیع همواره مستظهر بودندی.

[۱۷ ب]

نقل است که فهندر از نسل **هرمز** بود. چون از پیش **شاپور ذوالاکتاف** پسر هرمز بگریخت، با لشکری به طرف فارس آمد، و در پایین مسجد سلیمان علیه السلام، به صحراء برم دلك جمعی از ساسانیان تمدن نموده

---

۱ - توضیح اینکه در نسخهٔ چاپی و دیگر نسخ همه جا (قهندز) به‌جای (فهندر) بروزن پهن‌در، ضبط شد، رك: تعلیقات، عنوان (قهندز)

بودند، بزرگ و سردار ایشان را دلق می‌گفتند، و این زمان برم‌دلق بدو [منسوب][۱] دارند، بدو پیوستند و سر در ربقهٔ خضوع و طاعت فهندر کشیدند. فهندر آن قلعه را ترتیب کرد و معمور گردانید، و حصون و حصاری چند در آنجا پدید آورد، و آن قلعه به فهندر اشتهار یافت.

نقل است که چون شیرویه پدر خود را، پرویز را، با هفده تن از برادران و برادر زادگان بقتل آورد؛ دایه یزدجرد را بر گرفت و به‌طریق فرار به فارس آورد؛ یزدجرد در سن چهار سالگی بود. گویند که مدت دو سال و نیم به قلعهٔ فهندر باز ماندند.

چون یزدجرد بعد از اتفاق قضایا درجریان حکم قضا به دست سلطنت بنشست، تاج انوشیروان با خزاینی بسیار و جواهری چند نفیس از برای ضبط به‌آن‌جایگاه فرستاد. ودر قلهٔ قلعه چاهی عمیق بود، در آنجا مدفون و مغبی ساختند. جمعی بر آنند که آن خزاین و ذخایر به دست عضدالدوله افتاد؛ و چندی بر آنند که هنوز آنجا باز مانده است، و طریق استخراج معلوم نیست.

وبعضی ازمورخان درتواریخ ایراد کرده‌اند که چون سعد وقاص قادسیه را بگرفت و عنان عزیمت به‌صوب فارس منعطف گردانید، یزدجرد بن‌پرویز در نهاوند بود. بفرمود تا تاج کسری و ذخایری که در قلعهٔ فهندر ضبط کرده بودند، برداشتند و نزد خاقان چین به ودیعت بنهادند، و بعد از انقطاع نسل ملوك عجم آن خزاین و تاج در چین بازماند؛ و این واقعه در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه دست داده.

نقل است که در آن زمان که لشکر اسلام در بلاد فارس قوت گرفتند، ومملکت درتحت ایالت تابعین و تبع تابعین قرار یافت. قلعهٔ فهندر را بگشودند و

۱ ــ ح: با خطی الحاقی آمده است.

[۱۸ الف] خراب کردند. تا به‌عهد عمادالدوله همچنان خراب بود. عمادالدوله آنرا باحال عمارت آورد. آب قلعه [که] یزدجرد بیرون آورده بود، چشمه‌ای خرد بود. از پی آن چشمه بفرمود تا برفتند، و آب چشمه زیاده گردانیدند.

نقل است که یزدجرد بر سر چاه قلعهٔ فهندر قبه‌ای مدور برآورده بود به حکمت، سیصد و شصت دریچه در آن ساخته، رهابین آن را عظیم معتبر داشتندی. هر روز آفتاب به وقت طلوع انعکاس دادی. و آن را بر مثال دیری ترتیب کرده بودند، به‌وقت ظهور اسلام و استخلاص قلعه خراب کردند. عمادالدوله به نوعی دیگر معمور گردانید. بعد از او باز اختلالی یافت، تا در آن مدت که ابوغانم پسر عمیدالدوله در آن جایگاه به‌حصار بود، خواست که قلعه را معمور گرداند. کوشکی که عضدالدوله بیرون دروازهٔ سلم ساخته بود، خراب کرد، و چوب و آهن و آلاتی چند متکلف که حاصل گشت، به قلعه نقل کرد، و کوشك عمادالدوله باز معمور گردانید و نزهت‌گاهی ساخت. چند مدت مسکن ابی غانم بوده در قلعه. و در کتاب شرح یمینی مسطور است که چون خراسانیان بر لشکر دیلم غالب آمدند، تاش بعضی از اسراء، که محافظت ایشان لازم می‌دانست، در قلعهٔ فهندر محبوس گردانید. و از ذکر قلعهٔ فهندر که در آنجا رفته، ظاهراً همین قلعه مراد بوده باشد؛ زیراکه در آن عهد هیچ حصن منیع تر از آن قلعه نبوده، وجمعی از اصحاب تواریخ آورده‌اند که خزاین و سلاح ملوك فرس و انواع نقود و جواهری که حاصل مملکت آل بویه بود، مجموع در اطراف قلعهٔ فهندر مضبوط و مدخر بوده، چندی به دست آل سلجوق افتاده، و چندی دیگر [۱۸ ب] هنوز آنجا مانده باشد. والله اعلم.

فصل اول

در تواریخ سلاطین و اصحاب ایالت از ابتداء سلطنت آل بویه و مملکت دیالمه تا به‌زمان امارت و ایالت ملك اعظم سعید شرف الدولة والدین محمود شاه طاب ثراه مشتمل بر مقدمه و پنج طبقه

مقدمه

در ذکر بانی شیراز محمد بن یوسف

اصحاب تواریخ آورده‌اند که در عهد ایالت و زمان خلافت **عبدالملك مروان**، **حجاج بن یوسف** وزیر او بود. چون متصدی امور مملکت گشت، برادر خود محمد بن یوسف را به فارس فرستاد، و شهر شیراز بناکرد. چنانچه به هزارگام عرصهٔ شیراز درطول و عرض از اصفهان بزرگ‌تر بوده.

بعد از وفات او عمر بن عبدالعزیز بـه عهد ایالت در حوز تصرف خود گرفت، و مدت خلافت او هرچند بـه دو سال و نیم بیش نکشید، در آن مدت اندك، بسیاری از مساجد و ابنیهٔ خیر در شهرشیراز بنافرمود. ودر تاریخ سنهٔ احدی وثمانین و مأتین عمرو بن اللیث، که از جملهٔ صفاریان بود، چون ممالك فارس در حوز و حراست خود آورد، به تأسیس مسجد عتیق شیراز اشارت فرمود؛ و در آن وقت در شیراز مسجد جامع نبود.

نقل است که عمرو بن اللیث چون ممالك را در تحت تصرف مسخر کرده بود، به وقت نهضت و حرکت لشکر، هفصد شتروار اسباب و آلات مطبخ او بود. آخرالامر در حبس معتضد خلیفه به آرزوی یك لقمه نان جان بداد، که سوداء سلطنت و خودبینی به یکبارش از بینی بیرون رفت. وَمٰاتَ حَتْفَ اَنْفِهِ.

فصل

نقل است که شیراز در عهد دیالمه چنان معمور بود که آوازهٔ رخص و معموری و رفاهیت رعیت آنجا به جمیع دیار و اقالیم رسید، و از هر طرف بدنجا روی نهادند، و غلبهٔ لشکر جمع آمدند. [۱۹ الف]

عضدالدوله بیرون شهر، طرف قبلهٔ شیراز عمارتی کرد، آن را کرد فناخسرو نام نهادند. شهری بزرگ. در میان شهر بازاری عظیم بساخت، ارتفاع آن هرسال شانزده هزاردینار به دیوان عضدی می‌رسید. اکنون به غیر از آثاری نمانده.

اِنَّ آثٰارَنٰا تَدُلُّ عَلَیْنٰا فَانْظُرُوا بَعْدَنٰا اِلَی الْآثٰارِ

ذکر قانون خراج فارس و شیراز در قدیم الایام

درعهد انوشروان چون قانون [خراج][۱] همهٔ جهان معین گردانیدند، قانون فارس سی و شش هزار درم برآمد. چنانچه سه هزار دینار باشد. و به عهد عبدالملك بن مروان چون محمد بن یوسف والی بود، شیراز را بنانهاد ومعمورکرد، درمجموع معاملات فارس سی‌هزاردرم به عبدالملك می‌فرستاد. و بعداز او هرسال شصت هزار درم ازمجموع ولایت فارس وشیراز به حضرت هرون الرشید خلیفه می‌بردند. و در فتنهٔ محمدالامین حلبهٔ جرایـد به غارت

۱ــ ح: ندارد.

ببردند وبسوختند. مأمون خلیفه بعد از تمکن امر خلافت، خراج مجموع فارس و کرمان و عمان با دو هزار هزار و سیصد هزار دینار کرد، و محمد این قانون [پسندید] در سنهٔ مأتین، [تا] در عهد المقتدر بالله بستدند.

نقل است که مجموع مال ومعاملات فارس وکرمان وعمان از استقبال معاملهٔ سنهٔ ست و ثلثمأیه به دو هزار هزار و سیصد هزار و هشتصد وهشتاد خراجی مقرر گردانیدند. و از آن جمله حصهٔ فارس هزار هزار وسیصد و سی و چهار هزار دینار آمد. و در عهد دیالمه قاعدهٔ مملکت از نظم خود بگردید از بس فتنه‌که متعاقب پدید آمد. ملاّک جملهٔ املاك را بازگذاشتند. [۱۹ ب] از آن عهد، وار اقطاع پدید آمد، و اکثر زمینها دیوانی شد. مملکت فارس تابه‌آخر عهد باکالنجار برقرار خود بود. بعداز زمان او چون نوبت به ابی منصور رسید، روی به خرابی نهاد، و خرابی مملکت فارس در عهد او پدید آمد. فضلویه خروج‌کرد، و با ملك قاورد محاربت کردند. فارس برسر ایشان رفت، تابه زمان کریم‌حلالی که به یکبار مستأصل گشت. بعد از این شرح این صورت در مقام خود نموده آید.

ذکر ایالت مظفر بن یاقوت در خطهٔ شیراز

بعد از وفات عمرو بن اللیث و انعزال نواب او از ممالك فارس و خطهٔ شیراز، مظفر بن یاقوت که ازجبابرهٔ ملوك و اعاظم ولاة اصفهان بود، مملکت فارس را نیز در حوز ایالت خود آورد، و مدتی خطهٔ شیراز را مخیم[۱] سلطنت و مرکز رایات عظمت خود ساخت، و در آبادانی اعمال فارس و نواحی شیراز رغبتی عظیم داشت. و در قری الاسافل، قریه ای که به دودمان اشتهار دارد، بنا فرمود. و از جملهٔ آثار معدلت او در شیراز

۱ ــ ح: مختم.

این قریه‌است ، و اکنون هنوز معمور است . مملکت فارس و خطهٔ شیراز تا به وقت خروج عمادالدوله همچنان در تصرف مظفر بن یاقوت بود . و بعضی گویند که مدت تصرف او در فارس بیش‌از چهار سال نبود .

طبقهٔ اولی
در ذکر سلطنت آل بویه
و حکومت دیالمه در خطهٔ شیراز و ممالك فارس

در سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمایـة زمان راضی خلیفه ، کار عمادالدوله بالا گرفت ؛ و ایشان سه برادر بودند ، پسران بویهٔ ماهیگیر . عمادالدوله [۲۰ الف] ابوالحسن علی و رکن‌الدوله ابوعلی الحسن و مؤیدالدوله احمد . مستکفی خـلیفه؛ ایشان را این لقب نهاد . والله اعلم .

ذکر عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه

عمادالدوله از طبقات سلاطین دیالمه اول جهانگیری بـوده معدلت گستر ، [و] مملکت پرور بوده . وصابی در کتاب تاجی ذکر کرده کـه عمادالدوله ابوالحسن [علی][1] بن بویه از اولاد بهرام گور بود ، و به وقت ظهور اسلام ، اعقاب او به هر طرف منتشر گشتند . جمعی به‌نواحی گیلان افتادند. بویهٔ ماهیگیر از نسل این جوق بوده . عمادالدوله هم درگیلان مولود گشت، و بعداز بلوغ آثـار دولت و اقبال و کمال شهامت یوماً فیوماً در تضاعیف احوال خود متزعزع ومتزاید می‌دید ، به‌عزم جهانگیری به‌صوب خراسان روی نهاد ، و جمعی بسیار از اشراف و اعیان دیالمه با او متفق گشتند ، وبا کوکبهٔ تمام بـه طرف اصفهان حرکت فرمود . مظفر بن یاقوت از قبل سلطان

۱ــ ح : ندارد .

ابوالفتح در اصفهان والی بود. چون عمادالدوله برسید، مظفربن یاقوت با همهٔ شوکت وکثرت استعداد و غلبهٔ لشکر از مقاومت عاجز ماند و طریق فرار جست، و این واقعه در تاریخ سنهٔ احدی وعشرین وثلثمایه بود. عمادالدوله اصفهان مسخر کرد و اعمال و ولایات اصفهان جمله در تحت ضبط و تسخیر آورد. مظفربن یاقوت روی به هزیمت نهاد و به شهر شیراز آمد. یاقوت پسر مظفر در شیراز متصدی امر حکومت بود، لشکری بسیار با هم آورد و به استقبال عمادالدوله بیرون رفت، ودرقصر زرد محاربت وملاحمت درپیوستند. یاقوت منهزم گشت و عمادالدوله از عقب او به شیراز آمد و فارس را مسخر گردانید، و شهر شیراز در حوز حمایت خودآورد. [۲۰ب] درتاریخ جمادی‌الآخر سنهٔ اثنی وعشرین و ثلثمائة وشمگیر برادر خود را، مرداویج، به عزم استخلاص اصفهان بفرستاد. مدتی حکومت کرد. پس به حکم قاهربالله، وشمگیر از دنبالهٔ او به‌اصفهان آمد، وبرادر را یاری برد، و میان مرداویج [و] وشمگیرو عمادالدوله مصالحت رفت، و اصفهان به عمادالدوله استخلاص یافت. و از اصفهان عزم خوزستان‌کرد ومسخر گردانید، وبه‌مدینةالسلام بغداد رفت، و در آنجا بعداز دعاء خلیفه، دعاء او می‌کردند. و از بغداد مراجعت کرد و در شهر شیراز اقامت نمود، و مدت شانزده سال فارس و عراق در تصرف و حکومت و ایالت خود معمور گردانید، و به شهورسنهٔ ثلاث و ثلثین و ثلثمایة هم در شیراز وفات یافت.

ذکر رکن‌الدوله ابوعلی الحسن بن بویه

چون عمادالدوله وفات یافت، برادرش رکن الدوله در اصفهان بردست سلطنت تمکن‌یافته بود. چون خبروفات برادرش بشنید، به‌جناح استعجال با لشکری عظیم متوجه شیراز گشت، و قائم مقام برادر شد، وسبیل ایالت

و شهریاری پیش گرفت؛ و طریق[1] معدلت و نیک‌کرداری مسلوك می‌داشت. نقل است که: بیست‌وهشت سال دردست سلطنت و فرماندهی تمکین یافت. سه پسر از او بازماند. هرسه مستعد امور سلطنت و جهانداری، و مستحق جهانبانی وشهریاری: عضدالدوله ابوشجاع، و مؤیدالدوله بویه، و فخرالدوله‌علی. رکن‌الدوله به وقت گذشتن هرسه پسران‌را حاضرگردانید. در حضور ارکان مملکت، همدان و مضافات آن را به فخرالدوله حوالت فرمود، و به نظر ایالت او بازگذاشت. فخرالدوله را رفعت و سلطنت، فسحت یافت، ودرعهد سلطنت محمود درآن اقطار شروع کرده بود. به‌تازگی با او تعلقی ساخت و از سرۀحرم سبکتکین وصلتی ساخت، وبا ایشان طریق انجازمسلوك فرمود. [۲۱ الف]
و اما اصفهان و آذربایجان را به‌نظر و ایالت مؤید‌الدوله بازگذاشت، و فارس را به عضدالدوله تسلیم فرمود. و به‌شهور سنۀ ثلاث وستین وثلثمایة وفات یافت. زمان سلطنت او، المقتدربالله جعفر بن احمد خلیفه بود، و قاضی ابوالعباس بن سریح قاضی شیراز بود.

ذکر عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو

قال ابوالطیب: عضدالدوله ابا شجاع فناخسرو شاهنشاها. مطلع قصیده:

اَوْهِ بَدیلٌ مِنْ قَوْلتي واهاً لِمَنْ نأَتْ وَالبَدیلُ ذِکْراها

بهترین اخلاف نامدار آل بویه بودی، و به علم و هنروری[2] و کمال رأی و حسن ایالت، یگانه و فرزانه بود. آثار مساعفت[3] او در اقطار برکمالات او دلالت دارد.

از آن پیشتر کاوری در ضمیر ولایت‌ستان بود و آفاق‌گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند به فتحی دگر بود فیروزمند

۱ـ ح: بطریق. ۲ـ ح: هنروی. ۳ـ ح: مسافت.

بعداز وفات رکن‌الدوله پدرش، به‌دست سلطنت بنشست، وتمهید قواعد سلطنت و آثار محامد[۱] دین و دولت از آثار بأس و حسن معدلت او درفارس شیوع پذیرفت . بعدازآنکه امور مملکت فارس را نظم معدلت داد ، روی به اصفهان نهاد . فخرالدوله در همدان بود و مستشعر ، مملکت را به برادر گذاشت ، و به طرف دیلم هزیمت کرد . عضدالدوله متوجه جرجان شد . شمس‌المعالی‌قابوس به مدد فخرالدوله در معرض افتاد و به مظاهرت برخاست . عضدالدوله با او محاربت کرد ، و او را زبون وعاجز ساخت . قابوس التجا به حضرت نوح‌بن منصور کرد . نوح ، حسام‌الدوله تاش را مثال فرمود تا او را به مستقر خود باز رساند . عضدالدوله آن اقالیم و ولایات را جمله مسخر گردانید وباشیراز مراجعت فرمود . و علی‌الحقیقة هر چند سمع (؟) بلیغ می‌رود ، از سلاطین و ملوك نامدار به‌کمال شجاعت و هنروری[۲] ، و اشاعت خیرات ، و صیت[۳] معدلت و نیکنامی هیچ یکی پایهٔ او نداشتند . [۲۱ب]

مُتَوَّجٌ بِالمَعَالِی فَوْقَ هَامَتِهِ   وَفِی الرَّدیٰ ضَیْغَمٌ فی صُورَةِ القَمَرِ

زمین با پایهٔ قدرش نخواندی خاك راساکن

جهان باگوشهٔ تاجش نگفتی چرخ را والا

مدت سی‌وچهار سال در سلطنت و جهانبانی سپری کرد . وفات او در مدینةالسلام بغداد بود ، و خاك پاك و تربت بابرکتش به کوفه ، در مشهد علی‌کرم‌الله وجهه‌است. قاضی ابوبکرباقلانی و قطب‌الاولیاء ابوعبدالله بن الخفیف و ابوبکربیضاوی ، این ایمه که هر یکی علامهٔ عالمی بودند ، در عهد او بودند .

۱ـ ح : معامد .   ۲ـ ح : هزوی .   ۳ـ ح : وصیت .

ذکر عمارات عضدالدوله
در محروسهٔ شیراز و بغداد و اکناف فارس و عراق

یکی از آثار معدلت و نشانهٔ مبرات و مکرمت عضدالدوله در فارس، بند امیر است که بر رودخانهٔ کر بنا کرده. پیش از آن عمارت، کربال و نواحی، صحرایی بی‌آب و بی‌آبادانی بوده زمینی بایر. عضدالدوله همت بر آن گماشت که آن زمین بایر و صحراء معطل، معمور گردد. مهندسان و استادان صنعت حاضر گردانید، و خزاین بی‌شمار بریخت و چندان سعی فرمود، تا آب رودخانهٔ کر از ممر معهود صرف کردند و بگردانیدند. و اول بناء شادروانی[1] بنهادند، و از سنگ ریزه و چارو معجونی ساختند، و برسر شادروان ریختند و برصورت بندی ساختند. چنانچه برسر آن بند ده سوار به عرض توانندی گذشت. آب برروی زمین افتاد و آن صحاری و زمینها جمله معمور و مأهول گشت.

از آن جمله یکی دیگر از آثار عمارات او در فارس، حوضی است که به قلعهٔ اصطخر بناکرده، و آن چنان است که شعبی عظیم که ممر سیلاب قلعه بوده، بفرمود تا سدی عظیم پیش آن شعب[2] برکشیدند و استوار [۲۲الف] گردانیدند. هرچهار طرف گرفته است. سه طرف کوه بود، طرفی که راه گذار آب بود، منسد کرد و دیواری پیرامن آن برکشید، و اسارب با چارو[3] [و] قیر و موم و روغن پرورده کردند، و در بوم آن حوض بکار بردند، و کرباس و قیرلو برلو و تو برتو برسر آن می‌انداختند، و برروی آن دیگر چارو هم بدان نوع می‌انداختند.

نقل است که بسط آن حوض یك قفیز است وعشر قفیزی، و عمق آن

---

۱ ــ ح: سادروانی ۲ــ ح: سعت. ۳ ــ ح: چار.

هفده پایه است ، ومیان حوض سی وسه ستون ازسنگ و چارو برآورده‌اند و آن را مسقف کرده ؛ و این نیز هم از غرایب عمارت فارس است .

گویند عضدالدوله کوهی برسر دریائی به حکمت نهاده ، و دریائی در میان کوهی جمع کرده ؛ اشارت به بند امیر است و حوض قلعهٔ اصطخر.

از آن جمله دارالشفاء عضدی است که در نفس شیراز از غایت غمخواری مسلمانان بنا فرمود ، و بسیاری از مواضع ملکی خود بر آنجا وقف کرد ؛ و این زمان همچنان معمور است . از آن جمله گنبد عضدی است. گنبدی است بیرون دروازهٔ اصطخر نزدیك مصلی‌شیراز ، طول‌وعرض تمام دارد .

نقل است که عضدالدوله را دوازده فیل جنگی بود و به وقت محاربت با قابوس سبب هزیمت قابوس ، آن دوازده فیل بودند . عضدالدوله فیلان را عظیم عزیزداشتی. بعداز آن که باشیراز مراجعت نمود، از برای آن فیلان گنبد بساخت ؛ و در آن وقت آن را فیلخانهٔ عضد گفتندی .

یکی دیگر از آثار عضدالدوله در شیراز کرد فناخسرو است . چون دیالمه در خطهٔ شیراز مقام کردند ، کثرت سپاه و حشم مزاحمت شیرازیان می‌نمودند ، و نزول درخانهای ایشان می‌کردند . عضدالدوله به جهت احشام و لشکریان حکم فرمود تا بیرون دروازهٔ سلم قبلی شیراز خانه‌ای چند بنا [۲۲ ب] نهادند ، وبازار گاهی ترتیب‌کردند. باغ و بستانی چند پرمیوه هرسال مبلغ شانزده هزاردینار رایج از تمغاوات وطیارات آنجا به دیوان عضدی‌می‌رسید.

این زمان به غیراز آثار و اطلالی از آن نمانده :

كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ ٱلحَجُونِ إِلَى ٱلصَّفَا   أَنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرْ

دی بوستان چه خرم و صحرا و لاله‌زار

وز بانك مرغ در چمن افتاده غلغلی

امروز خارهای مغیلان کشیده تیغ
گوئی که خود نبوده دراین بوستان گلی

ذکر سلطنت
شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرزاد[۱] بن عضدالدوله

چون عضدالدوله وفات یافت، خاندان سلطنت خراب گشت. بردودمان شاهی دوده کشیدند. خبر این رزیت مغلق و آوازهٔ این مصیبت محرق به اکناف و اطراف جهان انتشار یافت.

فخرالدوله در آل بویه به کبرسن و استکمال ادب و استعداد سمت سروری متعین بود، در جرجان به پادشاهی بنشست. ابوبکرخوارزمی در مرثیت عضدالدوله قصیده‌ای پرداخته:

رُزِئْتَ اَخاً لَوخُيِّرَ اَلمَجْدُ فِي اَخٍ   مِنَ اَلنّاسِ طُرّاً ماعَداهُ وَمَا اَسْتَثْنىٰ
فَقَدْ جاءَتِ اَلدُّنْيا اِلَيْكَ كَماتَرىٰ   طُفَيْلِيَّةٌ قَدْ جاوَبَتْ قَبْلَ اَنْ تُدْعىٰ[۲]

او را سه فرزند نامور بود، که هریکی امور ممالکی و سلطنت جهانی در حوز تصرف داشتند: بهاءالدوله، سلطان‌الدولة بن عضدالدوله، شرف‌الدولة بن عضدالدوله. بهاءالدوله [در] خوزستان پادشاه بود، و سلطان‌الدوله طرف همدان در حکم ایالت داشت. شرف‌الدوله ابوالفوارس در کرمان و نواحی بر تخت بخت و سریر مملکت حکم می‌کرد، و به سلطان سعی[۳] نمودند[۴].

---

۱ ــ ضبط این کلمه در تاریخ گزیده ص ۴۲۲ و روضة‌الصفا ج ۴ ص ۱۶۱ (شیر ذیل) است ودر شرح یمینی برتاریخ عتبی ج ۱ قسم ثانی ص ۲۶۷ س ۳۰ چنین ضبط شد: ابوالفوارس شیرزیل بن عضدالدوله.   ۲ ــ این دوبیت از روی شرح یمینی برتاریخ عتبی صحیح شد. رجوع شود به تعلیقات.
۳ ــ شاید تسمی   ۴ ــ در نسخهٔ ح این قسمت منشوش‌است و تقدیم و تأخیری در آن روی داده است: + اسمعیلیان از آن دیاربگریختند [۲۳ الف] و بطرف شبانکاره سربرکردند و به داراجرد مقام گرفتند. باکالنجار از مقاومت عاجز ماندکوره. دنبالهٔ مطلب از ورق ۲۴ ب، س ۱۲ نقل می‌شود.

چون **عضدالدوله** از دارفناء به‌خانهٔ بقاء رحلت‌کرد، **ابوالفوارس شیرزاد** به جناح استعجال با طایفه‌ای از اعیان مملکت از کرمان به شیراز توجه نمود. چون به خطهٔ شیراز رسید، احرار فارس و اشراف دیالمه واعیان مملکت جمله به ایالت و سلطنت او گردن نهادند و با او بیعت کردند، و در دست سلطنتش تمکین دادند. بعداز مدتی به بغداد رفت و مملکت پدر را درحوز تصرف آورد. و در آن وقت امر خلافت به **طایع لله** قائم بود، و اورا به **شرف‌الدوله** لقب داد. **صمصام‌الدوله**[1] برادرش، در بغداد ولیعهد پدر خود **عضدالدوله** بود. چند مدت به اتفاق متصدی امور سلطنت گشتند، و بهرتنسیق و تنظیم امور ممالک فارس به اتفاق مراجعت کردند. و قاضی **ابومحمد عبدالله محمد بن احمد بن سلمان** که [از] مشاهیر ایمه و اعلام علماء بغداد بود، و در عهد خلافت **الراضی بالله بن القاهر بالله** قاضی دارالخلافه بود، [**عضدالدوله**] استدعاء نمود و باخود به شیراز آورد، و درشهر شیراز دارالکتبی متعین ساخت و او را برآن کتبخانه متولی گردانید؛ و به آن واسطه مجموع طلبه و مستعدان در رفاهیت بودند. و از بهر صوفیان و مطیعان شیخ **ابی‌محمد عبدالله بن‌الحفیف**[2] **قدس‌الله سره** بیرون دروازهٔ شهر خانقاهی بفرمود ساختن. [۲۴ب]

مدت پادشاهی او به شش‌ماه بیش نکشید، هم در شهر شیراز به تاریخ [اربع‌عشر و اربعمائه][3] وفات یافت.

ذکر سلطنت صمصام‌الدوله باکالنجار المرزبان در خطهٔ شیراز و اکناف فارس

چون **شرف‌الدوله ابوالفوارس بن عضدالدوله** به جوارحق پیوست، اعیان

۱ ـ ح: سلطان‌الدوله. ۲ ـ ضبط صحیح آن در شدالازار ص ۳۸ چنین آمد: الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاذالضبی. ۳ ـ نسخهٔ ح سفید است.

شیراز و اشراف دیالمه و ارکان مملکت با صمصام‌الدوله باکالنجار بیعت کردند و متفق گشتند. و این باکالنجار پادشاهی صاحب رأی کامل‌النفس بود، و در امور شهریاری و قانون جهانداری نظیر خود نداشت.

فَإِنْ لَمْ یَکُنْ أَصْلٌ زَکِیٌّ وَمَنْصَبٌ ... فَنَفْسُ عِصامٍ سُوِّدَتْ لِلْمَناصِبِ[1]

ستم را زیان خلق را سود از او ... خدا راضی و خلق خشنود از او
گه بزم بخشنده بودی چو ابر ... گه رزم درنده همچون هزبر
سراپای مردی و مردانگی ... دلیری و رادی و فرزانگی

ابونصر وزیر چون معلوم کرد که ارکان مملکت فارس و اشراف دیالمه با باکالنجار بیعت کرده‌اند واورا برسریر سلطنت تمکین داده، سبب خلافی که با او درخاطر داشت، قتلمش را برگرفت و با لشکری گران به شیراز [۲۵ الف] آورد، و در نواحی شهر شیراز به واسطهٔ قدوم آن لشکر خرابی بسیار ظهور پیوست. باکالنجار لشکری آراسته ترتیب فرمود و اورا از مملکت فارس براند.

ابوغانم بن عمیدالدوله با جمعی اعیان به طرف شیراز منحدر[2] گشتند، وبه قلعه‌ای از قلاع فارس تحصن نمودند، و درنواحی شهرخرابی می‌کردند. عماراتی چند که عضدالدوله در سوق‌الامیر[3] و کرد[4] فنا خسرو کرده بود، خراب گردانیدند، و چوب‌ها و قله[5] و آهن‌ها به قلعه‌کشیدند. باکالنجار عظیم مخوف گشت، و حکم فرمود تا سوری استوار پیرامن شهر شیراز درکشیدند. و پیش‌از آن شهرشیراز [را] سور نبود. و بعداز انقضای دولت دیالمه، سلاطین سلغر در عهد خود آنرا تجدیدی کردند. و بعداز آن روی به خرابی نهاد، و به مرور ایام خراب می‌شد، تا به حدی که در اکثر

---

۱ — از تاریخ وصاف تصحیح شده است. رك. تعلیقات. ۲ — متن صریحاً: متجدد.
۳ — متن: + وارد. ۴ — متن ندارد. رك: تعلیقات عنوان کرد فنا خسرو. ۵ — شاید «تله» باشد به معنی پایه و داربست در لهجهٔ مشهد (تله و داربست) گویند.

مواضع بغیر از آثاری نماند. ملك اعظم سعید شرف‌الدین محمود شاه طاب‌ثراه، سوری معتبر به اصل پیرامن شهر درکشید، و خطهٔ شیراز را به آن واسطه مضبوط گردانید، و آثار حمیدهٔ او در ملك شیراز یکی این سور است: جَزاهُ اللّهُ فِی ذٰلِکَ اَفْضَلَ اَلْجَزاءِ.

ذکر خروج اسمعیلیان و ظهور شبانکاره

چون سلطان مسعود بن سلطان محمود به اصفهان در دست سلطنت بنشست، جوقی‌از نژاد منوچهر سبط افریدون درفارس مقام داشتند. و به عهد اسلام چون اعراب غلبه کردند و برفارس مسلط گشتند، اسمعیلیان روی به هزیمت نهادند و از هرگوشه متفرق شدند. جمعی از ایشان در اصفهان اقامت نمودند. سلطان مسعود حکم فرمود و تاش فراش لشکری ترتیب کرد، و اسمعیلیان را ازآن نواحی براند. باکالنجار نیز از شیراز لشکری [۲۵ ب] از دنبالهٔ ایشان بفرستاد، و به قمع و استیصال آن طایفه سعی نمود. اسمعیلیان[۱] از آن دیار بگریختند، و به طرف شبانکاره سر برکردند و به داراجرد مقام گرفتند. باکالنجار از مقاومت عاجز ماند. کورهٔ داراجرد به آن طایفه بازگذاشت، و به آن واسطه شبانکاره از فارس مفروز گشت. باکالنجار پاره‌ای از مقام و مرتبت خود تنزل یافت. ابو نصر بن[۲] عضدالدوله بر او خروج کرد و او را هزیمت داد، و در قریهٔ دودمان از قرای اسافل شیراز بقتل آمد. مدت سلطنت باکالنجار درخطهٔ شیراز و اکناف فارس چهار سال‌وشش‌ماه[۳] بیش‌نبود، ودراین‌مدت مملکت‌فارس‌معمور و آبادان‌گردانید.

۱ــ در تمام‌نسخ چنین است ولی جای تأمل و تحقیق است‌که اسمعیلیان باجوقی‌از نژاد منوچهر چه ربطی دارد؟ رجوع به ورق ۲۳ الف سطر آخر شود

۲- ح: + عز، عضد. وصحیح هم همین است چون ابونصربن عضدالدوله ملقب به بهاءالدوله بودکه با وی جنگید و او را منهزم ساخت نه بونصربن عزالدوله (رك: روضه ج ۴ ص ۱۶۴ ــ ۱۶۵ وتاریخ‌گزیده ص ۴۲۳ س ۲۱)

۳ــ روضة الصفاج ۴ ص ۱۶۴ سطر ۱۵ «نه‌سال‌و هشت ماه»

ذکر سلطنت بهاءالدوله
خسروفیروز[1] بن عضدالدوله در اقلیم فارس

بعد از واقعهٔ باکالنجار ، بهاءالدوله باآنکه در معمورهٔ دارالسلام قائم مقام قادر باللهبن المقتدربن الراضی بالله بود، و امارت و ایالت مدینةالسلام بغداد به جانب او اختصاص یافته ، چون از واقعهٔ قضیهٔ باکالنجار وقوف یافت ، عزیمت طرف فارس جزم فرمود ، و لشکری گران برانگیخت . قادربالله او را قوام الدوله لقب داد، و باآن لشکر به شیراز آمد . ابونصر بگریخت ، و او بر سریر سلطنت قرارگرفت ، و اعیان ملك با او متفق گشتند. مدت بیست و چهار سال و سه ماه درسلطنت فارس مهلت یافت ، و آخرالامر در ارجان به جوار حق پیوست . وَأَيُّ نَعِيمٍ لَمْ يُكَدِّرْهُ الدَّهْرُ .

ذکر سلطنت سلطان الدوله
فناخسروبن بهاءالدولةبن عضدالدوله

چون مدت سلطنت بهاءالدوله سپری گشت و ایام مملکت منقضی سلطان الدوله فناخسرو ابوشجاع که خلیفهٔ نامدار او بود، ولیعهد پدر گشت، ومدت پادشاهی و ایام جهانداری او به چهارده سال تمام بکشید . برادر او قوام الدوله [۲۲ ب] شیرزادبن بهاءالدوله معروف به ابی الفوارس با لشکری عظیم برو خروج کرد. ملاحمت و محاربت میان ایشان قایم گشت . آخرالامر فناخسرو بر او ظفر یافت و برادر را مخذول گردانید، و در شهور سنهٔ اثنی عشره [و اربعمائه][2] وفات یافت .

۱ــ ج: خسروبن فیروز. هر دو غلط است و باید ابونصربن عضدالدوله باشد(رك: تعلیقات عنوان فرزندان عضدالدوله) ۲ــ ح : ندارد .

ذکر سلطنت عمادالدین
عزالملوك مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاالدوله

چون سلطان الدوله از دار فنا به دار بقا رحلت کرد ، عمادالدولة المرزبان قایم مقام پدر گشت ، و میان او و جلال الدولة فیروز خسرو منازعت افتاد ، و عزالملوك را مدت چهار سال بر دست سلطنت بازماند .

ذکر سلطنت ابومنصور فولاد ستون بن عزالملوك

بعد از آنکه عزالملوك وفات یافت ، اعیان دیالمه و اشراف فارس دو فوج گشتند ؛ چندی طرف جلال الدوله فیروز خسرو گرفتند ، و بعضی طرف اولاد عزالملوك اختیار کردند . آخرالامر با فولاد ستون متفق گشتند و بیعت کردند . مملکت برو قرار گرفت. لشکری که از قانون اخلاص و هواخواهی منحرف بودند، به اتفاق بدان درگاه روی آوردند. مدت هفت سال پادشاهی کرد . صاحب عادل ابومنصور بهرام وزیر ،که دستور آن مملکت بود و به تهمت خلافی منسوب گشت ، او را به آن واسطه در بند کرد، و بعد از مدتی حکم قتل فرمود .

ذکر خروج فضلویه شبانکاره

فضلویه شبانکاره با لشکری آراسته متوجه شیراز شد ، و بر ابومنصور فولاد ستون غوغا کرد و غالب آمد . عاقبت او را دستگیر و در قلعه محبوس گردانیدند ، و هم در آنجا وفات یافت . وقوع این واقعه وخروج فضلویه در [۲۴ الف] تاریخ سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه بود . و در آن تاریخ فضلویه تمامت مملکت فارس فروگرفت و مسخر گردانید . ملك عماد الدوله قاورد از طرف عراق به عزم استخلاص فارس با لشکری گران متوجه شد . فضلویه چون از

حرکت لشکر وقوف یافت، طریق فرارگرفت و التجا به سلطان الب‌ارسلان کرد، و فارس از او به ضمان بگرفت، و عاقبت با او نیز عاصی شد. نظام‌الملک او را حصار داد، و هم آنجا به قتل آورد. جهانیان را از شر او خلاص داد. قال القایل:

فَضْلٌ مِنَ اللهِ ٱلعَزِیزِ وَ نِعْمَةٌ   کُفِتَ فُضُولُ ٱلبَغْیِ مِنْ فَضْلُونَ.

پس از آن دولت دیالمه منقضی گشت، وسلطنت از نسل بویه برافتاد.

الملک ابوعلی بن کیخسرو بن عزالملوک بن سلطان الدولة بن بهاءالدوله

از نسل سلاطین دیالمه به غیر از اوکسی دیگر باز نماند، و او را استعداد سلطنت وایالت نبود، و به سلطان در آن طرف اشتهار یافته، وطالع نیزمساعدت نمی‌کرد، و به عاملی ولایت نوبنجان خشنود گشت، و به تاریخ سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت. الاعتبار والاعتزار(؟)

یَا دهرُ مَالَكَ وَٱلكِرَامَ سَلَبْتَهُمْ   مَاذَا یَضُرُّكَ لَوْ تَرَکْتَ کَرِیماً

لغیر:

در اهل ملک از این خیمهٔ کبود که بود
که ملک از او نربود این کمند چرخ کبود
کنون ببایدْ[1] رفتن به قهر وزجر و سرت
پر از بخار خمار است وچشم خواب آلود

خانهٔ دنیا آسیایی است که همیشه پی‌کار (؟) خواهد ماند. صد هزار تاج به تاراج داده، در هر زاویه از خط سبزین شاهزاده‌ای خرمنی نهاده، در هر ویرانه‌ای از کالبد سلطانی خرگاهی زده:

۱ــ متن: ماند

غره چرا گشته‌ای به ملك زمانه
گر نه دماغت پر از فساد وغبار است.
دستهٔ گل گر ترا دهد تو چنان دان
دستهٔ گل نیست آن‌که در زه خاراست
میوهٔ او را نه هیچ بوی و نه‌رنگ است
جامهٔ اورا نه هیچ پود و نه تار است
ای شده غره به مال ومملکت وحکم
هیچ از اینها ترا نه جای فخار است

کدام تخت بود که به تختهٔ تابوت بدل نشد ؟ کدام قصر است که «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً»[1] دست جور روزگار آن راپست نگردانید .کدام شاه نامور بودکه بقاء مخلد و ملك مؤبد چشم داشت ؟

ترا از حاصل این تیره بنگاه — بجز حسرت نخواهد بودهمراه
تو تا در بند این زنگار رنگی — اگر چه زنده‌ای، مردار رنگی
جهانا تا کی از تو بس‌که کشتی — نگشتی‌سیرچندین کس که‌کشتی؟
[۲۶الف] جهان پرسیم وزرخفتگان‌است — سرای وباغ جوق‌رفتگان است
جهان بلعجب راکار این است — درخت مملکت را بار این است

طبقهٔ دوم

در ذکر سلطنت و حکومت آل سلجوق وشرح عماراتی چند
که در ایام دولت و عهد سلطنت ایشان اتفاق افتاده در
خطهٔ شیراز و اطراف فارس

ذکر سلطان الب ارسلان بن محمدبن چغری[2] بك بن میکائیل

بدان‌که آل سلجوق بن سلیمان قومی بسیار خیر بوده‌اند ، و این سلجوق

۱ـ آیهٔ ۵۲ سورة النمل
۲ـ ح: محمدبن جعفر بیك (رك: تعلیقات عنوان چغربیك)

را چهار پسر بود : **اسرافیل** و **میکائیل** و **موسی** و **یونس** . در آن زمان که **سلطان محمود** با **ایلك خان** صلح کرد و معاهدت میان ایشان برفت، **اسرافیل** پیش سلطان آمد . **سلطان محمود** او را ترحیب[1] و تعظیم بسیار فرمود. مدتی پیش او بود . صورتی چند از او نقش باز خواند، و حکم کرد تا او را محبوس گردانیدند، در قلعهٔ غزنین . **اسرافیل** [تمحلی] چند نمود [و] از آن قلعه بگریخت . او را به حیلت[2] باز گرفتند و به قتل آوردند ، در تاریخ رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه ، سلجوقیان در سرخس بر **مسعود** پسر **سلطان محمود** دست یافتند ، و انتقام از لشکر او باز خواستند. **مسعود** هزیمت گرفت. سلجوقیان خراسان را با سره در حوز تصرف خود گرفتند .

از پسران **میکائیل** **چغریبك** که مهتر بود، سرخس[3] و مرو و بلخ تا در غزنین مسخر کرد ؛ و **طغرل** که **ابی‌طالب محمد** نام داشت ، نشابور بگرفت ، و همچنین طبرستان و ری و اصفهان در تصرف خود آورد و نام سلطان بر خود نهاد . **چغریبك**[4] در تاریخ سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه عنان عزیمت به طرف فارس معطوف گردانید ، و مدت دوازده سال در دست سلطنت و حکومت جهانداری کرد عاقبت بستهٔ دام اجل شد .

اِنَّمَا الدُّنْیا فَنَاءٌ لَیْسَ لِلدُّنْیا ثُبُوتٌ

[۲۶ الف]

کُلُّ مُلْكٍ سَیَزُولُ کُلُّ اَمْرٍ سَیَفُوتُ

جملهٔ دنیا زکهن تا به نو | چون گذرنده است نیرزد دوجو
هرکه سر از خاکیِ و آبی کشد | عاقبتش سر به خرابی کشد
هرکه در این راه کند خوابگاه | یا سرش از دست رود یا کلاه

۱ــ ح : مرحسب . ۲ــ ح: ىحلب ۳ــ ح : سرخش . ۴ــ ح: جعفر بك

ذکر سلطنت ملکشاه بن الب ارسلان.

بعد از الب ارسلان، ارکان مملکت با ملکشاه پسر او بیعت کردند، و مملکت برو مقرر و مسلم گشت؛ و در شهور سنهٔ سبع و سبعین و اربعمائة شبانکاره او را در حدود فارس به قتل آوردند. و بعضی گویند که سنجر بن ملکشاه بود که به دست شبانکاره به قتل آمد.

ذکر کیفیت خروج شبانکاره

بدان که در قدیم الایام شبانکاره را وجودی نبود. چون فضلویه قوت گرفت، شوکتی در ایشان پدید آمد. و اسماعیلیان هم از شبانکاره بودند. و در [آن] عهد دو برادر بودند: محمد بن یحیی جد حسویه، و نمرد[1] یحیی جد ابراهیم بن ممانی. و محمد بن یحیی چندان شوکت یافت که دعوی سلطنت کرد. و هر روزی دو نوبت بر در درگاه او می‌زدند. و آن سلطنت در خاندان او تا به زمان حسویه باز ماند. اتابك جلال‌الدین چاولی، خاندان او را مستأصل گردانید. یکی دیگر از شبانکاره مانیان اند[2] قبیلهٔ فضلویه و زعیم ایشان[3] پدر فضلویه بود، نام او علی بن الحسین[4]. دیگر ابوسعد از کروبیان[5] بود. پدر او محمد بن ممانی، از جمله مقربان فضلویه بود. عمید الدوله چون به فارس آمد، او را زعیم خود گردانید. روزگاری بر آن بگذشت و قوت گرفت. نوبنجان و کازرون و شابور را جمله در حوز حکم خود آورد، و خرابی [۲۷ الف]

۱ــ ج: نمرود، (ابن بلخی ص ۱۶۵ نمرد بن یحیی) ۲ــ ج: ــ مانیانند، + باسانید، (ضبط این کلمه در فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۶ رامانیان، است. برای شرح بدانجا رجوع شود) ۳ــ ح: + بود ۴ــ ج: علی بن ابی‌الحسن در فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۶۶: علی بن الحسن بن ایوب. ۵ــ چنین است ضبط آن در همهٔ نسخ ولی در فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۶۷ صریحاً کرزوبیان و در حاشیه، کرزبیان ــ کرزوییان ضبط شد و ظاهراً همین باید باشد چه کرز به ضم (ك) و سکون را به معنی زمینی که بجهت سبزی‌کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کناره‌های آن را بلند ساخته باشند (برهان قاطع) وظاهراً کرزوی منسوب به کرز بوده به مناسبت شغل اینان که مرتع داری و چوپانی کارشان بوده است لذا مناسب می‌نماید که کرزوییان باشد.

بسیار می‌کرد تا به زمان سلطنت سلجوقیان. جلال‌الدین چاولی شر وظلم او و اتباع او از مملکت دفع کرد، و به استیصال آن طایفه سعی نمود.

ذکر انشاء دولت آل سلجوق که در مملکت فارس و خطهٔ شیراز چندی به استبداد و چندی از طرف سلجوقیان شروع گرفته

بدان‌که مدت هشتاد و پنج سال از آخر دولت دیالمه تا ظهور رایت سلغریان، مملکت فارس در قبضهٔ تصرف و ملك سلاطین سلجوق بوده، و در این مدت هفت‌تن از نیابت ایشان حاکم و متصرف بودند.

اول: فضلویه

از جهت الب ارسلان در فارس حکومت کرد، و ذکر او از پیش به استقصا رفته.

دوم: رکن الدین خمارتکین

از آن هفت‌تن که ذکر رفت، یکی دیگر رکن الدین خمارتکین بوده. از انشاء دولت سلجوقی، سلطان محمود بن ملکشاه بن الب‌ارسلان او را به شیراز فرستاد، و او را قصور وضعفی عظیم دررأی و تدبیر بودی، و بدان واسطه امور مملکت را تنسیق نمی‌توانست، و اعمال فارس استقامت نمی‌یافت. سیراف که به‌قدیم‌الایام شهری معمور بوده، و وجه خاصهٔ سلاطین آل بویه از آنجا مرتب می‌گردید، به واسطهٔ استیلای ملوك قیس، که جزایر بدست فروگرفتند و آنرا خراب‌گردانیدند، خمارتکین دو نوبت، هر نوبتی لشکری عظیم ترتیب‌کرد و به سیراف کشید، و از تلافی آن عاجز ماند. هر نوبتی به تحفه‌ای چند و محقری از مال خشنود می‌گشت و باز می‌گردید.

ذکر جلال الدین چاولی سقاویه

[۲۷ ب] سیوم از جملهٔ هفت‌تن مذکور جلال الدین چاولی بود. مردی مبارز، کاردان، به رأی رزین و حسن تدبیر از اقران برسر آمده، به شیراز آمد و به اتفاق خمار تکین با شبانکاره محاربت‌کردند، و به قمع ظلمه روی آورد و متمردان را از نواحی فارس برانداخت. و سر فتنهٔ شبانکاره حسویه بود. دایماً در داراجرد افسادی می‌کردی و فتنه برانگیختی. او را از آن مملکت باز داشت. و ابوسعید شبانکاره دست تعدی در نواحی کازرون و نوبنجان درازکرده بود [و به حکم] اَلظُّلْمُ یَدَعُ الدِّیارَ بَلاقِعَ، مجموع آن اطراف جمله را خراب و یباب‌کرده، و رعایا متفرق گشته، و دیار بشابور به نوعی ساخته بودند که دیار او نمانده، و اصقاع اکناف آن مملکت به کلی مستأصل گشته. انتقام ایام عنان حشمت[قهر] آثار[1] جلال الدین چاولی را برسر ایشان‌کشید، و ابوسعید[2] شقی را به دوزخ فرستاد. و از نو اساس معدلت [و] داد بنیاد نهاد. و همچنین شهر فسا که از آثار بهمن بن دارا در فارس مانده بود، از ظلم شبانکاره چنان مستأصل گشت، که دد و دام در آنجا مقام کرده بود، به تازگی معمور و مأهول گردانید، و رعایا و احشام متبدده جمله را جمع باز کرد و باهم آورد. و کران[3] و ایراهستان و حصارات آنجا که در دور عضدالدوله معتبر و معمور بود، و ده هزار مرد از ایشان همواره در خدمت درگاه می‌بودند، بعد از عضدالدوله عاصی گشتند، و دست غارت و تعدی برخلق درازکردند. به عهد چاولی، سر بر ربقهٔ خضوع نهادند، و آن دیار و اقطار از آثار معدلت او به اصلاح آمد. و به حسن تدبیر و کمال کفایت، مجموع آن حصارها را مسخر گردانید.

۱ـ ح: حشمت‌آباد ۲ـ ح: ابوسعد ۳ـ چ: گبران (غلط است. رك: تعلیقات عنوان کران) وضبط نسخهٔ ح: لیران است.

نقل است در تواریخ مسطور که در فارس قدیماً هفتاد و سه قلعه بود که ملوك و سلاطین بهر مصالح شهریاری معمور و معتبر می‌داشتند، و بعد از زمان عضدالدوله، مایهٔ افساد متمردان و سبب فتنه انگیزی ظلمه گشته بود. اتابك چاولی به نیك خواهی مسلمانان، آن جمله قلاع و حصارها را خراب کرد و از مرد بینداخت، تا زحمتی به‌رعیت نرسد، ومایهٔ شر وفتنه منقلع و منحسم گردد. [۲۸ الف]

ذکر عماراتی که جلال الدین چاولی در عهد حکومت کرده

از آثارمعدلت و نشانه‌های مبرت ومکرمت چاولی درفارس، یکی سد قصار است برکربال زیرین، و بندی که قدیم به ناحیت رامجرد بوده و به روزگار خراب گشته بود، و رامجرد به آن واسطه از عمارت باز افتاده، آن را معمور گردانید و مجموع آن دیار مزروع و معمور ساخت، و آن را [را] مجردستان نام نهاد.

ذکر اتابك قراجه

چهارم، اتابك قراجه بود. بعد از انقضاء دولت جلال الدین چاولی، سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه مملکت فارس را به اتابك قراجه ارزانی فرمود، و در حکومت شیراز متمکن شد، و طریق معدلت و رعیت پروری پیش گرفت، و به اشاعت[۱] معدلت وافاضت احسان ومبرت به نوعی پیش آمده که مشام ایام و رخسار روزگار به صیت مآثر و ذکر مناقب او تا به اکنون معطر و مورد [است][۲]. و از جملهٔ آثاراحسان و نشانهٔ علوهمت او در شهر شیراز مدرسهٔ قراجه است که درمیان شهر محاذی مدرسهٔ قاضی فزاری ساخته، و چند قطعه زمین و ضیاع وبساتین معمور معتبر بدان وقف کرده. و امروز

---

۱ ـ ح: با شجاعت ۲ ـ ح: ندارد.

از جملهٔ مدارس معتبره در شیراز یکی آن است . و بعد از آنکه در فارس به امور جهانبانی و طریق مملکت رانی تمکن یافت ، درهمدان لشکری بر سلطان سنجر بن‌ملکشاه خروج کرده بود ، به معاضدت او از خطهٔ شیراز با لشکری‌گران به سوی همدان نهضت نمود ، واز مقاومت دشمن عاجز ماند ، [۲۸ب] و هم در آن حرب به همدان ، به قتل آمد . پنجم اتابك منکوبرس بود .

ذکر اتابك منکوبرس

چون قراجه درهمدان به قتل آمد ، اتابك منکوبرس عزیمت فارس ساخت ، و به اتفاق ابونصر لالا که از ممالیك سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع بود به شیراز آمد . و او در عصر خود به کمال شهامت و شجاعت و حسن تدبیر و شیوهٔ معدلت و شهریاری بی نظیر و فرزانه بوده .

کَرِیمٌ مُحَلّیً بِالْمَکارِمِ حِلْمُهُ فَحِلْیَتُهُ اَسْنیَ الْمَلابِسِ وَالْحُلی

زآفتاب عدل او گر بر زمین رستی سمن
بار دیگر اندر او هرگز نرستی خار هیچ
حیلهٔ ذاتش اگر رهبر نبودی چرخ را
راه بیرون شد ندیدی با سر پرگار هیچ

سیزده سال در خطهٔ شیراز و اصقاع فارس در سلطنت و حکومت ، سبیل معدلت مسلوك داشت . و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه‌ای بنا کرد ، و گروهی از ایمهٔ دین و فقهاء متشرع را در آن مدرسه مقام داد ؛ و مؤنت و مایحتاج آن طایفه را تکفل فرمود . و ابونصرلالا هم در آن عهد و دور حکومت ، در اندرون شهرشیراز به دراصطخر مدرسه‌ای بناکرده و اکنون به مدرسهٔ لالا اشتهار یافته ، و بغایت معمور و معتبر است ؛ و طایفه‌ای از طلبهٔ مستعد در آنجا مقام دارند .

ذکر سلطان ابوالفتح ملکشاه محمود بن سلطان مسعود بن ملکشاه و فرستادن سلطان محمد برادر را با اتابک بزابه به حکومت شیراز

ششم ، اتابک بزابه بود[۱]. بعد از آنکه منکوبرس وفات یافت ، سلطان محمد بن مسعود بن ملکشاه ، به‌حکم برادرش ابوالفتح ملکشاه که از نژاد سلاطین سلجوق بود، به اتفاق اتابک بزابه شوهر زاهده خاتون ،که بانیهٔ مدرسهٔ زاهده بوده، به شیراز آمد و تاج‌الدین وزیر را مصحوب گردانید. مدتی امور سلطنت شیراز از نیابت این دوشاهزاده به اتابک بزابه مفوض بود. و او به‌حسن رأی رزین[۲] [۲۹ الف] و کمال مکرمت در اقطار آفاق مشارالیه بوده . و از شاهان و شهریاران قصب‌السبق ربوده، و به‌اشاعت[۳] خیرات و مبرات در جهان فرزانه و یگانه آمده.

همه رسم و بنیاد نیکو نهاد
بیفزود بر عدل و احسان و داد
فرو مایگان [را] ز در دور داشت
جهان را به انصاف معمور داشت

به روایتی پانجده سال و به‌روایتی هفده سال در شیراز حکومت کرد.

ذکر زاهده خاتون زن اتابک بزابه و شطری از شرح خصوصیات و اشاعت خیرات و مبرات او در مملکت فارس

زاهده خاتون زنی صاحب حشمت بوده ، و به حسن تیقظ و نجدت و کمال رأی و تدبیر از مردان گوی دولت ربوده .

فَلَوْ کانَ اَلنِّساءُ کَمَنْ فَقَدْنا ... لَفُضِّلَتِ اَلنِّساءُ عَلَی اَلرِّجالِ

در شیراز مدرسهٔ عالیه ساخته ،که در آن عهد متکلف تر از آن بقعه و بزرگ‌تر از آن درمجموع فارس نشان نمی‌دادند . درگاهی مرتفع به اوج

۱ ــ ح: بز به ۲ــ ح : صریحاً : زرین ۳ــ ح : با شجاعت

چرخ برکشیده ، و بر آن درگاه مناری بلند بنا کرده ، و اکنون منار خراب گشته ؛ و بر آن مدرسه موقوفات بسیار تعیین کرده .

نقل است که مدت بیست و یك سال زاهده خاتون در شهر شیراز و اکناف فارس منصب حکومت داشت ، و از راه حکم و فرماندهی ، ملك تمام بیندوخت ، و عقار وضیاع و بساتین با دست آورد ، و حاصل نقود و خزائن وجواهری که از پدران توارث یافته بود ، و از طرف بزابه[1] ، شوهرش ، جمع کرده ؛ جمله در وجه تحصیل وتملك و تملیك قری و مزارع معتبره صرف کرد . و بعد از تملك و تحصیل آن را مجموع بر آن مدرسه وقف [۲۹ ب] کرد ، و تولیت ، تفویض به علماء حنفیه فرمود . بعد از مدتی تولیت از حنفیان رجوع کرد ، و به شفعویان حوالت فرمود . و امام سعید ناصرالدین شرابی که از مشاهیر فضلا و ایمهٔ آن عصر بود ، و امامت و خطابت مسجد عتیق از قدیم الایام به اجداد بزرگوار او اختصاص داشت ، بر سر مدرسه نصب فرموده ، و هر روز شصت فقیه در آنجا راتبه و میاومه معین گردانیده و بدان واسطه مجموع طلاب و سایر مستعدان از سر رفاهیت به تحصیل علوم شرعی مشغول بودند، وافاضل بسیار ،ایمهٔ متشرع متورع بدان سبب در آن موضع اقامت فرمودند .

ذکر محاربت ملکشاه با سلطان مسعود وسلطان محمد و به قتل آمدن اتابك بزابه درشهر اصفهان

چون سلطان ملکشاه ، که هم از نژاد الب ارسلان بوده ، و مملکت عراق در تحت فرمان داشت، ازخطهٔ اصفهان به مدینةالسلام بغداد نهضت فرمود، اتابك بزابه فرصت را [منتهز][2] گشت ، و سلطان مسعود وسلطان محمد را تحریض

[1]– ح : بزبه [2] – ح: منهزم

و ترغیب نمود به سلطنت و ایالت مملکت عراق، که تختگاه سلاطین سلجوق بوده. تاج‌الدین وزیر، که به رأی رزین[۱] و کمال شهامت مملکت آرای بودی، در آن اندیشه غیر مستصوب آمد. هرچند معرت و غائلهٔ آن قضیه با ایشان می‌نمود، محل قبول و مورد ارتضا نمی یافت. بزابه شاهزادگان‌را با لشکری‌عظیم به‌اصفهان آورد. سلطان ملکشاه چون ازین قضیه وقوف یافت، از بغداد با لشکری عظیم به طرف اصفهان حرکت فرمود. بزابه بالشکری به عزم مقاومت بر نشست. در عرضگاه چون‌رایات عظمت آیات سلطان‌ملکشاه به حرکت آمد، [لشکر][۲] بزابه تمامت هزیمت کردند. [۳۰الف]

چوروشن شود روی‌خورشید وماه ستاره کجا بر فروزد کلاه

بزابه را دستگیر کردند، و هم در آن عرضگاه به قتل آوردند. سلطان مسعود و سلطان محمد هر دو با شیراز مراجعت‌کردند، و در شیراز از خوف، مقام نتوانستند. هر یك به طرفی بدر رفتند. هم در آن تاریخ روزگار بر ایشان تیره گشت، و کار و بار ایشان بر افتاد.

ذکرسلطنت سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بن‌محمد بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان

هفتم، سلطان ملکشاه. بعد از آنکه اتابك بزابه به قتل آمد، سلطان ملکشاه که از اکابر سلاطین‌آل سلجوق بود، از اصفهان به شیراز آمد، و مدت یکسال در خطهٔ شیراز رایات سلطنت و منجوق‌عظمت بر افراخت؛ و در میدان آمال، عنان امنیت گشاده داشت؛ و به مطالبات ناموجه، خلق شیراز و رعایاء اطراف در شکنجهٔ بلا و عقوبت کشید.

۱ــ ح:صریحاً : زرین ۲ــ ح : ندارد

از رعیت شهی که مایه ربود   پای دیوار کند و بام اندود

عاقبت از شومی ظلم و بی راهی و به علت خشم و اعوان ظلمه، خلل در خاندان قدیم بازدید آمد، و خاندان خود را به دست خود بر باد داد. وَ شَرُّ النّاسِ مَنْ خانَ عَلی نَفْسِهِ. پس دولت و سلطنت خاندان آل سلجوق به منتهی رسید، و به حکم آن: «یُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ»[1] اصل و نسل آن طایفه جمله بر افتاد.

لا تَظْلِمَنَّ اِذا ما کُنْتَ مُقْتَدِراً   فَالظُّلْمُ آخِرُهُ یَأْتیكَ بِالنَّدَمِ
نامَتْ عُیُونُكَ وَ الْمَظْلُومُ مُنْتَصِبٌ   یَدْعُو عَلَیْكَ وَ عَیْنُ اللّهِ لَمْ تَنَمْ[2]

نالش از روز [گار][3] بیهده چیست   این که بر ماست هم ز کردهٔ ماست
ما ستم کاره بوده‌ایم[4] همه   گر به ما بر ستم کنند رواست
بترین آتش آتش ستم است   گر ستم دور باشدت ز نفس سزاست[5]
تو بخواب اندری و مظلومت   هردو دستش ز جور تو به دعاست

[۳۰ب]

ذکر عهد وزارت تاج الدین وزیر

تاج الدین در کمال کفایت و جهانبانی و حسن دهاء و فرط کاردانی به عهد خود نظیر نداشت، و در آن وقت که سلطان ابوالفتح مسعود برادر خود سلطان محمد [را][6] بعد از اتابك بزابه به شیراز فرستاد، تاج الدین وزیر که به کفایت و حسن تدبیر از صاحب و صابی قصب السبق ربوده، به جهت ضبط امور ممالك فارس را مصاحب او گردانید. و حقیقت آنکه در حل مشکلات قضایاء فارس به اقصی الغایة جهد و جد می‌نمود. چه، مدتی وزارت سلطان مسعود بن محمد

۱ــ سورة البقره آیهٔ ۲۰۵   ۲ــ اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است «یدعو» در ح نیامده است. رك: تعلیقات   ۳ــ ح: «کار» ندارد   ۴ــ ح: بودیم
۵ــ در متن چنین ضبط شد و ظاهراً: گر ستم دور شد ز نفس ...   ۶ــ ح: ندارد

کرده ، و در آن وقت که اتابك بزابه به قتل آمـد ، سلطان ملکشاه بن سلطان محمود به شیراز آمد، ودرفارس به دست سلطنت تکیه‌کرد . تاج‌الدین وزیر بعد ازهزیمت سلطان مسعود مختفی گشته بود. سعی نمودند تا او را بازدست[1] کردند . سلطان ملکشاه خلعت خاص فرستاد ، واورا وزیرخاص‌خود گردانید؛ و سایر امور مملکت رابه نظرایالت او منوط فرمود .و ازجمله آثارمبرات او درشهرشیرازیکی مدرسهٔ تاجی است ،مدرسه‌ای معتبر؛وقف بسیار بر آنجا کرده ؛ وهمچنین رباطی که به‌رباط تاج‌الدین وزیرمشهوراست، و منارهٔ رفیع هم دردرگاه مدرسه‌ازجملهٔ عمارات و بناء خیراوست؛ وبه منارهٔ تاجی‌مشهور است؛ واکنون هنوزمعمور و آباداناست.

طبقهٔ سیوم
در ذکر سلطنت و شرح ایالت آل سلغر
در شهور سنهٔ تسع و ثلثین و خمسمایه

چون مملکت آل‌سلجوق درفارس به سرآمد ، ونوبت دولت‌سلجوقیان به آخرشد ، آفتاب سلطنت ملکشاه نبیرهٔ الب‌ارسلان از اوج‌کمال به مغرب [۳۱الف] زوال نزول‌کرد، افواج تراکمه نواحی ازقفچاق‌منحدرگشتند یعقوب‌بن‌ارسلان باجمعی‌ازلشکریان قصبهٔ‌خوزستان برای‌اقامت‌اختیارکرد. امیرمودودسلغری [سرخیل][2] سلغریان ، به صحراء کندمان فرود آمدند ، و از آنجا تا[3] به عرصهٔ کوه گیلویه خیمهٔ اقامت بر افراختند ؛ و جمعی لشکر تمام بر خود جمع آورد .

---

۱ ــ ج : ــ باز دست + دستگیر . ۲ــ ح : هر چند ؛ ۳ ــ ح : صریحا : با

ذکر مودود سلغری و شرح حکومت او در شیراز

امیر مودود سرخیل صحرانشینان کندمان بود، و با اتابک بزابه سابقهٔ معرفتی داشت. اتابک بزابه چون عنان عزیمت به‌صوب[1] اصفهان می‌گردانید، مودود را طلب کرد و فارس را به او سپرد؛ و در ایالت و حکومت شیراز قایم مقام خود گردانید، و به عراق رفت. و به موجبی که شرح داده آمد در حرب سلطان ملکشاه به قتل آمد. چون سلطان ملکشاه به شیراز آمد، مودود باز به کندمان مراجعت کرد. بنابراین صورت، سلغریان درامر حکومت فارس طمع آوردند و بعد از وفات ملکشاه و انقضاء دولت سلجوقیان خروج کردند.

ذکر سلطنت اتابک سنقر بن مودود

از ابتداء تاریخ سنهٔ خمسین و اربعمائه که سلطان الب ارسلان به فارس آمد، وظهور رایات سلطنت آل سلجوق بود، تا به تاریخ سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائه که آل سلغر خروج کردند، هشتاد سال مملکت فارس در نظر ایالت و تحت سلطنت سلجوقیان بود. بنابر آنکه در آخر عهد دیالمه امیر مودود سلغری به نیابت اتابک بزابه متصدی سلطنت شیراز گشته بود. بعد از وفات مودود، اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود، لشکری گران از هرکنار وکران باهم آورد، ودر تاریخ سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائه عنان عزیمت [۳۱ب] به صوب[1] فارس مطلق گردانید، و بر سلطان ملکشاه خروج کرد. سلطان ملکشاه چون محقق کرد که از مقاومت او عاجز است، ناکام از سر سلطنت شیراز

---

۱ ــ ح: صریحا: بصوت

برخاست، و ناچار طریق فرار مسلوك داشت اتابك مظفرالدین سنقر بن مودود در دست سلطنت، افسر شاهی برسر نهاد، وبه تدبیر جهانبانی اقبال نمود و طریق معدلت و رعیت پروری پیش گرفت؛ و رسم ظلم و بیداد از جهان برداشت. یعقوب بن ارسلان از طرف خوزستان به مخالفت او متوجه شیراز گشت، و میان او و اتابك سنقر محاربات در پیوست. عاقبت یعقوب منهزم گشت. مدت ایام سلطنت اتابك سنقر بن مودود در شیراز چهارده سال بود که در آن مدت به غیر از معدلت وطریق رعیت پروری وضعیف نوازی مسلوك نداشت، وتحری رضاء حضرت الهی برخیلاء سلطنت وپادشاهی تقدیم فرمودی. رسوم محدث از جراید اعمال ولایات حك کرد؛ وبدعتهای قدیم از روزنامه‌های[1] عمال و دفاتر دیوانی به‌کلی بسترد و خط بطل بدان کشید. بیت:

آن شاه را هر آنچه زاقبال دست داد
کس را نداد دست زشاهان روزگار

شعر:

یَکُونُ لِاَهْلِ اْلاَرْضِ عَدْلاً وَرَحْمَةً وَبُرْءً لِآثارِ اْلجُرُوحِ اْلکَوالِمِ

از آثار خیرات اتابك سنقر در شهر شیراز، یکی مدرسهٔ سنقریه است، که امروز از معظمات مواضع و مدارس شیراز است؛ و یکی دیگر مسجد اتابك‌سنقر است، که از امهات مواضع معتبره‌است در شیراز، در میان شهر افتاده؛ و در شهر شیراز بدان نوع موضعی دیگر نیست، متصل به مدرسه. یکی دیگر منارهٔ سنقریه، که در اندرون مسجد سنقر اتفاق [۳۲الف] افتاده؛ و یکی دیگر سقایه‌ای است که متصل مدرسه ساخته، و مثل این عمارات درشیراز نساخته‌اند، و بدین وضع کسی نشان نداده است ودرتاریخ

۱ — ح: روزمها

سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافته ، و نوبت سلطنت و جهانبانی به اعقاب نامدار باز گذاشت . مرقد مبارکش هم در شیراز مر قبه‌ای است بر صفهٔ قبلی مدرسه سنقریه مشهور و معروف ، و اکنون مزاری متبرك ، و تربت با برکت او چون تریاك اعظم مجرب است ؛ به هر حاجتی که توجه می‌کنند ، از تأثیر همت او مقاصد به حصول می‌پیوندند . از غایت اعظام و احتشام آن شاه نامدار و از برکت معدلت و مبرات و احسان او حالة الحیوة بعد ازدویست وهشت سال، خلق شیراز عوام وخواص در امورشرعی و قضایاء دینی ، حوالت سوگندآنجا می‌کنند . و حاکم شریعت بدان موضع و مزار متبرك ، حکم می‌فرماید که سوگند یاد کنند . و بغایت آن موضع‌را معتبر دانسته‌اند در آن باب .

ذکر سلطنت اتابك زنگی بن مودود

در آن مدت که اتابك سنقر به جوارحضرت حق پیوست ودعوت‌حق را اجابت فرمود ، اتابك زنگی بن مودود که برادر زادهٔ اتابك‌سنقر بود ، قایم مقام‌گشت . وسابق که دربیضا رباطی ساخته، و درشهرشیراز نیز رباطی‌کرده، و هر دو رباط به سابق اشتهار دارد ، شوهر خواهر اتابك زنگی بود . دختر مودود سلغری در حکم نکاح داشت . باالب ارسلان‌سلغری اتفاق کردندکه اتابك زنگی بردارند ، و آلب ارسلان بر دست سلطنت‌بنشیند . اتابك زنگی از این قضیه‌واقف گشت ، و ایشان را بدین تهمت به‌قتل آورد .

نقل است که بر سر مرقد قطب الاولیاء الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی عمارتی محقر بود ، آن را از جای بر گرفت و اصل رباط خفیف بنیاد نهاد؛ وازهرطرف عماراتی‌چند عالی بدان ملحق‌گردانید؛ [۳۲] و چند پاره ده معتبر با چند قطعه زمین بدان وقف کرد . مدت سلطنت او

در شیراز به چهارده سال کشید، و به شهور سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت. والله اعلم.

ذکر سلطنت اتابک تکله بن زنگی

چون اتابک زنگی از دارفنا به داربقاء رحلت کرد، جگرگوشهٔ او اتابک تکله وارث تاج و تخت گشت؛ و امین‌الدین کازرونی، که وزیری کامل رأی، رفیع‌همت، عالی‌قدر، صاحب شهامت بود، به منصب وزارت اختصاص داد، و در مملکت فارس صاحب حل و عقد گردانید. و قریب مسجدعتیق شیراز مدرسه‌ای بساخت، ورباطی معتبر بنا فرمود. و این زمان به مدرسهٔ امینی اشتها دارد، و هنوز [1] در حال عمارت است. و امین‌الدین در صفهٔ شمالی مدرسه مدفون است. وفات او در تاریخ سنهٔ سبع وستین و خمسمائه بود.

دور سلطنت اتابک تکله در شیراز مدت بیست و سه سال بوده؛ واتابک مظفرالدین طغرل پسر اتابک سنقر بر او خروج کرد، و لشکری گران ازعراق به طرف فارس کشید، وعاقبت در حوامه فال [2] اسیر گشت. عزالدین بنجره [3] به مدح اتابک تکله قصیده‌ای غرا پرداخته، و این دوسه بیت از آنجا ایراد کرده آمد:

لَعَمْرُ الْمَعَالِی إنَّ تَکْلَةَ قَدْحَوی مِنَ الْمُلْکِ مالَمْ یَحْوِمِنْهُ أعاجِمُهُ

فَأیْنَ أنُوشِرْوانُ مِنْهُ وَعَدْلُهُ وَأیْنَ سُلَیْمانُ النَّبِیُّ وَ خاتَمُهُ

تَفَرَّدَ بِالآفاقِ تَکْلَةُ شاهُنا وَلامَنْ یُحارِبُهُ وَلامَنْ یُقاوِمُهُ

۱ـ ج: ـ وهنوز ... خمسمائه بود (درمورد این تاریخ رجوع شود به تعلیقات عنوان وفات امین الدین) ۲ـ ج: حومه قتال (صحیح، فال است که نام ناحیه‌ای است. رك: تعلیقات عنوان فال. و باید افزود که حومه صحیح و مصطلح است نه حوامه) ۳ـ ج: عزالدین سحمره (رك: تعلیقات عنوان بنجیر)

و در تاریخ سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه[1] وفات یافت.

ذکر سلطنت اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی بن مودود سلغری

[۳۳الف] بعد ازوفات اتابك تکله، اتابك سعدبن زنگی برادرش به‌نوبت سلطنت و شهریاری قائم مقام برادرگشت. و الحق پادشاهی کشورگیر مملکت‌گشای بود. ایام مبارك را به‌صرف رعیت‌پروری و معدلت‌گستری آراسته‌گردانیده، و در شجاعت و شهامت‌نظیر خود در ملك نداشت. بعد از آنکه در مملکت فارس مستولی‌گشت، و امور ایالت در ملك شیراز و نواحی جمله در تحت ضبط و قانون آورد، ودبیران‌جلد و وزراء صاحب شهامت در اعمال فارس تعیین کرد؛ به عزم استخلاص اقـالیم، لشکری گران راست کرد، وخطهٔ کرمان و سیرجان و نواحی و اعمال آن، جمله مستخلص گردانید. ملك عمادالدین زیدان برادر زادهٔ خود به حکومت درآن جایگاه نصب فرمود. پس از آن رایت فتح‌گستر به جانب عراق حرکت داد، اصفهان رانیزمسخر ساخت. و به تاریخ سنهٔ اربع و عشر و ستمائه[2] چون رایت دولت سلطان محمد بن‌تکش[3]، که دولت دودمان خوارزمشاهی در ایام سلطنت او به‌ذروهٔ اعلی رسید، به‌طرف عراق حرکت فرمود، لشکری‌گران با او بود. اتابك سعد با هزارسوارجرار برآن لشکر تاخت، و سلطان محمدبن تکش‌راهزیمت داد. اما چون طالع وفا نکرد، سمند بادپایش خطا کـردن و اتابك از اسب جداگشت.او رادستگیرکردند. سلطان محمد [دریغ] داشت‌که شخصی

۱ــ ج: ــ تاریخ (ظاهراً احدی، باید اربع باشد چون ۵۷۱ + ۲۳ می‌شود ۵۹۴ رجوع شود به تعلیقات عنوان وفات اتابك) ۲ــ ح: سبعمائه. (غلط است) ۳ــ ح: محمودبن‌تکش(صحیح همان محمدبن تکش است،حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده ص ۳۶۶ می‌نویسد: چنگیزخان برممالك ایران و توران مستولی شد ... از پادشاهان‌جهان: تکش بن خوارزمشاه‌وپسرش سلطان محمد در ایران‌وترکستان، و تکله و برادرش سعدابنای زنگی سلغری ...)

بدان شجاعت و فرزانگی اسیر قید قهر گرداند. او را نوازش فرمود و خلعت بخشود، ودختر اتابک، ملکه خاتون را ، نامزد پسر خود سلطان جلال الدین فرمود ، و رخصت داد که باسر مملکت باز رود ، و به قاعدهٔ سلطنت و ایالت فارس به جانب وزرا و گماشتگان حضرتش مخصوص باشد .

ذکر محاربت میان اتابك سعد و میان پسرش اتابك ابوبکر

[۳۳ ب] بعد از مراجعت او از حضرت سلطان محمد بن تکش ازاین طرف مجموع امرا و اعیان و اشراف شیراز با اتابک ابوبکر سعد بیعت کرده بودند ، و او را در دست سلطنت تمکین داده . چون آوازهٔ مراجعت اتابك سعد درافتاد، اتابك ابوبکر با لشکری آراسته، به مدافعت ومخالفت پدرعنان گشاده داشت. فی الجمله میان هر دو لشکر جنگ قایم گشت . اتابك سعد شجاعتی عظیم داشت ، ودر آن قضیه حمیتی با آن منضم گردانید . بی هیچ اندیشه بر لشکر اتابك ابوبکر حمله فرمود ، که جملهٔ لشکر راه هزیمت پیش گرفتند . گویی هیبتی و رعبی از و در دل لشکریان پدید آمد ، و قطعاً در برابر اتابك سعد نتوانستند ایستادن . هرکس از کنار و کرانی برون رفتند . اتابك ابوبکر را اسیر و دستگیر به حضرت اتابك سعد آوردند . حکم فرمود و او را در قلعهٔ سفید نوبنجان محصور و مقید گردانیدند و بند نهادند . طایفه‌ای از اعیان که محرض او بودند ،درین قضیه ، جمله را به تیغ انتقام برکشید . قریب بیست و سه سال مملکت فارس و کرمان و نواحی درحوز تصرف او بی منازعی باز ماند ، ایام مبارك در آن مدت به کمال معدلت آراسته می‌داشت. شعر :

فَتىً کانَ فیهِ مایَسُرُّ صَدیقَهُ　　　عَلی اَنَّ فیهِ مایَسُوءُ الاَعادِیا[۱]

۱- سراینده آن نابغهٔ جعدی می باشدرجوع شود به تعلیقات

به داد و دهش ملک را می‌گذاشت
وزان بی عدو دولت و ملک داشت
رعیت همی خوش دل و شاد ازو
چو دشمن که بی بیخ و بنیاد از

ذکر عمارات و آثار خیری که از فواضل میراث اتابك سعدبن زنگی در شیرازو اکناف و نواحی به ظهور پیوسته

از اول میراث و حسنات افاضل سعدبن زنگی درخطهٔ شیراز یکی جامع جدید شیراز است، که به مسجدنو اشتهار دارد نه در شیراز، که دراکناف [۳۴الف] فارس و بغداد و عراق و اغلب و اکثر اقالیم بزرگ و با فسحت‌تر و عالی‌تر از آن مسجد نساخته‌اند و نشان نداده‌اند. وگویندکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه در شهر کوفه مسجدی بنا فرموده. مشهور است که در بلاد عرب[1] بزرگتر از آن مسجد نساخته‌اند، احتیاط کرده‌اند. ومسجد نو، که اتابك سعد در شیراز بنا فرموده، به چند قدم از آن بزرگتراست.

یکی دیگر رباط شهرالله، که به رباط کرك اشتهار دارد. و چند دیه وچند قطعه زمین برآن وقف‌کرد؛ و سایر آینده و رونده از اهل آن دیار و اصحاب قافله و جماعت احشام که آنجا گذار دارند، از آن موقوفات بابهره فرموده، وشرط کرده که طوایف مذکوره اگرهرروز ده‌بار برسد، از سفره و طعام آن رباط محروم نباشند. وآن رباط هنوز در حال عمارت‌است و به قدرصادر و وارد از آن جایگاه با نصیب‌اند.

یکی دیگرسوری که اتابك جلال‌الدین چاولی در عهد دیالمه از بهر حصن شیراز کرده بود، در زمان اتابك سعد روی به خرابی نهاد، و هیچ

---
۱ ــ ح: بلاد غریب

اثر ازآن باقی نماند. اشارت فرمود تا پیرامن شهرشیراز سوری از نوبنیاد نهادند و تمام کردند . و در شهور سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائه به جوار حضرت حق پیوست ، وهم به شیراز در رباط ابش ، نزدیك محلت بالکت،[1] مدفون است . و این رباط از مشهورات بقاع شیراز است ، و اکثر اولاد و اسباط اتابك سعد در آنجا مدفونند .

ذکر وزارت خواجه عمیدالدین ابو نصر اسعدالفارسی

خواجه عمیدالدین فاضل جهان ویگانهٔ زمان بود، ودر فنون ، تصرف داشت ، و اشعار و منشدات او چون نسیم جهان گرد ، جان جملهٔ مستعدان در هر قطری و دیاری تازه داشته ، و بر خاطر روشن زمرهٔ طالبان همچون نقش بر نگین نگاشته . [۳۴ب]

تَکَادُ الصُّخُورُ الصُّمُّ تَنْفَقُهُ [قَوْلَهُ] وَ تَظْهَرُ فِي أَعْطَافِهَا بَهْجَةُ الْجَذْلِ

وزیر خاص اتابك سعد ، و امور مملکت کلی وجزوی به رأی ممالك آرای مفوض فرموده. درآن وقت که اتابك سعد او را به رسالت به حضرت سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد ، بـه خدمت خواجه امام فخرالدین ابی عبدالله عمررازی قدس الله سره واین دوبیت در مدح آن جناب به جواب حل اشکال سلامان وابسال انشاکرد . شعر :

سَلَامَانِ مِنِّي غُدْوَةً وَ عَشِيَّةً عَلَى مَاجِدٍ دَرِّ الْمَكَارِمِ أَبْسَالِي

وَلَمْ أَكُ أَدْرِي قَبْلَ شَوْقِي وَفَضْلِهِ حَدِيثَ سَلَامَانِ وَ قِصَّةَ أَبْسَالِ

عمادالدین[2] میراثی در عهد اتابك سعد این قطعه بەخدمت صاحب فاضل خواجه عمیدالدین ابی نصر فرستاد. شعر :

لِسُدَّةِ مَوْلَانَا عَلَيَّ رِتَاجٌ وَذَلِكَ فَخْرٌ لِلْعَبِيدِ وَتَاجٌ

تَحَيَّرْتُ لَا أَدْرِي دَوَاءً لِعِلَّتِي وَأَزْمَنَ بِي دَاءٌ وَسَاءَ مِزَاجُ

۱ــج : ــ نزدیك محلت بالکت (رك: تعلیقات عنوان بالاکت) ۲ــ ح : صریحا : عبادالدین

يَبُورُ مَتاعي وَهْوَ كَالتِّبْرِ خالِصٌ　　وَلِلْجَهْلِ في سُوقِ الْقَبُولِ رَواجٌ

خواجه عمیدالدین در جواب او این قطعه نوشته بود :

وَقَدْ يُنْفَقُ الشَّيْءُ الْخَسِيسُ مُهاوَدَةً　　وَيُعْدَمُ لِلشَّيْءِ الْخَطِيرِ رَواجٌ

وَلِلْخَرَزاتِ الرَّذْلِ شَتّى مَواضِعُ　　وَمَوْضِعُ قُرْمِيضِ الْجَواهِرِ تاجٌ

و از جملهٔ آثار فضل او که در اکثر اقالیم و اقطار شیوع یافته ، یکی قصیدهٔ عمید است ؛ که چون در قلعه محبوس بود ، در بدیهه بر فور انشاد فرموده ، و چون کاغذ حاضر نبوده ، آن را بر سفال پاره نوشته‌اند ، و بعد از او جمع بازکرده اند . و مولانا قطب الدین[1] آن را شرحی منقح مطول نوشته ، و اکنون میان طلبه نیك مشهور و متداول است. [۳۵ الف]

و همچنین از جملهٔ میراث مرضیهٔ او مدرسه‌ای است که به مدرسهٔ عمید اشتهار دارد. درمحلت درب اصطخر بناکرده ، و ازجمله مدارس معتبره است در شیراز .

ذکر اتابك مظفرالدین قطلغ‌خان ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود السلغری

اتابك سعد را چون ایام حیات سپری خواست شد ، و آثار مرگ بر خود مشاهده کرد ، خلف نامدار او اتابك ابوبکر مدت هفت سال در قلعهٔ اسفید محبوس مانده بود . بفرستاد تا او را خلاص کردند و قایم مقام خود گردانید ، و بر دست سلطنت جای داد . اتابك مظفرالدین ابوبکر چراغ دودهٔ سلغریان و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت بود. به‌حکم وراثت و استحقاق علی‌الاطلاق در خطهٔ فارس مالك تاج و تخت گشت . و کوکب سلطنت وکوکبهٔ عظمت در عهداوذروهٔ استعلا گرفت ، و آفتاب اقبال در دور دولت او به اوج ارتقاء

۱ــ ج: منظور قطب‌الدین محمد سیرافی فالی‌است، رك : تعلیقات عنوان قطب‌الدین

اقتران یافت.

فَالدِّینُ مُسْتَبْشِرٌ وَالْمَجْدُ مُبْتَهِجٌ وَالعُرْفُ مُنْهَمِرٌ وَالْمُلْكُ مُفْتَخِرٌ[۱]

در آن عهد سلطنت و ایام معدلت، اهالی فارس، پهلوی رفاهیت در مهاد امن وامان می سودند، و در خواب نوشین فراغت و استقامت می غنودند. خللی چندکه به سبب ظلم شبانکاره و اضطراب احوال آل سلجوق و قدوم ککجه و سلطان غیاث‌الدین درمملکت فارس به‌ظهور پیوسته‌بود و درهیچ عهد اصلاح پذیر نگشت، به زمان سلطنت اتابك ابوبکر تدارك پذیر آمد. و اکثر جزایرمثل بحرین و قطیف و قیش بگشود، و داخل مملکت خود گردانید. در بعضی از بلاد هند به القاب شریفش خطبه کردند و صیت آوازهٔ معدلتش به جمیع اقالیم و اقطار جهان انتشار یافت؛ و آنچه او را دست داد در ایام سلطنت، سلاطین سلف را دست نداد.

[۳۵ ب]

ذکر ایمه و افاضل و مشایخ که در عهد دولت اتابك ابوبکر درخطهٔ شیراز جمع آمده بودند

در عهد دولت اتابك ابوبکر بن سعد مولانا قاضی القضات السعید جمال الملة والدین المصری قاضی قضاة فارس بود، واز طریق فضل و دیانت و ورع از زمرهٔ علما و افاضل جهان بر سرآمده، و دراثناء خطبهٔ درس او یکی از ایمه قصیده‌ای املا کرده بود، و در آن قصیده به حسن عبارت و کمال براعت اعجاز نموده؛ وبعد از فراغ این دو بیت املا کرده، و به خدمتش فرستاد:

بِضَاعَتِی اَلْمُزْجَاةَ مَوْلَایَ فَاقْبَلَنْ	فَاذْتَ عَزِیزُ اَلْمِصْرِ بَلْ وَاحِدُ اَلْعَصْرِ
فَاَوْفِ لَنَا اَلْکَیْلَ اَلْعِنَایَةَ مُفْضِلاً	یَزِدْ ذٰلِكَ [رَدَّی] بَسْطَةَ اَلْجَاهِ وَالْقَدْرِ

۱ــ ضبط درست از روی تاریخ وصاف. رجوع شود به تعلیقات

در تاریخ سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمایه به جوار حق پیوست. واز جملهٔ افاضل که اوایل عصر اتابك ابوبكر دریافتند، خواجه‌عمیدالدین ابونصر بود. اتابک در عهد سلطنت انتقامی‌می خواست‌که از او بخواهد به‌واسطهٔ وزارت اتابك سعد،که به وی مخصوص بود. چند روز او را محبوس‌گردانید. این رباعی به‌اظهار شفاعت از فرط ضراعت در بدیهه انشاد کرد و به حضرت اتابک فرستاد. بیت:

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد
بخشای خدای را به جان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد

چون او را و پسرش را در قلعهٔ اشکنو[1] محبوس کردند.

وَالطَّیرُ اَجْنٰاسُ تَطیرُ وَاِنَّمٰا بِلُغٰاتِهِنَّ حُبِسْنَ فِی‌الاَقْفٰاصِ

و هم در آن‌قلعه، قصیدهٔ: مَنْ‌یُبَلِّغَنَّ حَمٰاتٍ بِبَطْحٰاءِ، موسی[2] به‌صنوف‌بدایع و محبر به انواع روائع انشاد فرموده. نقل است که به وقت انشاد قصیده ادوات تحریر از قلم و کاغذ حاضر نبود. تاج الدین [محمد][3] پسرش به‌تلقف از پدرش یاد گرفت. و در شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه او را شهید [۳۶ الف] کردند. و این قصیدهٔ حبسی بر کمال فضل و تبحر او گواهی تمام است. حاجت به مزید اطناب و اسهاب نیست در آن باب. و اما خواجه امام جاری المکنی‌به ابی‌نصر امام‌اتابک بوده واستاد؛در علوم‌شرعی‌نظیرخود نداشت‌و در عربیت وادبیات به‌غایت ماهر بودی. ودرحق مشایخ‌صلحا وگوشه نشینان نیك معتقد بود. و وظیفهٔ تربیت وتقویت‌این طایفه‌برذمت همت خود لازم

۱ــ ج: اشکنان که همان شکنوان=سکنوان است (رك: تعلیقات عنوان شکنوان)ج: اشکنوس
۲ــ ح: مرسیی ۳ــ ح: (محمد) ندارد

داشته‌بود، و ذکر خیر دریغ نمی داشت. و در این صورت عظیم مقبول القول بودی. و بنابر آنچه غالب فن او علم شرعی بود، در خاطر اتابک بنشاند که‌گروهی‌از علما وطلبه که در علوم حکمت و اصول مهارتی دارند، درس و دور ایشان خلاف طریقهٔ سنت و جماعت است. و سبب اضلال و بی اعتقادی عوام شیراز است. اتابک ابوبکر به‌اخراج آن طایفه از شیراز حکم فرمود. از آن جمله مولاناصدرالدین اشنهی که استحضار واستبصاراو به‌کلیات علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار وریاض بهار از اقامت بیان استغناداشت. ودرعلوم الهیات وطبیعیات وهیئت وهندسه وادبیات وجدلیات‌سعی فرمود، و این جمله را درس گفتی و مستخبر بودی. و امام شهاب الدین توره بشتی و مولاناعزالدین قیسی وجماعتی دیگرهم ازایمه ازشهرشیراز تبعید فرمود. «وَالذَّنْبُ لِلطَّرَفِ لالِلنَّجْمِ فی الصِّغَرِ»[1].

و اما عماد الدین میراثی، مولدش از عراق بود، ودر عهداتابک ابوبکر منصب انشا به جانب او مخصوص. چون درخطهٔ شیراز به رسم‌نیابت‌تمکین یافت، و در منصب محرری و انشا شروع نمود، ادرارات[2] و طیارات در شهر شیراز و اعمال شهر وضع کرد، و به تصویب و تقریر او تمغاها مقرر فرمودند.

ذکر نامه‌ای که اتابک ابوبکر از قلعه به تاریخ سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه[3] به خدمت شیخ العارفین عزالدین مودود زرکوب‌شیرازی علیه الرحمه کرده‌بود والتماس دعائی کرده

[۳۶ ب]

تحیات فراوان از سر اخلاص و اعتقاد به‌جناب شیخ‌الشیوخ شیرازی

۱ــ رجوع شود به تعلیقات ۲ــ ح : دارات. رك : تعلیقات ۳ــ ح : سبعمائه، و آن غلط است.

سندالعارفین ، اسوةالمحققین، عزالملة والدین مودود زرکوب ادام‌الله برکته رسانیده می‌دارد ، و استمداد همت می‌نماید از دعوات ماثوره[۱] دعائی که منقذ اهل الله وارباب قلوب باشد، مصحوب درویشی معتمد بفرستد ، و از خدمت شیخ الشیوخ ، سید الابدال ، قدوة الرجال نجیب الدین محمد یزدی استمداد همت نماید . چه استظهار به همت و دعاءِ ایشان است والسلام .

دعا ابوبکر بن سعد ، نسخهٔ جوابی که شیخ عزالدین زرکوب علیه الرحمه نوشته بود ، و شرح دعایی که فرستاده

بسم الله وبالله هوالمعز بعزیزعزه باسعاده ، مزید استظهاری که آن شاه شاهزاده را به دعوات وهمت درویشان گوشه‌نشین است، همچون ایام دولت همواره در تضاعف و ترقی باد . برادر اعز ، محبوب قلوب الصدیقین ،شیخ **نجیب‌الدین محمد یزدی** دام توفیقه‌که دعا وهمت او به جای تریاك اکبر است ، نقل فرموده از مقتدای سلاك عهد ، **اوحدالدین کرمانی** ،که‌حق تعالی به‌خواب دیدم ، واین دعا تعلیم من فرمود . آن دعا می‌رسد و بدان‌مواظبت‌فرماید، که‌این مقدار ازحضرتش‌راکفایت باشد **وَاللهُ تَعالی یَحْرِسُهُ بِعَیْنِهِ الَّتی لایَنامُ .**

نسخهٔ دعا

اللّهمَّ سَکِّن هَیْبَةَ صَدمَةِ قَهْرَمانِ الْجَبَرُوتِ بِالُّطْفِهِ [التّامَّةِ] النّازِلَةِ الْوارِدَةِ مِنْ فَیَضانِ الْمَلَکُوتِ حَتّی نَتَشَبَّثَ بِاَذْیالِ لُطْفِكَ وَنَعْتَصِمَ بِكَ مِنْ اِنْزالِ قَهْرِكَ یا ذَا الْقُوَّةِ الْکامِلَةِ وَالْقُدْرَةِ الشّامِلَةِ فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ . [۳۷ الف] و در شبانروزی هزاربار این کلمه بگوید: « **یا لَطیفُ اَدْرِکْنا بِلُطْفِكَ الْخَفِیِّ** » ، که بی شك مقصود به حصول پیوندد ،ان‌شاءالله

۱ـ ح : ما

تعالی وحده العزیز . و هذا ضراعة الفقیر الی الله تعالـی ، **ابومحمد بن مودود زرکوب الشیرازی** .

ذکر وزراء نامدار اتابك ابو بکر بن سعد

هر چند اعیان مملکت و عمال[1] و نواب پایگاه سلطنت او بیشمار بوده اند، اما اعتماد و استظهاری که به امیر **فخرالدین ابو بکر** و امیر **مقرب الدین ابو المفاخر مسعود** داشت[2]، به دیگری از وزراء و نواب نداشت . چه ، در کلیات و جزویات امور مملکت رجوع به رأی ایشان می فرمود . امیر **مقرب الدین**، عظیم معتقد مشایخ و ایمه و صلحا بودی ، و از آثار مبرات او در شیراز یکـی مدرسهٔ عالیهٔ مقربی است ،که در بازار بزرگ شیراز بنا فرموده . و محاذی مدرسه رباطی ساخته، متصل به مسجد عتیق شیراز . و در جوار رباط ، دارالحدیثی و دارالشفائی و سقایه‌ای کرده . جمله در آن عهد معمور بوده ، و قبلـی مسجد عتیق شیراز سقایه‌ای کرده ، که بـه علو و فسحت آن در شیراز نیست ، و اکنون به حال عمارت است . و وقف بسیار بدان مواضع کرده ، و خلایق جهان [از آن][3] خیر منتفع و با بهره‌اند . بـه تاریخ سنهٔ خمس و ستین و ستمائه وفات یافته . امیر کبیر **فخرالدین ابو بکر** وزیـر ، روزگاری به صنوف خیرات آراسته داشت، ودر درخانهٔ اتابك ، قبلی بارگاه، مسجدی جامع معتبر ساخته، و درجوار مسجد ، مدرسه و دارالشفائی و دارالحدیثی و سقایه‌ای ، جمله به یك صف پیوسته و متصل کرده. و اکنون مسجد جامع هنوز معمور ، و تا به این غایت نماز جمعه در آنجا می کردند .

---

۱ ـ ح : اعمال ۲ ـ ح : ندارد ۳ ـ ح : ندارد

[۷۷

ذکر ابنیه و عماراتی که اتابك مظفر الدین ابوبکر بن سعد در عهد سلطنت ساخته

از جمله عماراتی که اتابك ابوبکر در عهد سلطنت ساخته، دارالشفائی معتبر است اندرون شهر شیراز، در طرف قبله گاه به در سلم. یکی دیگر رباط مظفری است در بیضا. یکی دیگر رباط مظفری است در ابرقوه. یکی دیگر رباطی که بر سر [راه][1] بند امیر ساخته. یکی دیگر جابر[2]، که بر سر راه سواحل کرده. یکی دیگر رباط رزبان که بر سر راه بغداد است. یکی دیگر رباط شیخ جمال الدین حسین دزکی در بیضا. یکی دیگر سقایهٔ اتابک قبلی مسجد عتیق در شیراز. وهر یکی ازین عمارات بسیاری از املاك معتبره بدان وقف کرده، و مجموع آن اوقاف به دیوان سلغری تعلق می‌دارد، و از دیوان مفروز کرده‌اند.

ذکر مدت سلطنت اتابك ابوبکر بن سعد و تاریخ وفات او

اتابک ابوبکر بن سعد سی و شش سال به تخت شاهنشاهی چون موسم[2] گل ده روزه می‌نمود. آخر الامر به صد حیلت و فریب[3] ماهی عمرش در شست هفتاد افتاد.

اَناخَ اَلشَّیْبُ ضَیْفاً لَمْ اَرِدْهُ　　وَ لٰکِن لَمْ اُطِقْ لَهُ مَرَدّاً
رِداۤءٌ لِلرِّدیٰ فیه دَلیلٌ　　تَرَدّیٰ مَنْ بِهِ یَوْماً تَرَدّیٰ

در جمادی الاولی سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه[4] منشور سلطنتش به دست منشی قهر طی شد، و جام غم انجامش به دور انتقام بی می، و مرکب

---

۱ — ح: ندارد　　۲ — ج: رباط جابر. (مستوفی در تاریخ گزیده ص۵۰۶) مظفری جابر، ضبط کرده است.　　۳ — ح: قریب + ماهی عمرش (روضة الصفاح ۴ ص ۶۱۳: «چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابك ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد.)　　۴ — رجوع شود به تعلیقات عنوان وفات اتابك ابوبکر بن‌سعد.

حیاتش به تیغ اجل پی. وَاللهُ اَلْباقِی وَ[1] لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْئٌ

ذکر سلطنت اتابك سعدبن ابی بکربن سعدبن زنگی

اتابك سعد درمستهل آن سال به حضرت هولاکوخان رفته بودبه‌طبرتو. در طریق مراجعت نوبت سکه و خطبه از پدر به او رسید، و عن قریب او را مرضی غیر مرضی روی نمود. بعد از هشتده روز از جام پادشاهی و سلطنت یك جرعه نوش نکرده، ساغر مرگ حنظل مذاق از دست ساقی، «وَظَنَّ اَنَّهُ اَلْفِراقُ» درکشید. یعنی بعد از وفات اتابك ابوبکر هفتده روز بیش نزیست، و او نیز از پی پدر رخت بست. [۳۸الف]

افسوس زعیش تنگ و تشویر فراخ

آه از امل دراز و کوتاهی عمر

تابوتش از تبریز به شیراز نقل کردند، و به مدرسهٔ عضدیه بر در دروازهٔ دولت، که هم از فواضل میراث ترکان خاتون منکوحهٔ او، [آن] بناء پدید آمده بود، مدفون گشت.

ذکر سلطنت
اتابك محمدبن سعدبن اتابك ابی بکربن سعدبن زنگی

ابن الجوزی و ثعالبی در تواریخ آورده‌اند که ششم هر دولتی بی‌نصیب می‌باشند. از آن دولت همچون امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب، و همچون محمد امین، که در دور خلافت، ششم واقع شد، از حکومت و خلافت بهره‌مند نبودند.

اتابك سعد بن اتابك ابی بکر در دور سلطنت آل سلغر، ششم افتاد، و از این جهت بی بهره ماند و بیش از هفده روز بعد از پدر نزیست. و چون

۱ــ ح: + کل شیء حی، ــ چ: ولیس کمثله شی.

او وفات کرد ، پسر او اتابک محمد بن سعد قایم مقام گشت ، و مادرش ترکان خاتون ، خواهر علاءالدوله اتابک یزد ، به نیابت او در مملکت فارس حکومت می‌کرد ، و منصب سلطنت می‌راند . مدت دو سال و هفت ماه دور سلطنت اتابک محمد بن سعد بیش نکشید، و به واسطهٔ سقطه‌ای[1] از بام قصر، غنچهٔ حیوتش ناشکفته از گلبن دولت فرو ریخت . و ذالك في شهور سنهٔ احدی و ستین و ستمائه. و او را در مدرسهٔ عضدیه به جنب پدر دفن کردند.

شکوه سلطنت و مملکت اگر چه خوش است

چه پنج روز و چه صد سال چون بباید مرد

[۸ ترکان خاتون در مصیبت اتابک محمد گیسوی مشك رنگ چون چنگ در پای انداخت ، و رباب صفت حلیف نالهٔ زار گشت و می‌گفت :

این چه باد است کز او غنچهٔ نشکفته بریخت

وین چه سیل است که برکند زبن شمشادم

ذکر سلطنت

اتابك محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی

بعد از واقعهٔ اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر ، محمدشاه بن سلغر شاه برادر اتابك ابوبکر قایم مقام گشت ، و بر دست سلطنت جای گرفت ، و دست احکام به نقض و ابرام برگشاد؛ وایام سلطنت را در عیش و عشرت و شادمانی صرف کرد . سلجوقشاه برادرش در قلعهٔ اصطخر محبوس بود . از بهر تخلیص خود شفاعت نامه‌ای در قلم آورد ، و این رباعی در آن مندرج[2] گردانید :

درد و غم و بند من درازی دارد

عیش و طرب تو سرفرازی دارد

۱ ــ ح : ندارد ۲ــ ح : مدح

برهردو مکن تکیه که دوران فلك
در پرده هزار گونه بازی دارد

لغیره:

وَ اِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اَللِّیانَ فَاِنَّها لِغَیْرِكَ مِنْ خُلاّنِها سَتَلینُ
وَاِنْ حَلَفَتْ اَنْ لایَنْقُضَ اَلنّائی عَهْدَها فَلَیْسَ لِمَخْضُوبِ اَلبَنانِ یَمینُ[1]

مدت پادشاهی او هشت ماه بود. ترکان خاتون با امراء شول و افواج تراکمه متدرع به لباس حرب، بر او خروج کردند، و آن شاه شیر دل را دستگیر ساختند، و او را مقید به حضرت ایلخان فرستادند. در عاشر رمضان سنهٔ احدی و ستین و ستمائه وعن قریب هم آنجا وفات یافت. و گویند که او را هم در آن تاریخ هلاك کردند.

ذکر سلطنت
سلجوقشاه بن سلغرشاه بن اتابك زنگی و شرح مقتل او

بعد از آنکه اتابك محمد شاه بن سلغر شاه مقید به حضرت ایلخان فرستادند، سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود. به خلاص او رخصت فرستادند و بر سریر سلطنتش تمکین دادند. [۳۹ الف] بعضی گویند که مادرش از نژاد آل سلجوق بود[2] و در آن زمان که اتابك محمد شاه را اسیر کردند، از قلعه بگریخت، و امراء لشکر به اتفاق ترکان خاتون او را بر تخت نشاندند، و ترکان خاتون را در حبال خود آورد. به واسطهٔ تهمتی که بر ترکان نهادند بدانچه قصد او در خاطر دارد، روزی از سر مستی در میان معاشرت به قتل او حکم فرمودند. سرش از تن جدا کردند و بر طشتی نهادند، و پیش سلجوقشاه آوردند. پس به رفع و دفع شحنگان مغول مبادرت نمود. آوازهٔ این قضیه به حضرت ایلخان رسید، وجمعی از شاهزادگان

۱ــ ج: ــ بیت دوم ولی(ف)هر دو بیت را دارد. رك:تعلیقات.
۲ ــ ح: ندارد

یزد به استغاثت به حضرت رفتند. حکم رفت، و التاقجو باجمعی از ملوك اطراف و لشکری انبوه ،که اجزاءکوه ازشکوه آن لشکر درتزلزل افتاده ، بـه قصد گـرفتن و کشتن سلجوقشاه متوجـه شیراز گشتند. سلجوقشاه چون روز دولت را برمثال پشت لشکر برگشته دید ، و شب محنت مانند طلایهٔ نکبت معاینه،به ناچارطریق فرار اختیارکرد ، به جانب کازرون روی نهاد. لشکر از عقب اوروان شد، و در کـازرون به دام دشمن در افتاد . او را به نوبنجان بردند ، ودرپای قلعهٔ سفید به تاریخ سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه، اورا شهیدکردند.مدت سلطنت او به پنج ماه بیش نکشید .

ذکر جلوس اتابك ابش بنت سعد[1]

بعد از واقعهٔ سلجوقشاه از دودهٔ سلغریان بـه غیر از ابش بنت سعد و سلغم همشیرهٔ او نماند . به‌اتفاق امراء شول و ترکمان سکه و خطبه به نام او مقرر شده ، بر تخت سلطنت تمکین یافت .

ذکر واقعهٔ سید شرف‌الدین ابراهیم و تاریخ مقتل [او][2]

سید شرف‌الدیـن ابـراهیم غصنی از اغصان نبوت و دوحهٔ علیاء مجد و شرف وبزرگی بود ، نباهت خاندان معالی آثار او ، قَدْنَطَقَ بِهِ الآفاقُ وَحَدَّثَ بِهِ الرِّفاقُ . یك چندی ارتکاب غارب غـربت اختیار کرده ، و مدتـی در خراسان عصاء اقامت انداخته بود . هواء حکومت شیراز محرض اوگشت. فوجی از تراکمه و از هر صنف طایفه با خود جمع کرد . بالشکری بر عزم استخلاص دارالملك شیراز از حدود شبانکاره در حرکت آمد . و نیز اعتماد هرچه تمامتر بر علم سیمیا داشت . چه در اثناء سیاحت شطری از آن علم

[۳۹ر]

۱ـ مرحوم قزوینی دریادداشتهایش ج۱ص ۱۰- ۱۶ تحقیق مبسوطی راجع به‌ابش‌خاتون دارد .

۲ ـ ح : ندارد

حاصل کرده بود. دعوی مهدیگری باعث و محرض او گشت. چون آوازهٔ لشکر به شیراز در افتاد، ککچه با جمعی لشکر مغول بر جناح استعجال استقبال آن لشکر کرد، و نزدیك پول کواد[1] اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد. لشکر سید شرف‌الدین پشتی نداشتند، هزیمت گرفتند. و سید را و امام عالم شمس‌الدین عمرمشهدی صلی [که] از وعاظ شیراز بود، وجوقی از اعلام علماء که با او متفق بودند، هم در آنجا به قتل آوردند. و وَقَعَتْ تِلْكَ ٱلْوَاقِعَةُ سَنَة سِتٍّ وَ سِتِّينَ وَ سِتَّمِائَة.

طبقهٔ چهارم

در ذکر امراء مغول که در شیراز به راه حکومت و شحنگی تعلق نموده‌اند. ذکر نزول انکیانو به امارت شیراز

در شهور سنهٔ سبع و ستین و ستمائه به حکم اباقاخان، انکیانوا به امارت فارس منصوب گشت. در آن مدت ککچه شحنهٔ شیراز بود. او را بگرفت و مؤاخذت کرد و بعد از مدتی به قتل آورد، و بعد از آن در حکومت و امارت شروع نمود. و امراء و وزراء و اعیان و اشراف مملکت علی اختلاف طبقاتهم هر یکی را در پایهٔ خود بازداشت. مدتی هم بدین [۴۰الف] نوع ملك فارس در حوز حمایت او محمی بود[2].

[ذکر نزول سوغونجاق به جهت تنسیق امور فارس و شیراز

در تاریخ سنهٔ سبعین و ستمائه، سوغونجاق نوئین جهت نسق و نظم مملکت فارس به شیراز آمد، و با سقاقی ملك را به محمد بیك و تونیاق و بلغان مقرر فرمود، و دولتخانهٔ کیش را از تصرف بیگانگان مستصفی

---

[1] ج: پل کوار. رك: تعلیقات عنوان پل کوار

[2] ج، ف: خود محمی داشت + ذکر نزول ... سید عمادالدین، چند ورق مطلب اضافی است که در اینجا در میان [ ] آورده شد.

گردانید، و [در] امور ملك و دین نظامی پدید آورد . و مولانا سعید افضل القضاة ناصرالدین عمر بیضاوی را به منصب قضاء تعیین فرمود، و دو لب دین ودولت بدین مژده چون غنچه متبسم گشت . سوغونجاق بعد از تتمیم امور مملکت مراجعت کرد .

ذکر حکومت ملك شمس الدین محمد
که عوام شیراز او را ملك یهود می گفتند

درشهور سنهٔ ست وسبعین وستمائه ملك شمس الدین محمد بن مالك ، ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون را درحبالهٔ نکاح آورده ، ممالك فارس را به استبداد صاحب مقاطعه گشت . و روزگاری به استقلال حکومت فارس بـه جانب او مخصوص بود .

ذکر هجوم لشکر نکودار به طرف فارس[1]

درشهور سنهٔ سبع وسبعین و ستمائه، صمیم قلب شتا، از طرف کرمان به جناح استعجال قاصدی رسید ، منذر[2] از هجوم لشکر نکودار که از طرف سیستان بـه قصد شیراز و اکناف فارس منحدر گشتند ، و در تاریخ هفدهم رمضان سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه بـه در دروازهٔ شیراز رسیدند . بولغان باسقاق حاکم بود. هزیمت کرد، و به طرف اصفهان بدر رفت . یاغیان در خطهٔ شیراز تمکن یافتند ، و بدین شهر مبارك دستبرد نتوانستند نمـود . ناگاه هزیمتی در میان ایشان افتاد و به طرف کازرون بدر رفتند، تا ولایت فارس را جمله تاراج دادند. لشکر نکودار راکه زکاب از اخشاب ولباس ازکرباس بود ، خزینه‌ها و دفینه‌های زر و نقره وجامه را خروار خروار قسمت کردند،

۱ـ هجوم لشکر نکودار به فارس وصاف ۱۹۸ ـ ۲۰۴ (نقل از یادداشت قزوینی ج ۷ ص ۲۳۵)

۲ـ یعنی : بیم دهنده

و باغنیمت تمام از ممالك فارس مراجعت نمودند .

ذکر آمدن سوغونجاق کرت دوم به شیراز

در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ ابا قاخان ، سوغونجاق جهت تحقیق محاسبات ، نوبتی دیگر به شیراز آمد . و در آن سال اتفاقاً امساك باران بود ، و خلایق شیراز عظیم مضطرب بودند . و به قدوم او حق سبحانه تعالی باران بفرستاد . وخلق بغایت هواخواه اوگشتند؛ و او بنیاد معدلتی نهاده، بیخ جور وظلم بکلیه برکند . و خواجه نظام‌الدین وزیر را در تاریخ سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه در مملکت فارس به وزارت نصب فرمود. و از آثار رأی مصیب و ترتیب و تدبیر او مبالغی توفیر در مملکت ظاهر گشت . جمعی از ولات وحکام فارس به قصد استخراج خواجه نظام‌الدین وزیر متوجه اردو گشتند .

ذکر سید عمادالدین و شمس‌الدین ملك که به رفع و استدراك خواجه نظام‌الدین وزیر قائم مقام‌گشتند ، و آمدن امیر طغاجار به شیراز

سید عمادالدین و شمس‌الدین از بهر تحقیق محاسبات خواجه نظام‌الدین وزیر و استدراك او ، امیر طغاجار را بر گرفتند و به شیراز آوردند ، و نظام‌الدین وزیر را به مطالبت و مؤاخذت باز داشتند . طغاجار ، قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف را بر مملکت مستولی‌گردانید . و شمس الدین یك فصل دیگر حکم کرد ، و به اتفاق در امور مملکت شروع نمودند ، و بولغان به راه با سقاقی ملك همچنان مباشرت می‌نمودند . والسلام .

ذکر مخالفت طاشمنکو و حسام‌الدین
پسر محمد علی‌لر به اتفاق شیرازیان بابولغان واخراج او از شیراز

حسام‌الدین بن محمد علی‌لر ، خاصهٔ اتابکـی نایب دیوان اعلی بود ، و طاشمنکـو طرفـی عظیم با اتابك ابش داشت . بولغان قصد ایشان در خاطر داشت ، و مـی‌خواست که دستبردی نماید . ناگاه با لشکری تمام به‌ساز و سلاح بسیار درشهر آمدند وخانهٔ حسام‌الدین بن محمد علی لر رابه‌حصار گرفتند و به قصد آنکه او را هلاك کنند ، صباحی‌که ترك یکسوارهٔ مهر از دروازهٔ افق بیرون خرامید ، بولغان با اتباع او از دروازه‌بیرون رفتند. چون‌دیدند که بولغان و اتباع وایلچیان از شهر بیرون رفتند، ودر اندرون شهرمعاندی نبود ، در دروازه‌ها بر بستند . بولغان در آن معرض نتوانست اندیشید غیر آنکه‌به‌اتفاق قوام‌الدین بخاری وخواجه‌سیف الدین یوسف‌به اردو روانه‌گردیدند. خزینه‌ها را برگرفتند و با جمله متعلقان واتباع‌که داشت، به‌طرف‌خراسان روانه شدند .

ذکر تمکن نواب اتابك
ابش‌بنت سعد به‌حکومت و سلطنت‌خطهٔ شیراز

بعد از آنکه بولغان و اتباع به اتفاق قوام الدین‌بخاری‌وسیف‌الدین‌یوسف به‌واسطهٔ‌خروج‌شیرازیان‌به‌طریق‌هزیمت به‌اردو رفتند، ازحضرت اباقاخان حکم‌به نام اتابك‌ابش‌بیاوردند. طاشمنکو با خزائن موفور متوجه بندر کیش گشت.اتابك‌ابش‌جناح‌همت‌همای‌آثارهمایون‌فررا‌بر بیضهٔ‌مملکت‌آباءواجداد خودبگسترید،اهالی‌شیرازبه‌قدوم موکب منصور واهتزاز لواء منشور،رایت استبشار‌برسپهر برین‌افراشتند،ومحلات واسواق‌را بدین‌معنی آرایش‌کردند

و آذین بستند. به مبارکی اتابك در کاخ سلطنت، کَالشَّمْسِ فِی الضُّحی والبدر فِی جنحِ الدُّجی، نزول فرمود، و حکم دیوان بر جلال‌الدین ارقان بن ملخان بن‌محمدبن زیدان بن‌سعدبن‌زنگی[1] نامزد فرمود. و بـه حکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه خواجه نظام‌الدین وزیر را بروزارت اختصاص داد، و امور مملکت فارس به نظم تدبیر او مسلم گردانید. خواجه نظام‌الدین وزیر در دهاو کفایت و کاردانی نظیر خود نداشت، و از خالصات املاك اتابکان، بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُمْ درخور دیوانی که به‌افراد وافراز آن حکم یرلیغ رفته بود، مفروز نهاد. بدان موجب امور مملکت مستقیم بود، و رعایا مرفه حال و آسوده.

ذکر قضیه سید عمادالدین ابوتراب و ابتداء حکومت او به استقلال و تاریخ مقتل او

سید عمادالدین ابوتراب بی اجازت عازم اردوگشت ودر تضاعیف آن‌حال مخالفتی میان سلطان‌احمد و شاهزاده ارغون واقع گشته بود، و دست سلطنت به ارغون اختصاص یافت. و ظهور این صورت به تاریخ جمادی‌الاولی سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه بود، بعـد از وفات اباقاخان به دو سال و شش ماه. (وفـات اباقاخان سنهٔ تسع و سبعین وستمائه بود). سیدعمادالدین به حضرت دستبوس ایلخان استسعاد یافت. شاهزاده ارغون حسن تفرسی عظیم داشت. شمائل بزرگ‌زادگـی و سیمای سیادت در حسن صورت او مشاهده کرد، و شهامت وحسن طاعت او در خاطر ایلخان جائی و موقعی پدید گردانید. از حکم یرلیغ حکومت فارس، بر و بحر بی‌مشارکت به وی تفویض رفت، و یرلیغ فرمودکه اتابك عزم توجه به‌آن طرف مصمم گرداند، ومنصب استیفاء

۱ـ درفارسنامهٔ ناصری ج ۱. ص ۳۲ و ص ۴۱: «پس مهد علیا اتابك‌آبش خواتون حکم دیوان اعلی‌را برخداوندزاده‌جلال‌الدین ارقان‌بن ملك‌خان ابن محمدابن‌زیدون‌ابن زنگی ابن مودود سلغری مقرر فرمود ووزارت دیوان‌اعلی‌را به‌ملاحظهٔ حقوق‌سابقه به‌خواجه نظام‌الدین ابوبکر تفویض کرد.» چنانچه ملاحظه می‌شود در ضبط ملخان اختلاف است.

به معهودی که به جانب خواجه سیف‌الدین یوسف مقرر فرموده بودند، به جانب] [1] سیدعمادالدین هم، بدان قرار مسلم داشت، وخواجه سیف‌الدین یوسف دو سال بدین واسطه ملازمت اردو کرده بود. سیدعمادالدین چون به حدود فارس رسید، استرفاع محاسبه آغازید. ابوبکرخواجه راکه درشیراز به شحنگی موسوم بود گرفت در دوشاخه کشید. بیست و دوم رمضان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود، و به زبان حال این بیت می‌گفت. بیت:

از روزگار نیست جز اینم مراد هیچ

یارب تواین‌مراد به زودی به ما رسان

چون ارتفاع [2] دایرهٔ هلال شوال مانندهٔ ابروی ربات حجال، شکل مقوس بنمود، سیدعمادالدین باکوکبهٔ عظیم سوار و پیاده به بازارکلاه دوزان در گذار آمد. اتفاقاً اعدادی چند از ممالیك اتابکی با یکدیگر برابر افتادند. سراج‌الدین فضلی‌لر برسر اسبش باز ایستاد، وگریبان [او را] گرفته از اسب به زیرانداخت. جمله خدم وحشم هر یکی به گوشه‌ای بدررفتند. یکی از ایشان خنجر برکشید، و سرش را از گوش به‌گوش باز برید، و تنه را در بازار بینداخت. و ذالك فی حادی عشرین شوال سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه. بیت:

از آن کافتاب سخا بود چرخ	زروی زمین سایه برداشتش
جهانرا همین‌یك‌جوانمرد بود	فلك‌هم حسد برد و نگذاشتش

بعد از واقعهٔ سید عمادالدین، مدت سه سال امساك باران بود. رعیل جراد، که نمودار قهرملك جبار است، برکشتها مسلط گشت. در آن‌تاریخ چند هزار آدمی هلاك شدند، و اکثر عوام، جایحه را از اثر واقعهٔ سید عمادالدین دانستند و هم درآن مدت به تاریخ شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و [۴۰ب]

۱ـ مطالب بین [ ] از ص ۹۰ تا اینجا از متن‌چاپی افزوده شد ۲ـ ب: از تقاطع

ستمائه خواجه شمس الدین صاحب دیوان را از حکم ایلخانی شهید کردند. [۴۰ الف]

ذکر هجوم حسام قزوینی به تفحص خون سید عمادالدین ابوتراب علیه‌الرحمه و تاریخ مقتل جلال‌الدین ارقان

چون خبر واقعهٔ مقتل سید عمادالدین ابوتراب به اردو بردند، حضرت ایلخانی را از این قضیه وحشتی رسید، و عظیم ملول خاطر گشت. حسام قزوینی با لشکری جهت تحقیق آن قضیه به شیراز فرستادند، و حکم یرلیغ شد به اخراج اتابك، و استخراج متوجهات دیـوانی. اتابك ابش متوجه طرف اردو گشت. حسام قزوینی، ملك جلال‌الدین راکه هم از انشاء دولت سلغریان بود، و تا غایت ازجهت اتابك ابش بر منصب سروری ومسندحکومت تکیه کرده، بگرفت وبعد از چندروز انتقام‌را به دو پاره‌کردند. مدت حکومت اتابك ابش بیست و دوسال بود. به تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه در جرانداب[۱] وفات یافت

ذکر تاریخ مقتل خواجه نظام‌الدین وزیر و خواجه سیف‌الدین یوسف وحکومت شمس‌الدوله

بعد از آنکه اتابك ابش به طرف اردو رفت، و ملك جلال‌الدین ارقان را به تیغ انتقام برکشید، خواجه نظام‌الدین مـدت سه سال دیگر در مسند حکومت نوبت دولت بگذرانید. خواجه سیف‌الدین یوسف به قاعده به منصب استیفا مباشر بود، تا چون نکوهش‌حکام شیراز درحضرت ایلخانی آغاز یدند و ذکر بقایا و متوجهات مملکت فارس‌که [سبب][۲] استبداد حکام شیراز مستخلص نمی‌گـردد، مقرر فرمودند که شمس‌الدوله در خدمت جوشی بـه

۱ــ ج: جرنداب همان چرنداب آذربایجان است. ۲ــ ح: «سبب» ندارد.

تدارک تقصیراتی که رفته ، و تخلیص و تحصیل مال بقایا و معاتبهٔ اصحاب [۴۱ الف]
دیوان به شیراز آید . بعد از نزول جوشی وشمس الدوله در خطهٔ شیراز،جرم
بر حکام شیراز ملزم گردانید ، و ایشان را مقید ساخت . چند روزمقید
بودند . آخـرالامر به تاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمائه خواجه نظام الدین
وزیر وخواجه سیف الدین یوسف و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارکشاه هرچهاررا
به تیغ بر کشیدند . شمس الدوله بعد از واقعهٔ حکام شیراز ، مدتی حکومت
کرد ، و در شهور سنهٔ تسعین و ستمائه به‌اردو آمد ، و به وقت وفات شهزاده
ارغون ، و ذالك فی سادس ربیع‌الاول سنهٔ تسعین و ستمائه ، و ملازمت سده
سلطنت‌مآب وسریرعظمت شاه کیخاتواخان کرد، ویکسال دیگر به‌حکم او
در شیراز مباشر حکومت گشت . دعوی می‌کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد
است . اما شیرازیان او را مـلك یهود می‌خواندند . توفی کیخاتواسنة
ثلاث وتسعین وستمائه. بعد ازوفات ارغون به ثلث سنین واربعة اشهر وتلك
مدة سلطنته .

ذکر حکومت سید قطب الدین
انجو در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه

زمان سلطنت شهزاده ارغون ، نقطهٔ دایرهٔ نبوت ودوحهٔ شجرهٔ‌سیادت،
قطب‌الدین انجوکه به شمایل شهزادگی وآزادگی از سادات جهان ممتاز بود ،
به نظر رأفت ایلخانی اختصاص یافت . حاکـم و صاحب ایالت مملکت فارس
گشت ، وبی رجوع و مشورت نواب نامدار او درفارس هیچ امرکلی وجزوی
متمشی نبودی . مـدتی بدین نوع حکم کـردند و به قتل و افناء اوحـکم
فرمودند .

ذکر حکومت مجدالدین اسعد رومی

به تاریخ سنهٔ ست و ثمانین مجدالدین اسعد رومی درشیراز جملةالملك بود، و دران مدت خیرات بسیار در شیراز از او صادر گشت. و همواره ایام را در نیکنامی و نیك‌کرداری صرف‌کردی، و به هنروری و هنرپروری روزگارگذرانیدی. و لازال مضمون بیت حکمت آمیز طغرائی: [۴۱ ب]

ذَخِیرَةُ الْمَرْءِ فِی اَیّامِ دَوْلَتِهِ ذِکْرٌ جَمِیلٌ وَاِحْسانٌ یُقَدِّمُهُ

برروی‌صحیفهٔ دولت طغرا زده‌بود. از جملهٔ آثار خیرات او درشهر شیراز، رباطی است بر در دروازهٔ اصطخر، به مجد رومی شهرت یافته، و چند قطعه زمین بر آنجا وقف‌کرده، و برگوشهٔ رباط مناره‌ای عالی ساخته بود. در این چند مدت بیفتاد.

یکی دیگر درمحلت سراجان مدرسه‌ای‌کرده، و زمینی چندبرآنجا وقف ساخته. و به راه اصفهان رباطی معتبر ساخته، به مجد رومی اشتهار دارد. و برقنطرهٔ حوامهٔ شیراز به‌طرف جنوب فول‌فسا گذرگاه‌خلایق‌خللی یافته، معمورگردانید، و قنطرهٔ شهریار را با حال صلاح آورد. و برشمال شیراز در قریهٔ دینکان فولی ساخته، و در راه بیضا هم بدان نوع فولی بنا کرده و در دارالملك تبریز،گویند که مدرسه‌ای معتبر ساخته، هم به مجد رومی اشتهاد دارد.

و این زمان در جنوب‌حوامهٔ شیراز در طرف برم دلق ،بستانی‌معمور معتبر هست به مجد رومی شهرت دارد. و این نیز هم از آثاری است که‌از فواضل صدقات او باقی است .در تاریخ سنهٔ‌ثمان و ثمانین و ستمائه به‌دست جوشی شهید گشت. و مدفن او در مجد رومی است. رباطی که هم از بناءخیر اوست.

ذکر حکومت ملک سعید جمال الدین
ابراهیم بن محمد الطیبی و اولاد نامدار او غفرالله لهم و تجاوز عنهم

از ابتداء تاریخ سنهٔ احدی و تسعین [و ستمائه][1] تا شهور خمس و عشرین و سبعمائه ملک فارس و محروسهٔ شیراز در قبضهٔ ایالت و حکومت ملک سعید [۴۲ الف] شیخ جمال الدین مستعرب و اولاد نامدار او بود، اول عهد سلطنت غازان محمود، و ذلک فی سنة اربع و تسعین و ستمائه، بعد از وفات بایدو ن گیخاتو، احوال مملکت تبدل یافت. و در سنهٔ خمس و تسعین، امور مملکت در تصرف وزراء نامدار غازان مستمر ماند. مملکت شیخ جمال الدین عرب چون یکسال گذشته بود از جلوس او، مزید استظهاری پذیرفت، و فسحت جاه و مرتبت و منصب حکم و سلطنتش کمال تضاعف یافت. و در سنهٔ اربع و سبعمائه، بعد از وفات غازان محمود، و ذلک فی سنهٔ ثلاث و سبعمائه، صاحب دیوان ممالک شمس الدین محمد بن محمد الجوینی مدت سه سال دیگر او را در حکومت و شهریاری مستولی گردانید، و در تاریخ ربیع الاول سنهٔ ست و سبعمائه وفات یافت. و اولاد نامدار، ملک اعظم افضل شمس الدین محمد و ملک اعدل عزالدین عبدالعزیز قایم مقام گشتند. ملک عزالدین به جلوس سلطان محمد الجایتو مستظهر بود. بعد از وفات پدرش مدتی ملازمت سدهٔ سلطنت پناه او کرد. الجایتوا حکومت فارس بکلیه رجوع به وی فرمود، و او را بر منصب پدری تمکین داد. و در آن تاریخ که اوایل ایالت شیخ جمال الدین بود، امیر صادق باسقاق گشت، و مدت هفت سال در شیراز [به] باسقاقی باز ماند. و بعد از او امیر اشتوا را در عهد سلطنت سلطان محمد به شیراز فرستادند. مدتی در شیراز حکم کرد. ملک عزالدین در اردو وقعی و مرتبتی عظیم داشت، و به عزل آشتو

---

[1] ح : ندارد

سعی کرد. آشتو از شیراز بازگردید. ملک عزالدین مستقل و مستبد گشت، و به حکم یرلیغ در حکومت ممالک فارس بر و بحر، بی‌مشارکت غیر، شروع نمود. آشتو به خصمی برخاست، و به گرفتن و رفع ملک عزالدین حکم حاصل کرد، و با چند سوار معدود متوجه شیراز شد. خواست که بی‌گمان بر سر ملک [۴۲ب] آید. در تاریخ دهم ماه ذیقعدهٔ سنهٔ ست و عشر و سبعمائه و لوله‌ای عظیم و آشوبی تمام در شیراز افتاد. و صورت قضیه به ظهور نمی‌پیوست. توزع اندیشه‌های حکام و صواحب در آن روز خلق را مشوش و متفرق داشت. روز دیگر بامداد که ترک یك سوارهٔ مشرق از کنارهٔ چرخ روی نمود، از یك طرف امیر آشتو به در دروازهٔ شیراز رسیدن، و از یك طرف ملک عزالدین گریختن، یکی بود. آشتو چون تحقیق کرد که ملک عزالدین گریخته، جرم و بهانه بر جمعی از حکام شیراز نهاد، و بی‌راهی [ای] چند از او به ظهور آمد. اما روی توقف ندید. هم در روز از دنبالهٔ ملک عزالدین براند، و علی کل حال، بر ملک فرصت نیافت. ملک عزالدین نوبتی دیگر به عظمت و جلالتی هر چه تمامتر با شیراز مراجعت کرد. برقرار بر دست ملک و حکومت تکیه زد. و این قضایا جمله در زمان سلطنت ابوسعید بود. وکان وفاة سلطان محمد سنهٔ ست عشرة و سبعمائة، و ذلك ابتداء جلوس سلطان ابوسعید.

در تاریخ سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه میان ملک عزالدین عبدالعزیز و میان امیر مظفرالدین سلغرشاه ترکمان، محاربتی عظیم افتاد، و آخرالامر سلغرشاه طریق فرار اختیار کرد. و در سنهٔ اربع و عشرة آخر ایام سلطنت الجایتو، خواجه عزالدین قوهدی جهت اصلاح احوال مملکت و تعدیل قانون ملک به شیراز آمد. و ملک عزالدین به تاریخ آخر ذیقعدهٔ سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه در محروسهٔ تبریز به سعایت دمشق خواجه بن چوبان به قتل آمد. و او را به شیراز آوردند، و در جوار پدرش شیخ جمال الدین ابراهیم [۴۲الف]

در اندرون قبه‌ای‌که بر سر او ساخته‌اند، هم در نفس شیراز دفن کردند.
بعد از [آن که] ایام دولت آن خاندان منقضی گشت، ملک شمس الدین محمد بعد از برادر مدتی سعی نمود در ارد و و مفید نشد. و هم در آنجا وفات [یافت]. و برادران دیگر: ملک سراج الدین و ملک فخر الدین و ملک جلال الدین و ملک قوام الدین و ملک بدر الدین و ملک رکن الدین هر یکی به استقلال والی و متصرف رکنی از ارکان مملکت بودند، تا به طرف معبر و بصره و قیس و هرموز و دیراب. مملکت فارس خود در تصرف ملک عز الدین و ملک شمس الدین بود. آخر الامر روزگار دادهٔ مستعار را استرداد کرد.
وَذٰلِكَ مِنْ شِيَمِ ٱلزَّمٰانِ ٱلْمُحْتٰالِ وَعٰادَتِ ٱلدَّهْرِ ٱلْمُتَعٰالِ وَعَقِيبُ كُلِّ نُزُولٍ إِرْتِحٰالٌ؛

شعر:

تَأَمَّلْ إِلَى مَنْ مٰاتَ قَبْلَكَ وَٱعْتَبِرْ فَلَمْ يَبْقَ مَمْلُوكٌ وَلَمْ يَبْقَ مٰالِكٌ

طبقهٔ پنجم

در ذکر سلطنت ملک اعظم سعید شرف الدولة و الدین محمود شاه، و شرح حکومت اولاد نامدار او

از ابتداء ایام سلطنت سلطان محمد الجایتو بن ارغون به تاریخ سنهٔ ثلاث و سبعمائه ملک اعظم شهید شرف الدین محمود شاه بن محمد بن فضل الله که به فضل ارومهٔ طیبه به نسب مبارک عبدالله انصاری علیه الرحمة انتما داشت، و به کمال ابهت و معالی همت از ملوک بنی عباس قصب السبق ربوده و به بویهٔ جهانبانی آل بویه را در خوی[1] خجلت انداخته، در ممالک فارس متصرف و مستولی گشت، و دیگران به مراد و رای او خوض می‌نمودند. و در تاریخ سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه در مجموع ولایات فارس و خطهٔ شیراز به استقلال [۴۳ب] نافذ الحکم گردید. و بلوکات متحد گشت. انجو و دله هر دو یکی شد، و

۱ــ ح: صریحاً: جوی

کار مملکت بر نهج مستقیم قرار گرفت. دست ظلمه از ترك و تاجیك، از دور و نزدیك از این دیار بربست؛ و پای سران و سروران از رکضت در میدان حکومت فارس فرو شکست. ملك اعظم جلال الدین مسعود شاه و ملك اعظم غیاث الدین کیخسرو و امیر زادهٔ اعظم شمس الدین امیرمحمد، هر یکی در مملکت بی نظیر، و در سلطنت، جهانداری جهانگیر [1] بودند. ملك جلال الدین مسعود شاه به تاریخ سنهٔ ست و عشرین و سبعمائه درمحروسهٔ شیراز به استقلال صاحب فرمان گشت، و در تاریخ سنهٔ ثلاثین، ملك سعیدغیاث الدین کیخسرو در قضایاء ملك شروع فرمود، و مدتی امورسلطنت درقبضهٔ ایالت و حکومت [2] او بود. ملك اعظم سعید شرف الدین محمودشاه در تاریخ منتصف رجب سنهٔ ست وثلاثین [وسبعمائه] درنوبت سلطنت اربه خان شهید کردند، و تابوت اودرشهور سنهٔ سبع و ثلاثین [و سبعمائه] به شیراز آوردند. جمله خلق شیراز، خاص و عام، وضیع و شریف، جامهٔسوك به اختیار خود در پوشیدند، وبه پیش تابوت او باز آمدند. هیبتی و [مصیبتی] در شهرشیراز دست دادکه در هیچ عهدکسی نشان نداده بود.

از آن کآفتاب فلك بود چرخ　　زروی زمین سایه برداشتش
جهان راهمان یك جوانمرد بود　　حسد بردگردون و نگذاشتش

ذکر طایفه‌ای از اعیان واساطین مملکت که در ایام دولت ملك سعید شرف الدولة والدین امیر محمود شاه هریك به نوعی متصدی حکومت شیراز گشتند

[۴۲ الف]

به تاریخ سنهٔ اربع عشرة وسبعمائه صاحب اعدل خواجه عزالدین قوهدی به جهت تنسیق امور مملکت و تعدیل قانون ملك فارس به شیراز آمد. و در آن وقت حل و عقد ممالك به استقلال در نظر نواب او بود.

۱ــ ح: جهانداری وجهانگیر　　۲ــ این قسمت به مقدار دوصفحه درنسخه چاپی، مقدم و مؤخر شده است. از اینجا تا «نشان نداده بود» در صفحه ۹۴ سطر ۳ تا ۹ آمده است، نه دنبالهٔ ص ۷۶ سطر ۱۵

یکی دیگر، ملك اعظم شیخ بهلول، از برای ضبط امور مملکت به شیراز فرستادند. و او مردی زیرك کاردان بود. مدتی قلندری کرده، و در زی طوایف صوفیه بوده، و به تدریج تجارب روزگار حاصل کرده بود. مدتی که در شیراز بود، تدبیر و ترتیب ملك به نفس خود می‌فرمود، و اوضاع پسندیده در شیراز ازکمال شهامت وحسن تدبیر او به‌ظهور پیوست. و برسر روضهٔ شیخ کبیر قطب‌الاولیا و المحققین ابوعبدالله بن‌خفیف از خالص مال خود قبه‌ای عالی بنا فرمود. و این‌زمان از آثار مرضیهٔ او درشیراز، آن قبه مانده.

دیگردرتاریخ سنهٔ تسع عشره که امور ممالك فارس به کلیه، مفوض به رأی‌جهان‌آرای خداوند زاده‌کردوجین بنت اتابك ابش بنت‌سعد بود. نوئین اعظم امیرطغای که هم سر بستر او بود، به‌راه باسقاقی و نظم شتات ملك در شهور سنهٔ عشرین به شیراز آمد. و از آثار معدلت او چند عمارت پسندیده به‌ظهور پیوست. از جمله بیرون دروازهٔ بیضا نزدیك شهر، بستانی ساخته، مقدار دویست فیمان. و این زمان به باغ‌طغایی اشتهار دارد. و بعد از مراجعت با اوردو هم در آن نزدیکی وفات یافت. و او را نقل کردند به شیراز، ودر مدرسهٔ خداوند زاده کردوجین مدفون ساختند.

یکی دیگر حاجی طغی پسر امیرستی، در شیراز به رسم باسقاقی مدتی حکم کرد. و بعد ازو سلطان خاتون خواهر زادهٔ کردوجین با شوهر او قره محمد در شیراز متصدی حکومت گشتند. کلی امورمملکت به‌نظر ایالت او منوط گردانیدند.

ذکر آمدن مسافربیك به طرف شیراز به حکم ابوسعید سلطان [۴۴ب]

در سنهٔ خمس و ثلثین و سبعمائه آخر عهد سلطان ابوسعید، مسافر بیك

از حکم یرلیغ به راه حکومت به شیراز آمد ، و در امور مملکت فارس شروع در پیوست . ودر آن وقت متصدی امور مملکت نواب ملک اعظم سعید امیر غیاث الدین کیخسرو علیه الرحمه بودند . و آن چنان در ملک استقرار و استمرار یافته بودند ، که نواب مسافر بیك را مدخل و مجال نبود . مدتی که در شیراز بود ، اصلا امور ملک براو متمشی نمی گشت . و در تاریخ ربیع الآخر سنهٔ خمس و ثلاثین ،چون خبر وفات سلطان ابوسعید در شیراز منتشر گشت ، وهنی عظیم در امور مسافر بیك به ظهور رسید . امیر غیاث الدین کیخسرو او را بگرفت و چند روز باز داشت ، و به صد حیله اورا تخلیص فرمود و به طرف اردو مراجعت کرد .

ذکر مخالفت میان امیر جلال الدین مسعود شاه و امیر غیاث الدین کیخسرو و مقتل فخر الدین پیرك

بعد از آنکه امیر جلال الدین مسعودشاه مدتی به راه وزارت ، منصب حکومت جمیع ممالك بدو مفوض گشت ، مدتی بدان قیام نمود ، چون تغییر و تبدیل در اردو متعاقب گشت ، وقضایاء موسی خان بطان و علی پادشاه بادید شد ، مراجعت فرمود ، و با شیراز که محل سلطنت پدر نامدار او بود ، باز گشت . نواب نامدار او خواستندکه در حل و عقد ملك شروع نمایند ، و امیر غیاث الدین کیخسرو امتناع می نمود . صباح یوم السبت منتصف شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمائه ، امیر غیاث الدین کیخسرو حکم فرمود ، و به مغافصه فخرالدین پیرك ، که وزیر خاص امیر جلال الدین مسعودشاه بود ، به قتل آوردند . میان برادران بدین واسطه محاربت قایم گشت . آخرالامر امیر غیاث الدین کیخسرو را مقبوض کردند ، و امور ملك به رأی نواب امیر مسعودشاه استقرار و استمرار یافت . و در تاریخ رجب سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمائه

[۴۵الف]

امیرغیاث‌الدین کیخسرو وفات یافت وحکم سلطنت به‌جانب نواب امیر مسعودشاه مخصص گشت .

ذکر هجوم امیرزاده
پیر حسین به اتفاق امیر محمدبن محمود شاه در اعمال شیراز

امیر جلال الدین مسعود شاه در سنهٔ ثمان و ثلاثین بنا بر توهمی که در خاطر داشت ، امیر محمد برادر را به‌قلعهٔ اسفید محبوس گردانید. بعدازمدتی از قلعه بگریخت .چون لشکر پیرحسین متوجه شیراز می‌گشتند ، باایشان پیوست، و به تاریخ ثامن عشرین شعبان سنهٔ اربعین وسبعمائه به‌اعمال شیرازرسیدند، امیرمسعود شاه با لشکری مرتب وغلبهٔ تمام استقبال فرمود ، و در سروستان هردو لشکر بهم‌رسیدند ، وحرب میان ایشان قائم گشت. لشکر امیرمسعودشاه هزیمت‌کرد و باز به شیراز آمد ، و در شیرازجای مقام ندید ، و به طرف لرستان بیرون رفت . پیرحسین بعد از هفته‌ای به شیرازآمد، و مدت بیست و نه روز در شیراز حکم‌کرد ، به تاریخ ثامن عشرین رمضان سنهٔ اربعین و سبعمائه ، بهانه‌ای بر امیرمحمد نهاد ، و در حال او را به قتل آوردند . شیرازیان غلبه‌کردند و بر پیرحسین بدر آمدند ، و دست تاراج بر آوردند . لشکر پیرحسین جمله هزیمت گرفتند و خزائن و دفائن ،که ازاطراف‌جمع کرده بودند ، مجموع با شیرازیان گذاشتند . پیرحسین به هزار حیله با سواری چند معدود از شهر شیراز بگریخت . بعد از مدتی امیرجلال‌الدین مسعود شاه با سر مملکت آمد . پیرحسین لشکری آراسته با هم آورد ،وسال دیگر به عزم استخلاص شیراز و انتقام‌نمودن از شیرازیان ، به شیرازآمد. امیر مسعود شاه دیگر بار کناره‌گرفت و به‌طرف لرستان بیرون رفت. شیرازیان امتناع نمودند . چهرهٔ تعصب برافروختند ورایت محاربت برافراختند . [۴۵ ب]

درهای دروازه جمله در بستند، و به طریق جنك و مظاهرت روی نهادند. مدت پنجاه روزمیان لشکر پیرحسین وشیرازیان محاربات متواتر ومقاتلات متعاقبه واقع‌شد، که‌در احوال شیراز قطعاً وهنی پدید نیامد، صورت عجزی به ظهور نپیوست، و همچنان در طریق معاندت اصرار می‌نمودند. بعد از وضوح فضوح و ظهور مظاهرت از طرفین، طریق صلح اختیار افتاد. به روز چهارشنبه‌بیست‌و ششم ربیع‌الآخر بیرون دروازهٔ شیراز نزول فرمودند. مدت پنجاه روز توقف نمود. روز چهارشنبه شانزدهم جمادی الآخر اتفاق صلح‌افتاد. مولانااعظم شمس الدین صاین قاضی‌و صاحب سعیدظهیرالدین‌ابراهیم در امور مملکت شروع نمودند. بیت:

چهار شنبهٔ بیست و ششم ز ماه ربیع
به هفصد وچهل‌ویك به‌عز وحشمت وناز
رسید موکب نوئین عصر پیرحسین
به انتقام دگر بار بر در شیراز

بعد از مدت پنجاه روز، ملاحمت به ممالحت بدل شد، و محاربت به مصالحت انجامید. بیت:

همه دشوار چرخ آسان شد کار گیتی همه بسامان[1] شد

مدت یکسال و هشت ماه امور سلطنت در شیراز به رأی‌بررای‌ومراد نواب پیرحسین استمرار یافت، که همت و نهمت ایشان جز در آرایش و نمایش علم عمامه و طراز جامه و ساز مثقل و مرکب مجلل مصروف نبود. می پنداشت که اعتدال بهار آن دولت از صرصر خزان عزل و انقطاع‌دور است؛ یا صبح اقبال را شب هنگام‌زوال در پیش نیست. تا در آخر ذیحجهٔ سنهٔ اثنین و اربعین و سبعمایه، منهیان اعلام نمودند، که ملك اشرف‌درخطهٔ

۱ـ ح: دگرسان

اصفهان نزول فرمود. چون آوازهٔ هجوم لشکر ملک اشرف مسامع اشرف پیر [۴۶ الف]
حسین را پر طنین گردانید، گفت: **الطلبُ رَدٌّ و الطّریقُ سَدٌّ**. بیت:

من رستم کمان کشم اندر کمین دهر
خوش باد خواب غفلت افراسیاب شان

سواد لشکر شب یلدا نمایش جز به شعاع ید بیضاء ظلمت زدای من انهزام نپذیرد؛ و چین و گره این حادثه جز [به] ابروی و جبین گشادهٔ من گشوده نشود. حاصل الامر آن دعویها جمله بر باد آمد. در اوایل محرم سنهٔ ثلاث واربعین و سبعمائه به قدر بیست هزار سوار لشکری چون کوه آتش زبانه پاش جمع کرد، و به پیش لشکر ملک اشرف باز شد. چون به دو منزلی اصفهان رسید، نواب نامدار و امراء تیغ گزار به توسط پیش آمدند. شب یکشنبه سلخ ماه صفر سنهٔ ثلاث و اربعین چون طلایهٔ شام در انهزام رومی روز روی آورد، پیرحسین با جمعی معاشران بساط نشاط گسترده، جمعی نزدیکان دوراندیش و طایفه‌ای از [یاغیان] بی عهد و کیش به شتر دلی از بیم چنگ شیرو جنگ شمشیر پشت بر پیرحسین کردند، و روی به لشکرگاه ملک اشرف [بن تمورتاش بن جوبان] آوردند. آوازهٔ غدر در میان لشکر انتشار یافت. پیرحسین مخوف شد، و طریق انهزام پیش گرفت. خرده گیری کهنه پیر سپهر گردان، پیرحسین جوبان را به غرامت به پای ماچان نکبت باز داشت. بیت:

خانه داران ز خوف خانه بران
خانهٔ خویش مانده باد گران
میر عاجز چو شیر بی دندان
طوق زنجیر و مملکت زندان
هم تهی گشت گنج آگنده
هم سلاح و سپر پراگنده

طبقهٔ ششم

در ذکر امیر جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه وصورت غدر و چگونگی آن و شرح قضایایی چند که در عهد دولت او ظهور یافته

هرچند این ضعیف در ذکر ایام دولت او کتاب تاریخ‌نامه در دومجلد تألیف کرده‌ام و اکثر فتوحاتی که در دور دولت او دست داده، به استقصا در آنجا ذکر رفته، در این کتاب که به شیرازنامه موسوم و مسمی گشته، لازم بود شطری از احوال امور مملکت آن حضرت نمودن، وشرح حالاتی چندکه در مبادی سلطنت روی نموده، بر سبیل اختصار. [۴۶ب]

ذکر توجه ملك اشرف به اتفاق آن حضرت به طرف شیراز

بعداز هزیمت پیرحسین، غرهٔ ماه ربیع الاول سنهٔ ثلاث و اربعین، ملك اشرف را شرفات شرف به اوج کیوان رسیده، بـه معاضدت و استظهار لشکر جرار دولت‌یار جمال الدولة والدین ابواسحق خلدملکه، مرحله به‌مرحله ومنزل به‌منزل در تنعم وعشرت و ناز روی به محروسهٔ شیراز داشتند غافل از شعبدهٔ چرخ لعبت باز که چه بازیها خواست نمودن. جمعی از ارکان دولت و[۱] وزراء مملکت به‌طریق الحیل وتضریب، مزاج ملك‌اشرف در معاهده‌ای کـه با خدمت ملك جمال الـدین شیخ ابواسحق کرده بود، متغیر گردانیدند، و برشکستن عهد، عزم درست کردند. مرکب غدر را تنگ، تنگ درکشید؛ تا شبی ازشبها فرصتی یافتند، و روی عزم به هزم لشکر خلد ملکه آوردند،

۱ــ ح، (و) ندارد.

و درکسوت غدر به مغافصه صورت تاراج و غارتی درمیان لشکر امیرشیخ ابواسحق بنیاد کردند. هم در آن شب، طارف و تلید و حواشی و مواشی، از آنچه آرایش کوکبهٔ سلطنت بود، جمله در معرض تلف آوردند، و بر پردگاه خلد ملکه جمعی موکلان بی راه نصب کردند، و بعد از چند روز معدود، به در محروسهٔ شیراز رسیدند. روز شنبه آخر ربیع الآخر، صدای کوس ملک اشرف گوش گران کوه را سبک گردانید. به عظمتی و کوکبه‌ای هرچه تمامتر درصحراء جعفرآباد، سراسر خیل و حشم گرفت. والله اعلم.

ذکر تاراج کردن
شیرازیان پردگاه[1] ملک اشرف و هزیمت او از شیراز

[۴۷الف] شب هنگام که طناب دوداندود شام را به اوتاد چرخ ازرق فام بستند،

شبی کان شب سیه تر بود از قار | شبی تیره چو روز دوری یار
جهان تاریک تر از موی زنگی | چو چشم مور بر عاشق ز تنگی

جمعی شیرازیان پیاده چون مصیبت زدگان کار افتاده، همچون شفق دامن به خون آلوده، وصبح آسا جیب و آستین پاره کرده، جان بر کف و حیات در معرض تلف، از پیش قرض کرده وعده به تالان ملک اشرف داده:

بِحِرصٍ أَحَرَّ مِنَ النَّارِ وَقَلْبٍ أَقْسَى مِنَ الحَجَرِ

هرشیرازی بچه، یکی تیغ هندی بردست، غوغاء مغالی درسر، جمعی ضعفاء سینه بطاق باترکان قفچاق، شرطاق بنیاد نهادند. پیادگانی چند روستایی ترکان یغمایی را یغما می‌دادند. گروهی به خیال خزینه، سینه، که خزینهٔ دفینهٔ جان است، هدف ناوك فتنه ساخته، برات میکائیل نایافته، با جبرئیل به خصومت درافتاده، همچون طل طلایه بر امواج بحر مواج

۱ـ ح: بردرگاه

می‌کشید، و به حملهٔ حمل صولت، تیر زحل را دفع می کردند. دریای فتنه در شیراز باز به جوش آمد. شب چون نامهٔ عاصیان سیاه، و همچون زلف معشوقان دراز؛

فَقِصَارُهُنَّ مَعَ الْهُمُومِ طَوِيلَةٌ   وَطَوِيلُهُنَّ مَعَ السُّرُورِ قِصَارُ

لشکر خسته از راه رسیده، نه روی گریز و نه دستاویز ستیز. قطعه:

به شبانگه رسیده دولتشان   نادمیده صباح صولتشان
تنگ دولت چو دولت لاله   زود مدت چو دولت ژاله
دهلی می‌زدند زیر گلیم   همچنان با هزار محنت و بیم

جملهٔ بروج سیر یکی کرد، یکی در اذیال وجیوب شمال وجنوب جبال وکهوف به‌هیأت پروین جمع آمدند. ملك اشرف شب همهٔ شب چون شب مارگزیدگان وصبح ماتم رسیدگان، خاك آن دشت و صحرا به غربال تضرع می‌بیخت، و این آیت ورد خود ساخته: لَئِنْ اَنْجَيْتَنَا مِنْ هٰذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ [1]. [۴۷ب]

روز دگر بامداد، ملك اشرف از شرفات قصر نظر کرد، بیاض صحراء [جعفرآباد] [2]. دید از سواد سپاه شیراز، سیاه، همچون لشکر مور بر تختگاه سلیمان گردآمده. ترکان نیك به‌تنگ آمدند. رأی نواب [و] وزراء مملکت بر آن قرار گرفت که جمعی سواران در میدان باشیرازیان به‌مبارزت درآویزند، و گروهی [3] نازکان از آن میان بدر گریزند، و دفینه و خزینه و مراکب [و] مواشی وحواشی از پیش روانه سازند، وبه تدریج رد وحملی می‌نمایند، تا به‌شب هنگام طریق فرار اختیار کردند.

---

۱ – آیهٔ ۲۲، سورهٔ یونس   ۲ – ح: ندارد   ۳ – ح: + وگروهی

ذکر هزیمت ملك اشرف از خطهٔ شیراز

شب هنگام که کیخسرو روز برشرفات قصر فلك ازهیبت آهنگ لشکر زنگ در هزیمت روی به شهرستان مغرب نهادند، سواد لشکر ملك اشرف در طریق هزیمت یدبیضا نمودند، وبه سوداء بیضا به طریق سرعت سمند باد پای برانگیختند.

همه را[1] در بهانه راه گریز — تیغها کند گشت و تکها تیز
جمله لشکر زجان خود بستوه — همه آواره گشته کوه بهکوه
لشکری را ز ترس خنجر تیز — تا بهجیحون رسیدگرد گریز

ذکر مراجعت امیر جلال الدین مسعود شاه بعد از هزیمت ملك اشرف از محروسهٔ شیراز

بعد از هزیمت لشکر ملك اشرف ،کار مملکت از بی سری ، سرسری شد ، و از فتنهٔ عام جوش دریای فتنه به جوش آمد . بیت :

مثل زنند که صد ساله ظلم و جور ملوك
به از دو روزه شر عام و فتنهٔ غوغاست

شب دیجور محنت را صبح صادق اقبال بدمید ؛ و خزان فتنه و غوغا را نوبهار عدل و نصفت برسید . امیر جلال الدین مسعود شاه از طرف لرستان باز به طرف شیراز آمد .

سپاس و شکر خدا را که میرفرخ رخ
خدیو مملکت آرا ، شه[2] فقیر نواز
به تختگاه سلیمان رسید دیگر بار
به سال هفصد وچل با سه، در تجمل و ناز [۴۸ الف]

۱ ــ ح : ندارد ۲ ــ ح : سته

ذکر قدوم یاغی بستی بن جوبان به خطهٔ شیراز

در آن تاریخ که امیر جلال الدین مسعودشاه ، بنا بر مصلحت ملك در نواحی لرستان اقامت فرمود، یاغی بستی با لشکری معدود مستشعر بود. چون کیفیت احوال[1] شیراز معلوم کرد، به‌حضرت جلال‌الدین مسعودشاه التجا فرمود، ومیان ایشان طریقهٔ اتحاد وموافقتی هرچه‌تمامتر اتفاق افتاد. وچون‌عزیمت شهر شیراز مصمم فرمود، او را مصحوب خودگردانید . به وقت نزول برای مراکز خیام حشمت یاغی‌بستی، صحراء جعفرآباد و قصری‌که در آن جایگاه بنافرمود، معین‌گشت . مدتی هم بدین نوع آثار خلوص و مصادقت ازضمیر هریك به ظهور می‌پیوست، تا بعد ازمدتی به‌تضریب جمعی مفسدان، مزاج یاغی‌بستی از حال صداقت و صلوحیت متغیر شد . طغیان نخوت برمزاج او استیلا یافت. اندیشهٔ محال وسوداء باطل وخیال سلطنت واستقلال دردماغش بیضه نهاد . نقض ذمت را دامن برزد ، و اخفار عهد در خاطر گرفت .

تاریخ مقتل امیرجلال‌الدین مسعود شاه و صورت غدر یاغی‌بستی و اعوان ظلمهٔ او

روز نوزدهم ماه شعبان سنهٔ ثلاث واربعین وسبعمائه چاشتگاه سلطانی که جمشید خورشید نورانی تیغ آتشین در دست و سپر زرین پیش روی ، بر روی جبال[2] و قفار برهان ذی‌الفقار می‌نمود ؛ ملك اعظم سعید جلال الدین مسعود شاه از حمام بیرون آمده و در میان کوکبهٔ عظمت آثار ، بیت :

می‌رفت[3] هزار گونه باد اندر سر سوداء هزار کیقباد اندر سر

در میدان آمال فراخ مجال جولان‌کنان از این طرف یاغی‌بستی‌کمین

---

۱ ـ ح : احوالی ۲ ـ ح : جبار ۳ ـ در مرزبان نامه ص ۴۰ مصراع اول چنین آمده : بنشست وهزارگونه باد اندرسر.

کین گشاده، با جمعی اعوان کینه اندوز گردن تسلط افراخته، چهرهٔ غضب برافروخته، همین‌که مجال فرصت و توان امکان یافتند، بی توانی برسر امیر مسعود شاه تاختند. امیر از سگالیدن دشمن و غدر بی‌گمان بود، از آن مضیق و مهلکه مجال گریز ندید. ناچار گردن تسلیم به حکم تقدیر بنهاد [ب ۴۸] هر بی‌رحمی برو زخمی زدند، و هر نامردی با او نبردی می‌کردند. آخر الامر، غرهٔ بیضاء او که بیضهٔ غراء صبح سعادت بود، به چشمهٔ خضراء تیغ بی‌دریغ بگذرانیدند.

آفتاب حشمت را کلاه اقبال از مفارق دولت در افتاد. آسمان خون شفق از دیدهٔ افق باریدن گرفت. صبح چون ماتم رسیدگان پیراهن چاک کرد. نهان داشتگان برخاک تیره نشستند، گوشهٔ ناله و شیون در پیوستند. فریاد و فغان از سکان خیمهٔ کحلی رنگ آسمان نشان برخاست؛

میری که از لطافت شخص عزیز او
گوئی که آفرید خداش از روان پاک
ناگاه رفت و از غم او در مصیبتش
قومی به جای جامه همه جان کنند چاک

ذکر ایالت و ایام سلطنت
ملک اعظم جمال الدنیا والدین شیخ ابو اسحق بن محمود شاه

روز نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمائه که روزگار کین‌گذار به دستی جراحت کرد، و به دستی مرهم نهاد، به حکم نص قاطع[1]: «تُوتِی المُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنزِعُ المُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ»[2] از عظمت آثار «والله تؤتی

۱ ــ ج: ــ به حکم نص قاطع، + طغرا کشان، «قل اللهم مالک الملک» ۲ ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۲۵

ملکه من تشاء»[۱] رایت حکومت و ایالت و رقمه و امر اقبال ملك اعظم، خسرو اکاسرۀ زمان، شاه کامکار کامران، جمال الدنیا والدین، برافراختند[۲]. قله و زمام حل وعقد مناجح اصل مملکت درکف کفایت او نهادند. گردن تفوق برافراخت و چهرۀ بیرق برافروخت، وکین گزاری دشمنان کمر بست، و تیغ انتقام بردست گرفت و روی به دشمن نهاد، تا به هنگام آنکه رخسار آفتاب برسان چهرۀ مصیبت زدگان، خیزران رنگ گردید، هنگامۀ نبرد گرم بود، وکار پیکار و ملاحمت برقرار. از بس خون دلیران عرصۀ زمین لاله گون نمود، بیت:

[۴۹ الف]

زبس خون که گرد آمد اندر مغاك چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاك

روز دیگر هم بر آن منوال کوس سنجری بنواختند، و رایات سلطنت پناه ابواسحقی برافراختند.

ذکر مقارعت و مقاتلت میان شیرازیان در خطۀ شیراز چندی طریق حق اختیار داشتند، وگروهی در باطل خویشتن را بر حق می پنداشتند

روز بیستم ماه شعبان، هم در اندرون شهراز دوطرف سپاه گرد آمدند. شیرازیان دو فرقت گشتند، جمعی از اعیان و اهالی و چندی عوام شیراز با یاغیستی متفق شدند وطریق باطل اختیار کردند و بدان معنی اصرار نمودند؛ و فوجی از اعاظم و اکابر ملك و اکثر عامۀ شیراز طرف حق گرفتند، و در

۱ — ج: + منشور وشهریاری به نام سلطان جهان، اسکندر زمان و دارای دوران، وارث ملك سلیمان پناه اهل ایمان.

شاه دشمن کش گردنکش عالم فرسای مالك ملك سلیمان ملك جم فرمان

جمال الدولة والدین امیر شیخ ابواسحق خلدالله ملکه و ایام دولته موشح و موشی گردانیدند. سایۀ چتر معدلت گستر را بر جهانیان بگسترانید، ذیل دیباجۀ معدلت گسترش فهرست روزنامۀ کیخسروان جهان گشت.

۲ — ج: از «رایت حکومت ...» ندارد

مقام حقگزاری قدم نمودند. مدت بیست روز یکماه بدین نوع در اندرون شهر هردو لشکر با یکدیگر مبارزت وملاحمت اقدام می‌نمودند. فریاد از نهاد خلق برخاست. جمهور ضعفه و عجزه دست به دعا: «رَبَّنا وَلاتُحَمِّلْنا ما لاطاقَةَ لَنا»[1] برداشتند. روز دهم‌ماه شوال، طایفه‌ای جنگ آزمای و جمعی پیادگان زمین فرسای، طریق حرب و ملاحمت به قاعدهٔ هر روز در پیوستند، وگروهی سوار و پیاده به طریق غیر معهود روی‌کردند، ومحلت به محلت در حکم تسخیر می‌آوردند. آخرالامر یك نیمهٔ شهرکه هواخواه یاغی‌بستی بودند، مسخر و زبون شدند. هم در آن روز، دودمان شریعت را چشم زخمی‌برسید. مشتی عوام رنود واوغاد، دست تعدی و تاراج برآوردند. سد اسکندر شرع مصطفوی را ازیأجوج و مأجوج فتنه، رخنه‌ای پدید آمد. یاغی‌بستی طریق فرار اختیارکرد، وباگروهی معدود از آن میان‌بدرگریخت.

ذکر هزیمت امیرزاده یاغی‌بستی به طریق سروستان

[۴۹ ب]

یاغی بستی به هزار حیلت از آن میان‌بدر رفت، و در نواحی فسا لشکری‌جرار از هرکران وکنار باهم‌آورد، و چون رایت سلطنت پناه خلد ملکه، از راه خرامهٔ کربال توجه فرموده بود، یاغی‌بستی از راه‌کرم به‌صوب سروستان روی نهاد، به عزم آنکه با لشکری‌که ترتیب‌کرده بود، در غیبت حضرت، خلد ملکه [به خطهٔ شیراز][2] منحدر گردد. همین‌که از تنك سر برکرد، جهان فراخ بر او تنگ آمد. موکب عالی شاه اسلام پرور را دید در اکناف واطراف سروستان منتشر گشته. چون‌که سواد لشکر بدان‌عظمت وشوکت‌یافت، فساد رای و شر مغبه حرکت خود معاینه‌کرد. به وقت مجال، محال مراجعت مستحیل‌دید، دل برچنگ‌شیروجنگ شمشیر بنهاد. همچون

---

۱ – سورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۶

۲ – ح: ندارد

مرغ در دام ناگمان خود را اسیر یافت. بیت:

بیچاره دلت چو مرغ وحشی همواره زچرخ دام روزیست

ذکر محاربت ملك اعظم
جمال الدولة والدین با خسرو اعظم یاغی بستی در سروستان

چون داس حصاد مزرعهٔ امانی، که عبارت از آن هلال عید فطر بود، [بر][1] سبزه زار سپهر مینا رنگ [پیدا آمد][1]،

قَدِ انْقَضی دَوْلَةُ الصِّیامِ وَقَدْ بَشَّرَ سُقْمُ الْهِلالِ بِالْعیدِ

امیرزاده علی بن محمود شاه، آن علی شوکت شیر دل، از بند قلعهٔ سفید همچون لعل سرخ روی وگران مایه بدر آمده بود، با لشکری آراسته متوجه شده، از دو طرف سوار و پیاده چون ستاره در سواد شام وستارهٔ روز غمام به حرکت آمدند. آسیاب اسباب طعن وضرب دیگر بار گردان شد. آتش حرب بالا گرفت. زبان تیغ از نیام بدر افتاد،

[۵۰ الف]

به یك ره تیر بگشادند بر هم به یك ساعت در افتادند در هم
جهان پنهان شد از گرد سواران هوا تاریك گشت از تیر باران

آخر الامر به حکم نص: «وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ»[2] تیر اندازان شست تقدیر[3] از جعبهٔ قضاء[4]: «لِیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً»[5] تیر تغییر: «لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْییٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ»[5] پر تاب دادند. نیزه‌گزاران چرخ چنبری از قراب قدرت تیغ نکبت برجان دشمنان راست کردند. حقیقت مضمون آیت: «اَلَنْ یَکْفِیَکُمْ اَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمینَ»[6] بظهور پیوست. صورت فحوی: «وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اِلاّ بُشْریٰ لَکُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُکُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ اِلاّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ»[7] حسب حال

۱ــ ح: ندارد ۲ــ سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۷ ۳ــ ح: بقدر ۴ــ ح: ندارد
۵ــ سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲ ۶ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۲۵ ۷ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۲۶

سلطنت پناه خلد سلطانه گشت . اشارت بشارت :« فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ »[1] در اقطار [و] اصقاع جهان انتشار یافت . لشکر یاغی بستی روی بـه هزیمت نهادند . قرعهٔ شکست برقلب لشکر دشمن افتاد . هرچه به‌دست تدبیر به‌هم نهاده بود، گـردون مرد شکر، همه را پشت‌پای زد. آن عرصه را به‌یکبارگی بازچیدند. والله اعلم .

ذکر انتهاض لشکر امیرزادهٔ اعظم یاغی بستی کرت دوم به اتفاق ملک اعظم اشرف خلد ملکه و قضیهٔ تاراج خطهٔ ابرقوه

چون بـه مبارکـی وطالع سعد حضرت سلطنت پناه ملک اعظم جمال الدنیا والدین امیر شیخ ابواسحق ، خلد دولته ، بعد از انهزام امیر یاغی‌بستی بن جوبان ، با مرکز عز ومخیم حشم بازگردید، خطهٔ فارس به میامن وصول رایات عظمت شعارش مغبوط روضهٔ ارم آمد . طریق مقارعت وطرز شقاق و منازعت میان اهل شیراز به‌کلیت مسدود شد . شاه بردست سلطنت بنشست، ودست ظلم وتعدی به یکبار از مملکت بربست. هم براین منوال چند روز از روزنامهٔ ایام بد عهد بگذشت . از آن طرف یاغی بستی چون از مملکت فارس مأیوس گشت، به‌اطراف سلطانیه رجوع فرمود. همچون عاشقان سودا زده دست در دامن خاك زد . کمند طلب از هر طرف در می‌انداخت ، و در جمع شمل وشتاب لشکرسعی می‌نمود. عاقبت فوجی‌عظیم ازاعیان وطبقه‌ای [۵۰ ب] تمام از اهل شوکت فراهم آورد، وگروهی ارباب حکومت با اومتفق‌الکلمه آمدنـد . چون جناب ملک اشرف از ازماع انتهاض امیرزاده یاغی‌بستی وقوف یافت ، او نیز در مراصد عزیمت شیراز انتقام را منتهز فرصت بود . علی کل حال با یکدیگر پیوستند ، و در عزم آن نهضت متفق الرأی گشتند . در

۱ــ سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۵۱

اوایل ماه رجب سنهٔ اربع و اربعین با کوکبهٔ لشکری عظیم، عزیمت توجه طرف فارس مصمم گردانیدند. اتفاق در ممر به جانب ابرقوه افتادند. صباح روز پنجشنبه ثالث عشرین رجب سال مذکور لشکری جان شکر با شکوه چون کوه انبوه پیرامن خطهٔ ابرقوه چون دایره به‌گرد نقطهٔ مرکز در آمدند. خاك ابرقوه که مرقد طاووس[1] و مهبط انوار ناموس[2] بود، فردوس صفت هرگز از او دود معصیت بر نیامده، به حصار کردند. فوجی پیشه‌کاران [و] محترفه که آئین مقارعت و رزم سازی و طرز مظاهرت و نیزه بازی به عمر خود ندیده و ندانسته، نقش مبارزت و آئین جنگ جوئی از خنجرگزاران خطهٔ شیراز و نیزه گزاران[3] ملك اصفهان یاد گرفته بودند. **وَلَيْسَ حَدِيثُ ٱلنَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ**. ندانستند که از دراعه، عمل درع نیاید. سرخ پره که شاهینی کند، پرش به خون در حلق سرخ گردد. زاغ اگر خواهد که زغن شود، گردنش بشکنند. فی‌الجمله نادانسته به‌مقاومت آن لشکر گران، کمر درمیان بستند، و در سطوح باروها بازویها سخت به مظاهرت در آویختند. جوقی که از ره دلاوری زره داودی از خود عادی[4] باز نمی‌شناختند، و سپر مکی را از نیزهٔ خطی فرق نمی‌توانستند، برسر باروی، رو باروی، مبارزت آغاز نهادند.

بلا بر سر خود فرود آورد   که با یاد مستان سرود آورد

[۵۱ الف] لشکر دو سه روز بردر شهر ابرقوه خیمه بر خیمه زدند و طناب در طناب کشیدند. اعیان و سکان ابرقوه از بیم، نفس در گلو مانده، به خنجرگزاری تحصن می‌نمودند. روز چهارم، ترکان جنگجوی به مغافصه پیرامن شهر هجوم نمودند و همچون رجوم شیاطین، آتش فتنه درمیان شهر در انداختند.

---

۱ ـ مراد طاووس الحرمین (ابوالخیر اقبال بن عبدالله بن الحسین) متوفی ۴۲۰ می‌باشد که بزودی شرح حالش خواهد آمد (نیز، گزیده ص ۶۷۶ س ۱۸)   ۲ ـ ح : ساتوس ؛   ۳ ـ ج : نیزه گذاران   ۴ ـ ح : عادلی .

ابرقوهیان جنگ نادیده ومبارزت ناآزموده سلاح وساز از دست بینداختند. هریکی در کنجی خزیدند. لشکر جمله از دروازه‌ها به اندرون شهر در افتادند. شیران شرزه درمیان رمه کامیاب و نخجیر افکن باشند. و[شاهین] گرسنه با کبکان خوش خرام وکبوتر در دام، چه تنعم راند،

عقاب چون توئی اندر ازای طاقت من

حدیث حملهٔ شیر است و حیلهٔ روباه

ابرقوهیان همچون توسن گسسته رسن، هریك را ترکی کمند افکن در پی، از گوشه[ای] به‌گوشه[ای] حیران و سرگردان می‌دویدند، نداء «وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيارَهُمْ [وَ أَمْوالَهُم] وأَرْضاً لَمْ تَطَؤُها»[1] درمیان اهل‌شهر ابرقوه در انداختند، بسیاری از مخدرات و مستضعفین در آن دستبرد، پایمال بساختند وضیع و شریف را در ربقهٔ مذلت؛ «يُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الأَقْدامِ»[2] از مساکن مألوفه بدر می‌کشیدند. [و آیة] «لاتُبْقِي وَ لاتَذَرْ»[3]، برخاص و عام می‌خواندند، چون جوق[4] ظلمه برآن نوع بر افنآء غنائم به مغانم اهل اسلام واستیصال مدینة السلام دست‌گشوده داشتند، وهیچ آفریده را از میان‌آن مضلت ومذلت بدرنمی‌گذاشتند. موج قلزم غم به اوج رسید. کشتی جان غمگینان به‌لای بلا فرو رفت. درآن بیداد بیداد، نکباء نکبت وزیدن گرفت. کسی که چاشت بخروار بخروار و تومان در وگوهر داشت، شب با تونبان برسر کوچهٔ نخواست برخاست. آنکه همچون تذرو رنگین منقار برمروارید می‌مالید، چون‌خوشه، دانهٔ نیاز در دهان، دربدر می‌دوید. گروهی‌که همچون یوسف در کنار یعقوب مراد نگین جان می‌داشتند، درآن تأسف قحط زده وبی‌نوا،فریاد:« مَسَّنا وَ أَهْلَنا الضُّرُّ»[5] به‌عیوق برمی‌داشتند. [۵۱ب]

۱ـ آیهٔ ۲۷ سورة‌الاحزاب. در همهٔ نسخ به غلط ضبط شد. رك: تعلیقات ۲ـ آیهٔ ۴۱ سورة‌الرحمن ۳ـ ح: ـو آیه،(سورة‌المدثر،آیهٔ۲۸) ۴ـ ح: حقوق ۵ـ آیهٔ۸۸، سورهٔ یوسف

از آن طرف چون انتقام ایام و دست برد چرخ بدرام در کار بود، ناگاه مسرعان خبر واقعه قطعیهٔ موت شیخ حسن بن تمورتاش بن جوبان که رابطهٔ عقد سلطنت بود، در انداختند.

لشکری که همچون عقد ثریا برهم آویخته بودند، چون بنات النعش برفور از یکدیگر بگسیختند. در حال و ساعت، احوال مملکت دگرگون شد. مزاج آن دیار بکلیت از حال اعتلال به حال اعتدال باز آمد. عواصف قهر درخت نهاد ظلمه از بیخ و بنیاد برکندند، [ندا]: «حَتّیٰ إِذا فَرِحُوا بِما اُوتُوا اَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذاهُمْ مُبْلِسُونَ»[1] به گوش عالمیان در دادند. طرف و مفاوز از غائلهٔ لشکر ایمن گشت و سرحد از تعدی متسلطان خالی ماند، شعر:

لاتَظْلِمَنَّ إذا ماكُنْتَ مُقْتَدِراً وَالظُّلْمُ آخِرُهُ يَأْتيكَ بِالنَّدَمِ
نامَتْ عُيُونُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَصِبٌ يَدْعُوا عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمْ

طبقهٔ هفتم☆

ذکر ایام سلطنت پادشاه اسلام[2] و سلطان دین پرور، محیی قواعد دین پیغامبر، مبارزالدنیا والدین محمد بن المظفر خلدملکه، وشرح حرکت رایات آیاتش به صوب شیراز

غرهٔ ماه ربیع الاول سنهٔ ثلاث و خمسین و سبعمائه که صبح صادق از دریچهٔ مشرق روی بنمود، رایات سعادت آیات بر رباع و اصقاع مملکت فارس عکس انداز شد، طغراء لسان: «قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ»[3] منشور سلطنت و جهانداری به نام حضرت خدایگان سلاطین جهان، شاهنشاه جهانبان اسکندر زمان، دارای دوران، وارث ملک سلیمان، پناه اهل

۱- آیهٔ ۴۴، سورة الانعام ☆ نسخهٔ چاپی وخطی ادبیات و مرکزی فاقد (طبقهٔ هفتم) است واین از مزایای خاص نسخهٔ حکمت می باشد. لکن بقدر ۷ سطر در صفحهٔ ۹۲ سطر ۲ آمده که تقریباً عین عبارات تتمه طبقه هفتم است و درمحلش به آن اشاره خواهد شد.

۲ – ح: + دین پرور

۳- آیهٔ ۲۶، سورة آل عمران

ایمان ، ناشر عدل و احسان ، قهرمان الماء والطین ، محیی شرایع سید المرسلین، مبارز الدنیا والدین ، المخصوص بنظرات فیض الملك الغفور ، [۵۲ ال
محمد بن المظفر بن المنصور . خلدالله ملکه، موشح و موشی گردانید و معدلت و ظل مرحمتش بر سر جهان و جهانیان مبسوط گشت، ذیل دیباجهٔ معدلت گسترش فهرست روزنامهٔ کیخسروی شد :

ملك سلیمان نگر کز قدمش کام یافت — ملکت کیخسروی منفعتی تام یافت

و به مبارکی و طالع سعد موکب همایون آثارش در جوامهٔ شیراز باصد تجمل و ناز نزول فرمود و اعیان لشکر و اخلاط زمر **کَاَنَّهُم اِکمامُ الشَّجَرِ بِالثَّمَرِ وَ اِدارَةِ الهالَةِ بِالقَمَرِ** ، محروسهٔ شیراز در گرفتند. شیرازیان بعضی در لجهٔ خوف و رعب در ماندند . و طایفه‌ای در بساط مسرت و شادمانی قدم زدند . طایفه[ای] یاغیان باغی و جمعی ظالمان طاغی ،گروهی شهرگردان راهزن، و مشتی گدایان هر برزن که همچون سنبله ، خوشهٔ نیاز بر دهان داشتند و در هیچ خرمن از گندم جوی و از جوی برنجی نمی‌گذاشتند ، همچون اره وسوهان هر یك هزار دندان بر مال مسلمانان تیز کرده ، « **قالُوا اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ اَلا اِنَّهُم هُم المُفْسِدُونَ** »[1]

همه از باده جنك سرمست ؟ — برده از رهزنان بدستان دست

در هر کنجی خراباتی نهاده . و در هر گوشه‌ای صدای صلای غارت در انداخته بودند . درهای مساجد و جوامع به میخ غضب بسته ودر حرص وشهوت پروری از روی برگشاده ، فاخته بر سر سرو به جای سرود، آیت: «**اَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَی الظّالِمینَ**»[2] بر می‌خواند [و] چهاردست برداشته، آمین گفت. هزاردستان به هزاردستان از بهر قطع ظالمان را، آیت: « **فَقُطِعَ دابِرُ القَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا** »[3] به اداء می‌رسانید تا آخرالامر[4] پرتو نظر جمالش

---

۱ — آیهٔ ۱۱ و ۱۲ سورة البقره . ۲— آیهٔ ۱۸ سورهٔ هود . ۳— آیهٔ ۴۵ سورة الانعام . ۴— ح : + تا عاقبت الامر

[۵۲ ب] از حضرت ذوالجلال در اشعاع و اطـراف شیراز انتشار یافت. عصای موسی قدرت معجزه آثار معدلت باز نمود، خاتم سلیمان دیو ظلم را در بند خدمت[۱] بـاز داشت. آوازهٔ: «وَ مَنْ یَزِغْ [مِنْهُمْ] عَنْ اَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ»[۲] به‌گوش شیرازیان اندر دادند. ذوالفقار مرتضوی آثار به قطع ابدان قطیع ملاحده واشرار درکار آمد، فلك از بس غریوی که شنید، به‌دعا دست برآسمان برداشت. والله اعلم بالصواب.

ذکر نزول حضرت سلطان دین پرور

خلیفهٔ عهد فرمان [روای] ظفر آئین اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالاِحْسانِ[۳] مبارزالدنیا والدین خلد ملکه، بخطهٔ شیراز

روز دوّم شـوال سنـهٔ ثلاث و خمسین [وسبعمائه] هجـری رایـات مرحمت آیاتش درحرکت آمد. دابر اهل ظلم وبغی وطوایف، اصحاب فساد به یکبارمستأصل گشتند. عاقبت از [نفحات] «اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ»[۴] نوید امیدی رسید و ازحدیقه لاتیك[۵] گلبن امیدی بشکفید. زمان حکم حکمت آمـد: «وَلاتَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ»[۶] نـداءِ[۷]: «وایدك بنصره و بالمؤمنین»[۸] به‌گوش جهانیان رسانید. مدار قاعدهٔ دین پروری واساس مبانی عدل گستری در ممالك بنیاد فرمود، وهریکی از طوایف علماء و مشایخ و ایمه وسادات واعیان مملکت را به‌حکم: «اَنْزِلِ النّاسَ مَنازِلَهُمْ»[۹] به‌جای خود بداشت. ظلام ظلم بکلـی از دار مملکت مرتفع گشت، و اساس معدلت و مرحمت در میان اهل اسلام ممهد شد. به صوامع و مدارس و مساجد زیب و زینت هرچه تمامتر پدید آمد، و خرابات و میکده‌ها مستأصل و بیران ساخت، قالَ اللهُ: فَاَمّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَ اَمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی

۱ـ ح: حدت
۲ـ آیهٔ ۱۲ سورة السباء
۳ـ آیهٔ ۹۰ سورة النحل
۴ـ آیهٔ ۶۰ سورة المؤمن
۵ـ ناظر به آیهٔ ۳۹ و ۴۰ سورهٔ نمل
۶ـ آیهٔ ۴۲ سورة ابراهیم
۷ـ ح: مدار
۸ـ آیهٔ ۶۲ سورة الانفال
۹ـ حدیث نبوی

آلارض[۱] ، المنةلله که به نزول حضرت این سلطان دین پرور ، عامۀ برایا و کافۀ رعایا سیما اصحاب صلاح و ارباب قلوب از جادۀ وهون وفتوری [که] درحلت خود لازم داشتند ، هریکی را ترقی حاصل شد ؛ وجادۀ فتنه وفتور و بغی و قصور وظلم وشرور، ازمیان اهل اسلام منحسم گشت . فقطع الله بشهب سلطانه شیاطین الظلمة من کل سهب صحصحان ودفع بضبع همه من کل صقع حمة المتمردین حمة البغی والعدوان[۲] ، واز جمله امارات تائید حضرت آن سلطان دین پرور و آن پادشاه دادگستر آن است که در این چندمدت بی زحمت حمحمه[۳] لشکریان خنجرگزار[۴] و بی خوف مبارزان جرار، قلاع و حصونی چند منیع[۵] که استخلاص آن در وهم هیچ آفریده نمی گنجد، مستخلص فرمود. رقاب جبابرۀ روزگار رادر ربقۀ اذعان وقبول طاعت انقیاد در آورد. بیت :

[۵۳ الف]

اگر جهان همه دشمن شود چه غم که ترا
که حارسانت قرین است از یمین وشمال
چگونه حادثه در ساحت تو راه شود
ظفر قرین وخدا یاور است در همه حال

حقیقت در قضایا وطوارق که در عهد آن دولت ظهور یافته ومی یابد، چه حقیقت آیۀ «یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین»[۶] متصور ومتوقع نمی گردد، والحمدلله علی ما انعم علینا بظهور معدلت السلطان العادل والحاکم الکامل، [طول] الله تعالی بالفتح والظفر اعلامه ، ونور بالعدل والاحسان ایامه انشاءالله تعالی ، الاعتبار بعد الاعتزاز والاستظهار این خاکدان عرصۀ زوال و تغییر ، پذیرای تبدل و تغیر است . دولت این جهان چون روشنائی برق بی ثبات و دوام است. واین حیات مستعار بس بی اعتبار و بد سر انجام است . اگر چون شهد روزی چند ذوق او کام را خوش

۱ ــ آیۀ ۱۷ سورةالرعد ۲ ــ در اصل : العدول . ۳ ــ ح : جمجمه . ۴ــ ح : خنجرگذار. ۵ ــ ح : منعه و. ۶ــ آیۀ ۱۲۵ سورة آل عمران.

کند، ناکام به عزل و انقطاعش مشوش کند. بیت:

چند از این‌گونه‌گونه‌های غلط　　چون فذلك زسر شمار این‌است
[۵۳ ب] ای زجام حیوة مست غرور　　مستی عمر را خمار این است

تمت؛تمام شد قسم اول از[1] کتاب شیرازنامه در ذکر سلاطین و اعاظم خواقین مملکت فارس ازابتداء سلطنت عمادالدوله و برادرزادهٔ اوعضدالدوله تا به‌عهد حکومت ملك اعظم سعید شرف‌الدولة والدین محمود شاه طاب‌ثراه، وایام دولت ملك اعظم اعدل جمال‌الدنیا والدین شیخ ابواسحق خلد دولته و ایام دولت پادشاه اسلام دین پرور محیی قواعد دین پیغامبر مبارزالدین محمدبن‌المظفر خلد ملکه.

تألیف ملك‌المشایخ و الصلحاء شیخ معین الدین بن شیخ الشیوخ و الافاضل‌عزالملة والدین مودود زرکوب الشیرازی احسن‌الله عواقبه،فی‌التاریخ یوم الاحد حادی عشرین شوال سنه سبع و خمسین وسبعمائه، وسلم‌تسلیماً کثیراً [۵۴ الف]

۱ ـ ح: از اول

ابتداء نصف آخر کتاب شیراز نامه در ذکر مشایخ وعلماء واعیان وایمهٔ شیراز مشتمل بر هفت طبقه

طبقهٔ اول

در ذکر قطب الاولیا ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی وشرح فضائل ایمه و مشایخی چند که معاصر او بودند، و تاریخ وفات و ذکر مزارات وبقاع خیر آن طوائف

بدان که: ایمهٔ سلف سعی بلیغ نموده‌اند واسامی دویست شیخ صاحب مکاشفه از شیراز مثل محمد بن الخلیل و احمد بن یحیی و ابوالقاسم بن محمد، شیخ ابوالعباس شیرازی در طبقات مشایخ وکتب اخبار مدون گردانیده‌اند؛ واگر تفحص رود در قرنی و طبقه‌ای، زیادت از این مقدار در ضبط توان آورد. لکن اگر در ذکر هریکی شمه‌ای قلمی گردد، مودی شود به اسهاب واملال مبنی بر این معنی بر ذکر بعضی از مشاهیر مشایخ وایمهٔ شیراز به اختصار و ایجاز کرده آمد مشتمل بر هفت طبقه، تَبْصِرَةً لِمَنْ تَبَصَّرَ وَتَذْكِرَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَذَكَّرَ.

أَسَامِياً لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً وَ إِنَّمَا لَذَّةً ذَكَرْنَاهَا[1]

منهم الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی[2]

تاج تارك ارباب تصوف ، سلطان سراپردهٔ تعرف ، نور حدیقهٔ تمکین، نور حدقهٔ اصحاب کشف واهل یقین، مزین تصوف به فضل و تشریف ،الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف ، اصلش از دیالمه بـود و در شیراز مولود گشت [۵۵الف] . در عنفوان شباب مدتی به کسب و حرفت مشغول شد ،وروزگاری به تحصیل علوم و معارف مواظبت فرمود و شطری تمام ازعلوم تعرف وادبیات وجمع روایات و احـادیث نبوی حاصل کرد ، و چند مدت طـریق مسافرت مسلوك داشت . سه نوبت حج گـزارده بـود . در کرت دوّم به صحبت سید الطایفه شیخ جنید بـغدادی مشرف گشت، ودر بغداد حسین بن منصور دریافت ، در آن زمان که در حبس خلیفه مقید بود . درکرت سومین چون به بغداد رسید، جنید وفات کرده بود ، و ابومحمد رویم[3] قائم مقام گشته ، شیخ کبیر خرقـهٔ تصوف از دست او بپوشید و به مبادی حال در شهر بصره ابوالحسن اشعری را دریافت و با او اتفاق مجاورت و مباحثت افتاد .چون با شیراز مراجعه کرد ، روی به طرز معارف و حقایق آورد .

قریب هشتده کتاب معتبر به اندك روزگاری تصنیف فرمود . در آن عهد سلطنت فارس و مملکت شیراز به عضدالدولة اختصاص داشت . عضدالدوله بغایت معتقد و مرید شیخ بودی ، واکثر مهمات ارباب استحقاق ازاثر تعلق و تربیت شیخ به حسن اسعاف و انجاح مقرون گشتی . از جمله تصانیف او

۱ـــ در نسخه مغلوط آمده . سرایندهٔ آن متنبی است . برای تحقیق بیشتر، رجوع شود به تعلیقات

۲ ــ ج : ــ الشیرازی ، شدالازارص ۳۸ ــ ۴۶ : الشیخ الکبیر ابـوعبدالله محمدبـن خفیف ابـن اسکفشاد الضبی .

۳ ــ راجع به ابومحمدرویم (بروزن سهیل) رجوع شود به طبقات الصوفیه سلمی چاپ مصر ص ۱۸۰ و مآخذی که در حاشیهٔ همان صفحه آمده است .

آنچه متداول و مشهور است :

کتاب شرف الفقر ، و جامع الارشاد ، وکتاب استذکار ، وکتاب الفصول فی الاصول. وکتاب الرد علی ابن السالم ، وکتاب اللوامع ، وکتاب المنقطعین، وکتاب لبس المرقعات ، وکتاب الاعانة ، وکتاب اختلاف الناس فی الروح ، و کتاب المعراج والمفتح فی الفقه ، وکتاب الاستدراج و الاعتقاد الکبیر و الاعتقاد الصغیر.

سن مبارکش به صد و ده سال رسید . جمعی گویند : صدوهفده سال بزیست، و به تاریخ لیلة الثلث ثالث و عشرین رمضان سنهٔ احدی وسبعین و ثلثمائه روح مقدسش از قفص قالب نزیل فردوس گشت [1].

[۵۵ب]

من کلماته :

هٰذَا التَّصَوُّفُ طَرِیقَةُ اَهْلِ اللهِ اِنْ قَدَّرْتَ فِیهِ عَلٰی بَذْلِ الرُّوحِ وَ اِلَّا فَلَا تَلْتَفِتْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوفِیَّة .

ومن عظماء الایمة والمشایخ الذین کانوا فی عصره: الشیخ الامام، کشاف الحقایق ، ابومحمد جعفر الحذاء

شیر بیشهٔ طریقت ، چابك سوار میدان حقیقت ، شاهد منصهٔ قبول ، شایسته خلوتخانهٔ وصول ، نیر آسمان وفاء ابومحمد جعفر حذاء ، صحبت شیخ جنید و اقران او یافته و با شیخ ابی عبدالله خفیف صحبتی قدیم و مصادقتی عظیم داشتی ، و اکثر اصحاب شیخ کبیر قدس الله سره بر آنند که شیخ کبیر قدس الله سره خرقهٔ تصوف از دست او پوشیده بود ، و اغلب مشایخ بر این طریق متفق بوده‌اند .

---

۱ — برای شرح‌حال بیشتر این عارف بزرگ ، رجوع شود به : شدالازار ص ۳۸ — ۴۶ وحلیة الاولیاء ج۱۰ ص ۳۸۷ و الرسالة القشیریه ص ۳۷ و نتائج الافکار القدسیه ج۲ ص ۶ و طبقات الشعرانی ج ۱ ص ۱۴۲ و شذرات الذهب ج ۳ ص ۷۶ و معجم البلدان (W): ج ۳ ص ۳۵۰ وطبقات الشافعیه ج۲ ص ۱۵۰ ۱۵۹ و المنتظم ج ۷ ص ۱۱۲ (نقلاً عن طبقات الصوفیه سلمی چاپ مصر ، ص ۴۶۲)

شیخ بندار بن الحسین که از جمله مشاهیر مشایخ بوده و در طریق معارف و علم‌الله مشارالیه‌قوم ، درشأن شیخ جعفر فرموده :«مَارَأَیْتُ اَتَمَّ حَالاً مِنْ جَعْفَرٍ وَ عِنْدِي اَنَّهُ کَانَ فَوقَ الشِّبْلِي.»

وهمچنین شیخ عبدالرحمن سلمی در کتاب طبقات آورده که شیخ کبیر ابوعبدالله [محمد] بن خفیف ازمشایخ عراق نقل فرموده که درشأن شیخ جعفر حذاء فرموده‌اند: «عَجَایِبُ التَّصَوُّفِ ثَلٰثَةٌ : اشاراتُ الشِّبْلِي ، وَ نُکَتُ الْمُرْتَعِشِ وَ حِکَایَاتُ جعفر الحذّاء، رَحِمَهُمُ اللهُ.»

و در عهد سلطنت عمادالدوله عم عضدالدوله که اول جهانگیری از طبقات دیالمه بود، چون بعد ازسعید مظفر بن یاقوت از ملک شیراز متوالی امور سلطنت فارس گشت ، عظیم معتقد و مرید شیخ جعفر بودی ، و به وجود مبارک او همواره افتخار نمودی ، که چنان یگانه در عهد او و مملکت او است . [۵۶ الف] به تاریخ سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائه به جوار حق پیوست . و مِنْ کَلِمَاتِه: لَوْغَارَ روحُ الْحَسْنَا لِغَیْرِي عَلَی الْفَقْرِ لَمَا تَرَکَ ذُبَابَةً تَدْخُلُ بَیْتًا هِيَ فِیهِ . وَاللهِ اِنَّ الْخَلْقَ عِنْدِي اَدْنٰی حَالَةً مِنْ ذُبَابَةٍ حَیْثُ الْفَقْرِ

و در کتاب شواهد[۱] منقول است که ابوبکر شبلی علیه الرحمه فرمود: «مَا یَحْمِلُنِي اِلٰی شِیرَازَ اِلاَّجَعْفَرُ الْحَذّاءِ فَهُوَ اُسْتَاذُ الْاَوْلِیَاءِ».

ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ کبیر قطب الاولیا ابوعبدالله محمدبن خفیف قدس‌الله روحه[۲]

بدان که عظماء ایمه و مشایخ در طریق سلسله خرقهٔ شیخ کبیر قدس‌الله

۱ــ رك: تعلیقات تحت عنوان ، کتاب الشواهد ۲ــ ج : ــ ذکر ... علیه وسلم ، + شجره شیخ کبیر و ترتیب خرقه چنین است : او از شیخ جعفر حذا و او از شیخ ابو عمر اصطخری و از او شیخ ابوتراب بدخشی و او از شیخ شقیق بلخی و او از ابراهیم ادهم . و او از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از موسی یزید داعی و او از اویس قرنی واو ازحضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیهما السلام و ایشان از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله .

سره خلاف کرده‌اند، و در نسبت خرقهٔ مبارك او ازدوطریق ایراد رفته:

طریق اول؛ از سلسلهٔ خرقهٔ شیخ شیوخ، مرشد الطالبین، شهاب‌الملة والدین عمرالسهروردی قدس‌سره به حضرت شیخ رویم می رسد بدین‌موجب: **الشیخ المرشد شهاب‌الدین عمرالسهروردی اخذ خرقة التصوف من ید عمه الشیخ نجیب عبدالقاهر بن‌عبدالله السهروردی، قال البسنی عمی ابوحفص عمربن محمد بن عمویه احمد بن‌الاسود قال البسنی ممشادالدینوری والبسنی عماربن‌یاسر قال البسنی ابوالعباس النهاوندی قال البسنی الشیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف، قال البسنی ابومحمد رویم البغدادی علیه الرحمة و الرضوان، و هوصحب سید الطایفة الجنید، و هوصحب خاله السری بن‌السقطی و هوصحب ابامحفوظ‌الکرخی وذهب اکثر المشایخ؛ ان معروفاً اخذ الطریقة ولبس من سیده علی بن‌موسی وهومن‌ابیه‌موسی وهومن‌ابیه جعفرالصادق و هو** [۵۶ ب] **من‌ابیه محمدالباقر و هومن ابیه زین‌العابدین[1] علی بن‌الحسین وهو من‌ابیه‌امیرالمؤمنین الحسین و هومن‌ابیه امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب.**

بعضی دیگر ازمشایخ برآنندکه معروف، طریقت از داؤد طائی گرفته و خرقه ازو پوشیده، و از او به حبیب عجمی می‌رود، و از حبیب‌عجمی به شیخ ابی‌الحسن بصری می‌رسد، وازحسن بصری به‌حضرت‌امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب.

طریق‌دوم: از شجرهٔ خرقهٔ قطب الواصلین، شطاح فارس، ابو محمد روزبهان به ابی محمد **جعفرحذاء** منتهی می‌گردد. همچنین خرقهٔ جدبزرگوار این ضعیف، شیخ‌الاسلام عزالدین مودود زرکوب، و خرقه امام‌وپیشوای‌اهل طریقت، مفتی وقت، معین‌الدین‌کنگی[2] هم ازاین طریق مذکور به‌جعفرحذاء می‌رسد بدین وجه‌که ذکر خواهد رفت: **لبس‌الشیخ‌العارف روزبهان بن‌ابی نصر**

۱ــ در اصل + (بن). ۲ــ شرح حال این عارف در هزار مزار ص ۳۷ تحت عنوان «شیخ معین ابوذر جنیدی وکنگی و صدیقی» آمده ولی در شدالازار ص ۵۷ بدین عنوان ذکرشد: «الشیخ معین الدین ابوذر عبدالله بن الجنید بن روزبه الکنگی صوفی». مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شمارهٔ ۳ همان صفحه نوشته است‌که مجمل فصیح خوافی در حوادث۶۰۱، الکتلی با (تاء) و (ل) ضبط کرده است بنابراین صورت این کلمه گوناگون است ولی صحیح، کتکی منسوب به کتك نام یکی از قراء فارس‌است ولی باز هم مرحوم قزوینی تردید دارندکه کتکی (باتاء) یاکثکی (باثاءمثلث) است‌ولی تصریح‌می‌کندکه در لهجهٔ‌فعلی‌کتکی با(تاء) باشد.

البقلی خرقة التصوف ، وکذلك الشیخان المذکوران عن الشیخ سراج الدین محمود الخلیفه و هولبس من الخطیب ابی القاسم محمود و هولبس من الخطیب ابی بکر بن ابی القاسم و هولبس [من] الشیخ المرشد ابی اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی و هولبس من الشیخ الحسین الاکار و هولبس من الشیخ الکبیر قطب الاولیا ابو عبدالله محمد بن خفیف و هولبس من الشیخ ابی محمد جعفر الحذاء و هوصحب اباعمرو الاصطخری و هوصحب الشقیق البلخی و هوصحب داود الطائی و هوصحب ابراهیم بن ادهم و هوصحب موسی بن یزید الداعی و هوصحب اویس القرنی و هوصحب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و هما صحبا رسول الله صلی الله علیه وسلم .

[۵۷ الف]

من الطبقة الاولی ، من اعاظم شیوخ شیراز ، صاحب التجرید ، کاشف اسرار التوحید ، مخزن الاسرار ، منبع الانوار ، ابوعبدالله الحسین بن محمد البیصار

یگانه روزگار و مقتدای مشایخ کبار بود ، در فنون علوم استحضار داشت. با وجود جاه وحشمت ، فقر و خمول اختیار فرموده بود . مسافرت حجاز و عراق کرده و در طریق تفرید بسی راه سپرده با حضرت شیخ کبیر قدس الله روحه ، صورت موافقت و مرافقتی عظیم داشت. همواره به اسرار فقر و نکات معارف با یکدیگر [نفسی] می راندند . قِیلَ: کانَ مَجْمَعَ الْمُشاهِدَةِ وَ الْمُکاشِفَةِ ماقبلَ مِنَ الدُّنْیا اِلاّ الْفقرَ ،

وَقالَ بَعضُ مُحقِّقِی زَمانِهِ فِی شأنِهِ : کانَ الحُسینُ بنُ محمدٍ البَیْطار صاحِبَ [المِنْبَرِ] والمحراب والتوکل والیقین.

نقل است که هرکس که شش نوبت قبر مبارك او زیارت کند ، در هر سه شنبه سه نوبت متوالی بر سر روضهٔ او حاضر شود ، و سه سه شنبه دیگر پیاپی برود ، شرف زیارت قبر او دریابد ، هر مقصودی که در خاطر دارد بی شك حق سبحانه و تعالی مهیا گرداند ؛ و این صورت به کرات و مرات امتحان کرده اند و تجربت افتاده .

نقل است که شیخ کبیر ابوعبدالله [محمد] بن خفیف قدس الله سره به

وقت مجاورت و معارفه که با او می‌فرمود، سؤال کرد: هَلْ عٰایَنْتَ رَبَّكَ اَوْ شاهَدْتَ؟ قٰالَ تَراني لَوْعٰایَنْتُ لَتَزَنْدَقْتُ وَلَوْ شاهَدْتُ لَتَحَیَّرْتُ وَلٰکِنْ حَیْرَةً فِي تیهٍ وَتیهٌ فِي حَیْرَةٍ.

در شهور سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه وفات یافت و به مزار مشهور در محلت مقاریضی مدفون است. خادم مزار او شیخ السالکین، اسوة الطالبین، [۵۷ب صاحب الکشف و الیقین، شیخ زین الدین ابوسعید بن صالح بن مؤید معروف به بیطار از کازرون بود. پدر او را صالح شاه‌فیروز گفتندی. در شهر کازرون معروف و مشهور بوده، و در آنجا او را عمارات هست که به شاه فیروز شهرت یافته. شیخ زین الدین در عنفوان جوانی و بدو صبی، شیخ شیوخ حسین را به خواب دید که او را دعوت می فرمود و ارشاد می‌نمود. از شاه‌فیروز، پدر اجازت کرد و آن خواب که دیده بود با او بگفت. اجازه طلب کرد و به شیراز آمد، و برسر روضهٔ شیخ قدس‌الله سره طریق سلوك و طرز خدمت بنیاد فرمود، و عمارتی چند در آن مزار مبارك بزرگوار بنیاد کرد، و مدة العمر در آن حضرت بسر برد، و از جملهٔ مشایخ و صلحاء زمان گشت معروف و مشهور، و به تاریخ سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه به‌جوار حضرت حق پیوست، و مرقد مبارکش پائین روضهٔ شیخ هم در آن مزار بزرگوار است.

ومنهم الشیخ الزاهد المتقن المتقی، بحر المعارف، کهف العوارف، الحسین ابوعلی بن محمد الاکار رحمة‌الله علیه[۱]

سالکی مرتاض و طالبی صاحب قدم بود. در مقام فقر و تمکین مکانی مکین داشت. در مبدای حال مسافرت بسیار کرده بود و به زیارت کعبهٔ معظمه

۱-ج: حسین بن محمد بن احمد المعروف به بازیار (رك: تعلیقات تحت عنوان اکار).

و روضهٔ منور مکرر مشرف گشته ، خرقهٔ تصوف از حضرت شیخ کبیر داشت، و سالهادر خدمت او رسوخ‌قدم نموده . شیخ ابوشجاع مقاریضی در کتاب‌مشیخه ذکر فرموده‌که: شیخ مرشد ابو اسحق ابراهیم‌بن شهریار خرقهٔ تصوف از دست او پوشیده بود . در سن هفت سالـگی پدر او شهریار او را به خدمت شیخ حسین آورد . چون سیمای ولایت در جبین‌او مشاهده فرمود، به حکم؛ بیت: [ب ۷۵]

فِی ٱلْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ لَئِنِ ٱلسَّعَادَةُ سَاطِعُ ٱلْبُرْهَانِ[1] [۵۸الف]

هم جلیس خودش گردانید و به وقت مراجعت از پدرش اجازت طلب فرمود و باخودش به شیراز آورد . و در نقل بعضی‌از مشایخ ، شیخ کبیر در حیوة بود ، شیخ مرشد را با خود به حضرت شیخ برد و به حسن تشریف،نظر مبارك او مستسعد گردید .

نقل است که ، شیخ کبیر قدس سره در وقت وفـات شیخ حسین را طلب فرمود و وصیت کرد که خرقهٔ ما به ابی‌اسحق‌کازرونی باید سپردن. شیخ حسین واسطه بود.

قال‌الشیخ الکبیرابوعبدالله بن خفیف فی‌شأنه: «تصوف الحسین فی‌محا ته».

در شهور سنهٔ احدی و [تسعین] و ثلثمائه وفات یافت ، و بر آستانهٔ رباط شیخ کبیر قدس سره مدفون است . این زمان قبه‌ای بر سرروضهٔ او بر آورده‌اند ، و به حقیقت روضه‌ای است از ریاض بهشت برین .

و منهم‌الشیخ السالك
و المتقی الناسك ،الفضل‌بن محمد یعرف بابی احمد الکبیر

شمع انجمن تجرید ، باکورهٔ بستان تفرید ، نیر آسمان توقیر ، آن غنـی دل فـقیر ، شیخ ابواحمد کبیر معـاصر و مصاحب شیخ ابوعبدالله‌خفیف

۱ــ رجوع شود به تعلیقات

بوده و در مراسم خدمتگاری و طریق خادمی حضرت شیخ کبیر پیوسته قدم نموده و به تاریخ سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه وفات یافت.

قال الشیخ علی الدیلمی[1] صاحب المشیخة: رایت[2] ابا احمد الکبیر علیه جبة صوف غلیظ بلاسراویل خمسین سنة، شتآء وصیفا فی البرد و الحر اوی بیتا فی سطح.

گفت پنجاه سال به زمستان و تابستان به یك خرقهٔ صوف مرقع بی جامه و بی سراویل بسر برد که در آن مدت به غیر از فقر وایثار شعار آن بزرگوار نبود. مرقد مبارکش جوار شیخ کبیر قدس سره، هم به اندرون قبه، پس پشت شیخ. از جملهٔ سه قبر که متصل است به قبر مبارك شیخ، دومین، قبر او است.

و منهم العارف الزاهد

السالك الخادم الصابر، الحسین بن علی یعرف بابی احمد الصغیر

ازجماه فقراء صابر و خدام صاحب قدم بوده، روز همه روز خدمت شیخ کبیر قدس سره و صوفیان رباط او مواظبت کردی، و شب همه شب به طاعت و احیاء بسر آوردی، قال: خَدَمْتُ الشَّیخَ الکَبِیرَ خمساً و ثلثین، [سَنَةً] مامَعَنافِی آلبَیْتِ ثالِثٌ.

نقل است که یك روز از حضرت شیخ کبیر قدس الله سره، سؤال فرمودکه: چه فرمائی در شأن درویشی صابر که سه شبانروز به جوع و گرسنگی بگذراند و در آن، صورت صبر کار فرماید، روز چهارم چون بی قرار شود، بقدر سد جوع خواست کند؟ شیخ فرمود: وَاللهِ ماهُوَ اِلاَّمُکَدِّ شَحّاذٌ. فرمود که آن شخص نه درویش باشد، گدائی بود بی انصاف.

مدت هفتادسال درمقام صبر فقر و لباس تجرید و تفرید بسر برد. در آن

۱– (رجوع شود به تعلیقات عنوان دیلمی)   ۲– درمتن: رایات

مدت خدمت رباط شیخ کبیر اختیار فرموده و به تاریخ سنهٔ اربع و ثمانین وثلثمائه وفات یافت و هم درجوار شیخ کبیر پس پشت ابواحمدکبیر مدفون است. قبرمبارکش متصل است به قبرابی احمدکبیروهر دوقبربا قبرمنکوحهٔ شیخ پیوسته است در اندرون قبه ، بیرون از قبر مبارك شیخ ، آن سه قبر متصل است با قبر شیخ قدس‌سره.

و منهم الشیخ المقتدی المقدام ، صاحب الکشف و الالهام ،ابوعبدالرحمن عبدالله بن جعفر الازرقانی

در وفور فضل و کمال دانش نظیر نداشت ، و به زهد و تقوی درعهد خود یگانه بود . اصل مبارکش از طرف خراسان بوده و به ازرقان انتشار[1] و [۵۹الف] اشتهار یافته و در شهور سنهٔ اربعین و ثلثمائه به شیراز آمد و اقامت‌فرمود وآخرعهد در حوامهٔ شیراز به قریه‌ای از قری الاعالی‌مسکن‌ساخت‌بیرون دروازهٔ شهر . و آن قریه این زمان به ازرقان اشتهار دارد .شیخ کبیر قدس سره مدتی تردد به خدمتش می‌فرمود بعضی ازکتب احادیث و اسرار تصوف از حضرتش استفادت می‌نمود . هر روز از باب خفیف به آن طرف رفتی و زیارت حضرتش دریافتی و سبقی از کتب حدیث بخواندی . از جملهٔمشایخ و اساتذهٔ شیخ کبیر یکی او بود و هم در مسکن مألوف و بقعه‌ای که بناء او بوده درقریهٔ ازرقان وفات‌کرد ودر آنجا مدفون است . در این چند مدت عمارتی عالی برسرروضهٔاو کرده‌اند و به مزار ازرقان‌مشهوراست. شیخ کبیر قدس سره فرمود : روزی بخدمت شیخ عبدالله ازرکانی رفتم از بهر خواندن حدیث به معهودی‌که داشتم ، فرمودکه : اباعبدالله ، امروز با من موافقت کن تا نمازگزاریم . گفتم : سمعاً و طاعةً . به‌گوشه‌ای خزیدیم وهردو به‌نماز گزاردن شروع نمودیم . هریك هزار رکعت نماز تمام بگزاردیم تا به‌شب .

۱ــ ح : اتسار

نقل است که شیخ کبیر قدس سره فرمود: یك زمستان در سرمای سرد شیخ عبدالله ازرکانی را دیدم در اندرون شهر. گفتم: شیخا! به این سرما کجا می‌روی؟ فرمود که عاصیان و مجرمان کجا روند.

مصاحبتی باشیخ یعقوب ابن سفیان و شیخ محمد علاف بن اویس هم از اصحاب شیخ کبیر قدس سره داشت و احیاناً در اندرون شهر به عیادت ایشان آمدی.

و منهم الشیخ الامام الزاهد
اسوة الابدال ابوعبدالله محمد بن عبدالرحمن المقاریضی

علمی وافر و فضلی زاهر و اعتقادی راسخ داشت، و در طریق ورع و زهادت و کمال دین پروری و دیانت از اکفاء و اقران قصب السبق ربوده و از زمان مستهل صبی و طفولیت تا به ایام کمال حال و اوان رجولیت به نظر تربیت و صحبت شیخ کبیر قدس سره پرورش یافته بود. به مسجد باهلیان [۵۹ب] قریب درب کازرون پیوسته وعظ فرمودی و خلق را به زهد و طاعت ترغیب و تحریض نمودی. مدتی درعلم حدیث نبوی وضبط شوارد اخبار مصطفوی بر طرز اصحاب جدید مجهود به تقدیم رسانیده، و در آن عهد به این فن مشارالیه قوم بوده و معتقد فیه خواص و عوام. و به تاریخ سنهٔ احدی عشرة واربعمائه به جوار حق پیوست و درفضاء آن مسجد که برکنار مقبرهٔ باهلیان واقع است مدفون گشته؛ و این ضعیف از پدربزرگوار خود شیخ شیوخ شهاب الدین زرکوب علیه الرحمه استماع دارم، واو نقل می‌فرمود از حضرت شیخ الاسلام، السعید نجیب الملة والدین بزغش علیه الرحمه که مقتدای ارباب سلوك بود که در شأن مزار مقدس شیخ ابی عبدالله مقاریضی می‌فرمود که قبر او درقضاء حوائج خلق به مرتبت تریاك اکبرست. زایران آن روضه به هر

حاجت‌که متوجه‌گردند، مقصود عن قریب ترصد باید نمودن‌که حق‌سبحانه و تعالی مهیا گرداند. پدرم فرمود که به‌کرات و مرات درمزار آن بزرگوار این صورت امتحان‌کردم و تجربت افتاد، و آن معنی که اشارت بدان رفته بود، از روح مبارك او معاینه یافتم **وَلَيْسَ ذٰلِكَ مِنْ اَهْلِ اللّٰهِ وَ خَوٰاصِّهٖ بِمُسْتَنْكِرٍ.**

دو فرزند نامدار از او باز ماند بعد از وفات او: **ابوسعد عبدالسلام‌بن محمد بن‌عبدالرحمن المقاریضی**، صحبت شیخ‌کبیر دریافته بود، قایم مقام پدر گشت. درفضل وعلم یگانهٔ وقت بود و درشهور سنهٔ اربع وعشرین واربعمائه وفات یافت.

ویکی‌دیگر **ابوالفتح بن ابی‌عبدالله محمد بن عبدالرحمن المقاریضی**، فقیهی متدین و فاضلی متیقن بوده. در علوم احادیث نیك استحضاری داشت و در فن اسرار تصوف و نکات علوم مکاشفه در آن عهد نظیرخود بازنگذاشت. [۶۰الف] صحبت شیخ مرشد قدس سره دریافته بود و مدتی با آن حضرت مجاورت مسلوك داشته.

[۱]ومنهم الشیخ الزاهد الورع
ذوالواردات الغریبة والمکاشفات العجیبة، احمدبن حسین النساج

طریق تصوف و طرز زهد وگوشه نشینی وآئین ورع و راست بینی، جامه‌ای بود برقد قدر و قامت استقامت او بافته، ودر مقام مکاشفه دم بدم از حضرت قدس لم‌یزلی فیض یافته، همواره در معرض تعرض نفحات‌قدسی روزگاری بسر آورده، و در این چهار دیوار ارکانی و شش جهات استخوانی

۱ــ در نسخهٔ چاپی شرح حال باکویه را ذکر می‌کند ولی در نسخهٔ (ح) پس‌از ذکرمنصور بن ابی علی آمده است

جز به نفحات واردات ربانی اعتماد نکرده ، در این خرابهٔ ناپای برجا و این
لای بـلاء محنت نمای دنیا هرگز تکیه‌ای نساخت و بنائی بر نه افراخت .
شیخ کبیر [ابو] عبدالله بن خفیف قدس الله سره در مبادی حـال متردد خدمتش
بودی و همواره از انفاس قدس آثارش استمداد مـی‌نمودی . به تاریخ سنهٔ
نیف و ثلثمائه به جوار حق پیوست و به مزار معروف[1] مشهوردرجوارمزار
ام کلثـوم مدفـون است و به حقیقت مـزار بزرگوار مقبل لب طلب جملهٔ
صدیقان است .

و منهم الشیخ الامام الفاضل کاشف الحقایق ، منبع الدقایق، ابو زرعه عبدالوهاب محمد بن ایوب الاردبیلی

ظاهر و باطن به‌علم و عمل آراسته‌بود. دراواخر عهد شیخ کبیر قدس‌سره
به شیراز آمد وصحبت مبارك او را دریافت. در جامع شیراز وعظ فرمودی.
مقبول القول خواص و عوام بود، و کرامات ظاهر از او مشاهده می‌کردند.
خلایق جمله بر این سبب روی طلب سوی آن بـزرگوار آوردند ؛ و هم در [۶۰ب
شیراز به تـاریخ سنهٔ خمس عشرة و اربعمائه وفات یافت و بر سر گورستان
بـاغنو، در بقعه‌ای که بـه ابی زرعه اشتهار دارد ، مدفون است .

و منهم الشیخ الامام ابو شجاع الحسین بن منصور

درمبادی احوال، کنار قابلهٔ قبول و اقبال پرورش یافته و درمهدعهد به‌رضاع
جذبات قدوسی به نظرات شیوخی مستسعدگشته ،در مضمار طریقت ازاکفاء
و اقران گوی سبقت ربوده از جملهٔ مصاحبان و معاصران شیخ کبیرابی‌عبدالله
قدس‌سره بوده، به‌تاریخ سنهٔ احدی وخمسین و ثلثمائه وفات یافت و بر طرف

۱ـ ح : معرف

مقبرهٔ خفیف در مزاری معروف به مزار شیخ منصور [بن] ابی علی که رفیق او بوده، واکنون ضجیع او است، مدفون است.

ومنهم الشیخ العارف منصور بن ابی علی

علی وار دنیاء دنی را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بسته بود، وصدیق صفت به حکم «اِدَّخَرْتُ اللهَ وَ رَسُولَهُ» سرمایهٔ روزگار خود ساخته، همواره در دل عزیز اهل‌الله وسلاك عصر جای‌گیر آمده، ودر دیدهٔ خدای بین اصحاب طریقت پسندیده‌گشته. در آن عهد ابوعبدالله بن خفیف و نظراء او باخدمتش انسی‌عظیم داشتند، و به تاریخ سنهٔ اربع و خمسین و ثلثمائه به‌جوار حضرت قدس پیوست ودر مزار مذکورمدفون‌است؛ و قبر او با قبر ابی شجاع متصل کرده‌اند.

و منهم الشیخ الامام العالم صاحب الحالات‌الغریبة والواردات[1] العجیبة ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن‌عبیدالله معروف به باکویه[2]

در فنون علوم متبحر بوده و به کمالات فضل متحلی و به استجماع خصال حمیده متخصص. در ریعان شباب و عنفوان عمر به حضرت شیخ کبیر رسیده‌بود وازحضرت او روایت‌کرده‌که روزی‌شرح مسافری‌خود می‌فرمود، [۶۱الف] گفت: در اوائل حال به شهر بصره به خدمت شیخ‌ابی‌الحسن‌اشعری رسیدم‌ودر مجلس درس او به‌مشافهه‌بحث‌کرده وسخنان و تحقیقات من در موقع ارتضاء و تحسین افتاد، و در نیشابور به صحبت شیخ العارفین ابی سعیدبن‌ابی‌الخیر

۱ــ ح: والوارب ۲ــ ح: (ابوعبیدالله) ولی در شدالازار ص ۳۸۰، انساب سمعانی عنوان الباکوئی و تاریخ بغداد ج ۸ ص ۱۱۲ ــ ۱۲۹ و در الرسالة القشیریه و اسرارالتوحید چاپ‌تهران ۱۳۱۳ ص ۶۷ و ... همه جا (ابوعبدالله) ذکرشد نه ابوعبیداله (رك: تحقیق‌مبسوط مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص ۵۵۰ ــ ۵۶۶).

رسیده بود باخدمتش اتفاق محاورات افتاده ، و شیخ الوقت ابی‌العباس نهاوندی را که از جمله خلفاء ابی‌عبدالله‌خفیف بوده به نهاوند دریافته ، و میان ایشان در طریقت نکتها رفته و مشافها[1] در صحبت با هم نموده‌اند. آخرالامر بر وفور فضل[2] وکمال حال او اعتراف فرموده‌اند، وبعضی بر آنند که‌ازمعاصران شیخ‌کبیر قدس‌سره بوده و آخر عهد او دریافته . بچند وقت طریق‌مسافرت اختیار فرموده ، بعد از مدتی با شیراز مراجعت کرده و درکوهی که‌صبوی شهراست‌اقامت‌کرده، و هم در آنجا وفات‌یافت؛ و مدفن او مزاری معتبرست و به باباکوهی اشتهار دارد. وفات‌کهف العارفین‌ابوسعید بن ابی الخیربه تاریخ سنهٔ اربعین واربعمائه بوده ، وفات شیخ‌ابی عبدالله محمد باکویه به تاریخ‌سنهٔ اثنی واربعین و اربعمائه[3] واقع شده ، رحمهماالله،والله اعلم بالصواب .

ومنهم الشیخ‌الامام الزاهد

الورع قطب العارفین‌ابوالخیر اقبال بن عبدالله بن الحسین ،

امام المذهبین مسمی بطاووس الحرمین رحمه الله[4]

اصل مبارکش از حبشه بود و در طریق مسافرت صحبت اکثر مشایخ عصر خود از اصحاب شام و عراق و فارس و حجاز دریافته ، در علوم‌معارف و طرز مکاشفات و حقایق دستی عظیم داشت . مدتی مجاورت کعبهٔ معظمه فرمود ، چون به طرف فارس آمد صحبت شیخ‌کبیر قدس سره و اقران او [۶۱ب]

۱ـ ظاهراً (مشافهه‌ها) باید نوشته می‌شد ولـی در متن عین رسم الخط رعایت شدلکن مرحوم قزوینی قیاساً (مناقشها) خواند (شدالازار ص ۵۵۷ س ۱۰)

۲ـ ح : فضل فور

۳ـ ج : + بوده ، ـ واقع ... بالصواب (در خاتمهٔ احوال این عارف لازم به تذکر است که مرحوم قزوینی تحقیقی بسیار عمیق در حواشی شدالازارص ۵۵۰ ـ ۵۶۶ نموده است بخصوص در مورد ملاقات باکویه بااشعری‌متوفی ۳۲۴ (بنقل از تبیین‌کذب المفتری ص ۱۴۷) متذکر می‌شودکه این قول‌کذب محض است چون باکویه «۹۶ یا ۱۱۸ سال بعد از وفات اشعری هنوز در حیات بوده‌است‌پس درچه‌سنی با اشعری ملاقات نموده است»

۴ـ در نسخهٔ چاپی شرح حال این عارف نیامده‌است . درشدالازار وهزار مزار هم دیده نشد .

دریافت. بعد ازمدتی خطهٔ ابرقوه ازبهر اقامت اختیار فرمود. قریب بیست سال به ابرقوه اقامت کرد. گویند سن مبارکش صدو بیست سال بود، و در رمضان سنهٔ عشرین و اربعمائه وفات یافت و هم در ابرقوه به مزار مشهور به طاووس مدفون است.

نقل است که **طاووس‌الحرمین** ازحبشه بود،ودرطفولیت او را به‌اسیری بگرفتند. **خواجه جرجانی**[1] او رابخرید. چون در سیمآءاوآثاررشد وصلاح بدید، او را آزاد کرد. بعد از وفات خواجه، عزیمت بغداد فرمود و در بغداد صحبت شیخ **ابوالحسن سیروانی**[2]،که خلیفهٔ شیخ‌جنید بود، دریافت‌ومدت دو سال ملازمت صحبت اوکرد، و خرقهٔ تصوف از دست او بپوشید. چون شیخ **ابوالحسن** وفات یافت، **طاووس** عزیمت حجازکرد، و شصت سال مجاور حرم کعبه بود. **قَالَ: جَاوَرْتُ مَکَّةَ سِتِّینَ سَنَةً. کُلَّمَا هَمَمْتُ اَنْ اَخْرُجَ مِنْهَا، نُودِیَ فِی سِرِّی اَمَاتَسْتَحِی اَلْوَجْهُ اَلَّذِی سَجَدَلِی اَنْ تُبَدِّلَهُ لِغَیْرِی.**

بعد از شصت سال او را حوالت به فارس‌کردند، و به طرف اقلیدآمد و در آنجا رباطی بنا فرمود. پس به ابرقوه رفت و از آنجاگذر به شیراز فرمود، و با شیخ شیوخ بیضا[3] و **علی‌به کواری** صحبتی داشت، و باز به مکه رفت،وبعد از مدتی دیگر به ابرقوه آمد و هم آنجا وفات‌یافت. حال شیخ **ابوالفتح عبدالسلام بن شیخ‌الشیوخ سالبه‌البیضاوی** بود و ازکبارمشایخ عصر نام‌آور

۱ــ شاید مراد قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی متوفی ۳۹۲ صاحب کتاب الوساطة بین المتنبی و خصومه باشد. (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۴۹ ــ ۲۵۸)

۲ــ در اصل بدون نقطه آمده که هم شیروانی می توان خواند و هم سیروانی که صحیح است. بنا بر تحقیق مرحوم قزوینی درحاشیهٔ شدالازارص ۴۷۸، باید ابوالحسین سیروانی باشد عبارت اوچنین است: «تصحیح قیاسی‌قطعی،متن‌ابوالحسن. دو ابولحسین سیروانی ما بین صوفیه معروف بوده‌اند: یکی ابوالحسین سیروانی کبیر (نفحات ص ۲۵۵) ودیگرابوالحسین سیروانی‌صغیرشاگرد ابوالحسین‌سیروانی (نفحات ص۳۰۶)

۳ــ مراد شیخ الشیوخ، ابوالحسین احمدبن محمد بن جعفر بیضاوی معروف به‌ابن سالبه (سال به) متوفی۴۱۵ می باشد، و از مفاد سطر بعدی مذکور بر می‌آید که صاحب ترجمه دائی پسرشیخ الشیوخ و درنتیجه برادر همسر او،می‌باشد لذا شکی در توضیح مراد ازشیخ شیوخ بیضاباقی نمی‌ماند.

کشته ، در نکتهای معارف شیوخ یافته بود[۱] ، هم در بیضا بوقت مصالحت ابوطاهر[۲] این دو بیت انشاء فرمود ؛بیت :

لَکُمْ ما تَدْعُونَ بِغَیْرِ حَقٍ کَما عُرِفَ الصِّحاحُ مِنَ المِراضِ
عَرَفْتُمْ حَقّاً[۳] فَجَهِلْتُمُوهُ کَما عُرِفَ السَّوادُ مِنَ البَیاضِ
کِتابُ اللهِ شاهِدُنا عَلَیْکُمْ وَ قاضِینا الاِلٰهُ وَاَیُّ قاضٍ [۶۲ الف]

[۴]و منهم الشیخ العارف ،

کاشف المعارف، ملاذ العرفا ، کهف الابدال، اسوة الرجال مقبول العوام و الخواص مؤمل بن محمد الجصاص

از کبار مشایخ و عرفاء شیراز بوده و از جملهٔ اولیاء و ابدال، در معارف بی‌نظیر و در طریق حقایق و تحقیق لطائف مشارالیه صغیر و کبیر . در علم هندسه و طرز بنایی دستی عظیم داشتی ، و در آن عهد بهتر از او کسی این کار ندانستی. روز همه روز بکار مشغول بودی و مزد کار ایثار فقراء و عرفاء شهر فرمودی ؛ و شب همه شب نماز گزاردی . به اتفاق حضرت شیخ کبیر قدس سره و قطب الاولیاء شیخ علی شلویه[۵] در غار اصطخر خلوتها بر آوردندی و مشکلات معارف و رموز و اسرار فقر از طریق مکاشفه حل کردندی .

نقل است که شیخ ابومحمد حقاق شیرازی که از جملهٔ معاصران شیخ کبیر بوده ، شیخ کبیر در شأن او فرموده که ابوالحسن مزین نامه‌ای به من نوشت که شما را در دریا مریدی چابك هست که اگر از دریا سالم بدر آید، بس حقه‌های

۱- ظاهراً باید چنین باشد : نکتهای معارف شیوخ دریافته بود. ۲- شاید مراد ابوطاهر زیادآبادی باشد. زیادآباد نام قریه‌ای ازبلوك بیضا است ویا ابوطاهر محمد فزاری قاضی‌القضاة شیراز می‌باشد . ۳- چنین است ضبط آن در متن . ولی ظاهراً (حقنا) . ۴- در نسخهٔ چاپی شرح حال این عارف نیامده است . ۵- شرح حال وی در نفحات ص۲۴۴ آمده است تحت عنوان: «علی بن شویه رحمه‌الله تعالی».

جواهر از برای شما با خود بیاورد ، یعنی ابومحمد حقاق .

شیخ ابومحمد روزی با جمعی از شیوخ شیراز مثل محمد بن یزید المعروف به عروس و ابویزید بن عبدالملك وهشام بن عبدان صاحب الحال والوجد والمکاشفه، و ابوحفص صیدلانی[۱] در کتاب عمرو بن عثمان[۲] بحثی می فرمود . شیخ مؤمل فرمود که با شیخ ابومحمد گفتم : شیخا ، تو نیز کلمه‌ای در این باب بفرمای . قَالَ : «حَقِیقَةُ الْعِلْمِ اَنْ یَنْکَشِفَ لَكَ اَلْحُجُبُ فَتَرَاهُ عَیاناً.» گفتم : ای شیخ این سخن از کجا می گوئی ؟ گفت : در بادیهٔ تبوك بودم ، فاقات و زحمات بسیار کشیده، با حق تعالی مناجات می‌کردم، ناگاه حجاب کشف شد . جذبات قدس لاهوتی برجان وروان من طریان یافت. حضرت حق را دیدم معاینه بی‌هیچ حجابی [۶۲ب] برعرش مجید نشسته . به او بنازیدم ، پس او را سجده کردم . اصحاب و مشایخ جمله از این کلمات متغیر شدند.

شیخ مؤمل جصاص فرمودکه در حال آستین ابومحمد بر دست گرفتم و او را نزدیك ابن‌سعدان بردم و گفتم : ای‌شیخ ،حدیثی ازاوشنیده‌ام ،فرمای تا خدمت شیخ ابو محمد استماع فرماید . ابن‌سعدان روایت حدیث فرمود و این حدیث برخواند : قَالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ و سلّم : اِنَّ لِلشَّیْطَانِ عَرْشاً بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ وَاِذَا اَرَادَ الْفِتْنَةَ کَشَفَ لَهُ عَنْ ذٰلِكَ.» ابومحمد حقاق چون این حدیث بشنید ، متغیر گشت و بسیار بگریست. مدتی از میان خلق انزوا فرمود. بعد ازمدتی چون با میان خلق آمد،جمعی ازعرفاء که خدمت مؤاخات و مباسطت داشتند سؤال فرمودند از غیبت که سبب چه بود؟فرمود که قضاء نمازهای گذشته می کردم که اعتماد به شیطان[۳] کرده بودم .

نقل است که: شیخ مؤمل جصاص فرمود که : درکوفه به صحبت شیخ

۱ــ درمتن [صدلانی] آمده ، (رك: تعلیقات عنوان صیدلانی). ۲ــ مراد عمرو بن عثمان مکی است (رك:تعلیقات عنوان عمرو بن‌عثمان) . ۳ــ متن : سلطان . مرحوم قزوینی در حاشیهٔ ۲ ص ۳۶۹ س ۲۶ شدالازار تصحیح کرده است. تحقیقی مبسوط در بارهٔ ابن سعدان نیز در همانجا آمده‌است.

ابی‌الحسن عبدالله بن احمد بن عبدالله بن عون القرشی یعرف با بن هند[1] ، که از جملهٔ شیوخ فارس، و معاصران شیخ کبیر بوده و اکنون مدفن و مزار مبارکش در قصبهٔ فسا است رسیدم؛ و به اتفاق متوجهٔ کعبه بودیم و در راه به صحبت شیخ ابی‌الحسن مزین[2] رسیدیم و مدت ده روز باخدمتش بسر بردیم. شیخ مؤمل فرمود در مدت ده روز چند نکته در معارف و رموزات علم‌الله به برکت صحبت آن دو بزرگوار و آثار فیض هدایت بخش ایشان منحل شد.

[۶۳الف] و از جمله معاصران شیخ کبیر قدس سره، یکی شیخ امام مقدم، قدوة الایمة والعرفاء، **ابوالحسین عبدالسلام بن عبدالصمد القلانسی**[3] الخطیب بجامع شیراز؛ از جملهٔ شیوخ شیخ کبیر که در آن عهد به صنوف علوم متحلی بودند و جامع میان علم و عمل، یکی او بود. امام و خطیب و مفتی شیراز، در علم روایات و فن احادیث نبوی نظیر نداشت. چند پاره کتب در حدیث و اسرار تصوف تصنیف کرده، از جمله مصنفات او کتاب حدائق اهل الحقایق فی التصوف، میان عرفا و متصوفه اشتهاری عظیم یافته؛ و هم در شهر شیراز به شهور سنهٔ ستین و اربعمائه وفات یافته.

و منهم الشیخ الامام العارف، کاشف الحقایق، مرشد الطریق، بحرالعلوم والمعانی، ناشر روابط الفضل و اسرار المبانی، دافع ظلم الضر و البؤس، محمد بن یزید المشتهر بالعروس[4]

صاحب فضل و جامع کمالات بود. در فنون علوم متفنن و متنوع. با

۱ــ بنا بر تحقیق مرحوم قزوینی در حاشیهٔ ۱ ص ۳۷۰ شدالازار در عموم مآخذ نظیر حلیة الاولیاج ۱۰ ص ۳۶۲، ۳۶۳ و نفحات الانس ص ۲۴۵ و ... ابوالحسین علی بن هندالقرشی الفارسی آمده.

۲ــ در بارهٔ شرح حالش رجوع شود به: نفحات ص ۱۶۱: «از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد. متوفی ۲۲۷، شیخ الاسلام گوید: ابوالحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر. کبیر در بغداد مدفون است صغیر در مکه ...»

۳ــ منسوب به قلنسوه (عرقچین). چندین عارف به این عنوان مشهورند: ابواحمد قلانسی (نفحات ص ۱۰۸ــ نامهٔ دانشوران ج ۴ ص ۴۱۱) ابوعبدالله قلانسی (نفحات ص ۱۰۹ نامهٔ دانشوران ج ۷ ص ۱۵۹) ابوسعید القلانسی نیشابوری (شکوی الغریب ص ۲۲)

۴ــ در نسخهٔ چاپی شرح حال این عارف نیامده است.

فضل ظاهر، حقیقت زهد و ورع جمع داشت. اهل شیراز ازجور وظلم یکی ازگماشتگان یاقوت که والی حاکم ممالك فارس بود تظلم می‌خواستند، او را به حضرت مأمون خلیفه به بغداد فرستادند. چون بـه بغداد رسید، این قصیده برفور انشاء فرمود. مطلع قصیده این است:

سَلامٌ عَلَی آلمَأْمُونِ مِنْ اَهْلِ فارسَ

سَلامٌ وَ سَلْوىٰ مِنْ ضعیفٍ وبائِسٍ

نقل است کـه: شیخ محمدبن یزید عروس نقل فرمود که در عهد او جمعی از زهاد و عرفاء بیت المقدس به شیراز آمدند و طلب متصوفه وایمهٔ شیراز می‌کردند. ایشان را به من حواله‌کردند. سؤال کردم که سبب آمدن شما به این طرف چه بود، و باعث این نهضت چیست؟گفتندکه: مادربعضی [۶۳ب] از اخبار خوانده‌ایم‌که در شیراز به طرف حوامهٔ شهر مسجدی‌هست که‌آن را مسجد سلیمان می‌گویند، و در بعضی کوهستان که در برابر مسجد است، چشمه‌ای هست و آن به [1]چشمهٔ مرغان مشهور است، سلیمان نبی آن‌مسجد بناکرده و آن چشمه از آثار قدم او پدید آمده. هرکس‌که در آن آب وضو سازد و در آن مسجد دوگانه‌ای بگزارد، حق سبحانه و تعالی حاجات دین و دنیای او بر آورده‌گرداند. ما به این بیت متوجه‌گشتیم‌تازیارت‌آن مسجد دریابیم والله اعلم.

ومنهم الشیخ الامام
العالم ابوالحسن احمد بن جعفر بن ابی بویه

از جملهٔ مشایخ وزهاد شیراز بود و از معاصران شیخ کبیر قدس سره، اوقاتی مورع به طاعات داشت.

۱ــ در اصل آن را. شرح حال این عارف در نسخهٔ چاپی نیامده

نقل است که هر شب هزار رکعت نماز می‌گزاردی. شیخ کبیر قدس سره درشأن او فرموده: مارأینا احداً صاح فی الوجد[1] الاّ هو صاحته وصیاح الحسین بن احمد بن الحسین و کان اشیخا التصوف[2] تُوُفّی سنة خمس وستین وثلثمائه.

طبقهٔ دوم

در ذکر شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی و طائفه ای از مشایخ وایمه که معاصر او بودند و به‌صحبت او رسیده‌اند

الشیخ الامام المحقق والهمام المدقق، العارف المعروف، المفضل العطوف، الواثق بالوصول، الناطق بالاصول، المکرم الکریم، ابواسحق ابراهیم قدس الله روحه سردار سراندازان طریقت، سردار انجمن حقیقت، موسی طور اسرار، ابراهیم غار انوار، ابو اسحق ابراهیم بن شهریار؛

سقا[ه] من التسنیم کاساً رویةً   و لقّاه رضواناً بدار امانِ

و آتاه حسنی فی العلی وزادة   علی الروضة الخضراء بین جنانِ

مزار مبارکش درنورد کازرون بود. پدرش شهریار در بدو حال وعنفوان امر مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت. محبوب همه ملتی و مقبول همه [۶۴الف] فرقتی، چون ابراهیم بود در میان اولیاء. برکات اقدام مبارکش به اغلب مدن و اقالیم رسیده و در طریق مسافرت اکثر مشایخ عصر[را در یافته]، شصت و چهار خانقاه بدست مبارك خود بنا فرمود، و در جمله سفره‌ای جهت صادر و وارد مرتب داشته، و برهریکی درویشی نصب فرموده بود که به مصالح خانقاه قیام می‌نمود، و احوال آنجا مرتب و معمور می‌گردانید.

۱ـ در متن به جای (الوجد) (الواجد) آمده. دیگر اینکه مراد از حسین بن احمد بن الحسین مشخص نیست ظاهراً از جمله: (درسأن او فرموده) چنین برمی‌آید که همان ابی بویه باشد ولی هیچ گونه باهم تطبیقی ندارد. ۲ـ اصل عبارت همان است که نقل شد ولی می‌نماید که افتادگی داشته باشد چون (خبر) برای (صیاح) معلوم نیست

نقل است که بیست و چهارهزار شخص از گبر و یهود به‌دست او مسلمان گشته بودند. همواره با طوایف گبران و لشکر کفار محاربت کردی، از این معنی او را شیخ غازی می‌گفتند. سن مبارکش به هفتاد و سه سال رسید، اکثر ایمه و مشاهیر فضلا و اعاظم سلاطین آن عصر به وجود مبارکش مفتخر بودندی و به‌جناب مقدسش مباهات نمودندی. شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر با حضرتش معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات رفته. و در آن عصر سلطنت و ایالات فارس، بعد از واقعهٔ باکالنجار وانقضاء مملکت خسرو فیروز، به‌خلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسرو بن خسروفیروز بن‌عضدالدوله قرارگرفته بود. تاریخ وفاتش ذیقعدهٔ سنهٔ عشرین و اربعمائه. مزار مبارکش چون قبله‌اهل اقبال معبل‌لب طلب جهانیان افتاده، و همچون کعبهٔ معظمه در عجم مطاف اسلامیان آمده. و من الشیوخ الذین ادرکوا صحبته:

[۶۴ب]

الشیخ الامام المجتهد، امام الایمة، ناصر الاسلام، عون الامام، بحر العلوم والمعارف، العارف بدقایق الشریعة و اللطایف، افضل المجتهدین، الشیخ ابواسحق ابراهیم بن علی بن یوسف الفیروز آبادی

فهو الامام الاوحد الاعظم والفرد العلم، تاج الفقهاء و سراج الادباء واسطهٔ عقد فضل، وطراز آستین تمکین و نقطهٔ پرگار علوم بود. در درج فتوی و دری برج تقوی، مراسم علوم و معارف و معالم اصول و شرعیات بنوعی احیاء فرموده که علماء سلف بدان بنازیده وشرع مطهر بدو مباهات فرموده. هنوز دست [از] آستین بلوغ بدر نکرده بود که جوامع علوم شرعی واصول دینی او را حاصل آمده، چهل و چهار پاره کتاب در فنون علوم تصنیف فرموده، کتاب مهذب فقه به چهار مجلد از مصنفات اوست.

نقل است که در اوائل حال عزیمت سفر بغداد فرموده، در کازرون به

حضرت شیخ مرشد رسید واستخاره از حضرتش فرمود والتماس همت و دعایی کرد. شیخ مرشد در شأن او این دعا فرمود: «اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِی الدِّینِ وَاجْعَلْهُ اِماماً لِلْمُسْلِمِینَ» به‌برکت دعاء شیخ مرشد، حق سبحانه وتعالی او را مفتی‌و مجتهد زمان گردانید. در مدرسة‌السلام یگانه ومدرس ومفتی گشت، وامور شرعیات بغداد به‌فتوی و احکام او موقوف بود. اورا ابواسحق شیرازی می‌خواندند، ودرایام خلافت امیرالمؤمنین المقتدی بامرالله تااو بیعت نکرد و رخصت نداد، امرخلافت براواستمرار نیافت. به‌تاریخ سنهٔ تسع وسبعین و اربعمائه وفات یافت ودر مدینة‌السلام در جوار امام‌الحرمین مدفون است به مزاری مشهورکه قریب درب خلج واقع گشته.

و منهم، الشیوخ الذین ادرکوا عصره
الشیخ‌الامام، سندالزهاد، اسوةالعبادابوالحسین علی به‌الکواری

بزرگوار جهان وشیخ ومقتدای زمان بود. صحبت شیخ‌کبیر قدس‌سره دریافته ودرصحبت ابی احمدکبیر روزگاری بسر برده، ودر مسافرت حجاز به [۶۵الف] مشایخ آن عصر رسیده بود وبعد از مدتی چون مراجعت فرمود در ناحیت کوار به‌رباط فاروق‌اقامت‌کرد. چهل‌سال درآن‌بقعه به‌طاعت و اوراد مشغول شدکه درآن مدت به‌غیر از دو نوبت، از آن بقعه بدر نیامد، ودر شهورسنهٔ نیف وعشرین واربعمائه وفات یافت، درهمان رباط مدفون است.

و منهم الشیخ الامام الخطیب
ابونصر محمدبن‌یحیی الشافعی الشیرازی یعرف بشوانی

خطیب جامع شیراز، امام ومفتی شهربود. فقه و شرعیات در خدمت امام ابی‌الفتح که مفتی شیرازبود درآن عصر، خوانده وتحصیل علوم وادبیات پیش ابی عبدالله البویطی فرموده، قریب سی‌سال خطابت جامع شیرازکرده،

ومدتی به‌صحبت شیخ ابی‌الازهر و شیخ مرشد وطاووس‌الحرمین بسر برده ، وهم در شیراز به درب‌خفیف مـدفون است‌ودر عهد او باکالنجار در شیراز منصب ایالت و سلطنت داشت .

و منهم الشیخ الامام العالم کهف الاولیاء ، سند الابدال والاصفیاء ، ابوالحسین بن احمدبن سالبه[1] یعرف بشیخ الشیوخ بیضاء

از جملهٔ کبار زهاد ومشایخ فارس بوده، و در علوم تصوف واسرارفقر نظیر نداشت . چهارنوبت زیارت حج بیت‌الله دریافته از جملهٔ تلامذهٔ شیخ قدس سره بود ، خرقهٔ تصوف از دست شیخ ابوالحسین سیروانی پوشیده .

نقل است‌که شبی حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام به خواب دید . گفت بوسه‌ای بر سینهٔ من داد ، **قَالَ :مُنْذُ ذٰلِكَ اَلوَقْتِ اَرىٰ مِنْ خَلْفِی كَمٰا اَرىٰ مِنْ قُدامیٰ** .گفت: ازآن وقت ملکوت زمین وآسمان برمن پوشیده نماند. [۶۵ ب]

همچنین فرمودکه باشیخ خود درطریق مسافرت اتفاق سفرشام افتاد. در ساحل دریای شام آب شیرین باز گسیخت ، در رکوه آب شیرین نماند. رکوه برلب دریا بردم وپرکردم، چون بیاشامیدم آب شیرین بود. این‌صورت با شیخ ابی‌الحسین بازگفتم . فرمود که بدین صورت اعتماد مکن . شایدکه آب نیل در آن طرف دریا غالب شده‌باشد و زیر دست تو بر آمد . شیخ ابوالحسین در رمضان سنهٔ خمس عشرة و اربعمائه به جوار حق رسیده ، و در بیضاء بـه مزار معروف به‌تل بیضا مدفون است .

و منهم الامام ابوالفتح
عبدالسلام بن شیخ‌الشیوخ ابی الحسین‌بن[2] احمدبن سالبه[3]؛

در فنون علوم سعی فـرموده جامع میان علم و عمل گشته ، مدتی در

۱ــ علی‌التحقیق (بن) زائد است وصحیح،(ابوالحسین احمدبن سالبه) می باشد (رك: حواشی‌قزوینی برشدالازار ص۴۷۹)
۲ــ کلمهٔ (ابن) چنانکه‌مکرر درعین‌همین‌مورد مانحن فیه‌گذشت بظن غالب ، زیادی وسهونساخ است (حاشیهٔ مرحوم قزوینی برشدالازارص ۴۸۰).
۳ــ در نسخهٔ چاپی شرح‌حال این عارف‌نیامد.

صحبت شیخ مرشد[۱] قدس سره بسر بـرده . در شهور سنهٔ اثنین و سبعین و اربعمائه وفات یافته ، و به جوار پدر بزرگوار در تل بیضا مدفون است .

نقل است ازشیخ ابوالفتح عبدالسلام که او فرمود که روزی شیخ ابی‌الحسین پدر خود را دیدم او را وجد واستغراقی روی نموده، چوبکی بردست داشت و بر زمین می‌زد ، این دو بیت انشا [د] می‌فرمود ومی‌گریست ؛

لَهٰا فی طَرْفِهٰا [لَحَظاتُ] [۲] سِحْرٍ تُمیتُ بِهٰا وَتُحْیی مٰا تُریدُ
وَتَسْبی اَلعٰالَمینَ بِمُقْلَتَیْهٰا کَأَنَّ اَلعٰالَمینَ لَهٰا عَبیدُ

و منهم العالم المتفرد ابوحیان التوحیدی

امامی مجتهد بود . جامع علوم و معارف ، در طـرز تحقیق و لطائف نظیر خود نداشت . کتاب البصائر فی الذخائر از مصنفات او است ، در شطح و طریق توحید زبانی[۳] خاص داشت ، چنانچه اکثر عرفا و محققان را الزام و اسکات فرمودی . به تاریخ سنهٔ اربع[۴] و اربعمایه وفات یافت .

نقل است که شیخ الشیوخ بیضاوی ابوالحسین بن احمد سالبه ابوحیان توحیدی [۶۶الف] [را] به خواب دید، از او پرسید: مٰا فَعَلَ اللّٰهُ بِکَ؟ قٰالَ : غَفَرَ اللّٰهُ لی عَلیٰ رَغْمِکَ. روز دیگر با اصحاب و مریدان گفت تـا او را به محفه بـه شیراز برند . چون محفهٔ او را به شیراز آوردند، بر سر قبر ابوحیان حاضر گشت وبر وی نمازگزارد واشارت فرمود تالوحی بساختند و بر آن لوح بنوشتند: هٰذا قبرُ ابی حیّان التوحیدی .

---

۱ ـ بنابه تحقیق مرحوم قزوینی (همان ص ۴۸۰) مـراد شیخ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی که در جمیع کتب تواریخ و رجال همیشه به همین لقب (شیخ مرشد) از او تعبیر کرده‌اند ، مـی باشد .
۲ ـ مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص ۴۸۰ س ۱۴ ، [لحظات] ضبط کرده ولی در اصل نسخه صریحاً [الخطان] ضبط‌شده است.(رك:تعلیقات). ۳ـ ح: ربانی ۴ـ ح : احـدی، و درحاشیه :اربع. ج: + عشر، بنابه تحقیق مرحوم قزوینی در حواشی شدالازار ص ۴۸۱ ، سال ۴۰۴ صحیح‌است نه ۴۱۴ ، برای تحقیق و شرح بیشتر به کتاب مذکور مراجعه شود .

شیخ ابوشجاع مقاریضی در کتاب مشیخه بدین نوع ذکر فرمود. اما این ضعیف از پدر بزرگوار خود شیخ الشیوخ شهاب الدین ابوالخیر زرکوب قدس سره شنیدم که ابوحیان توحیدی بغدادی در مقبرهٔ درب خفیف بر طرفی که قبلی مزار شیخ کبیر افتاده مدفون است. چون تتبع کردم لوحی دیدم بدان نوشته: هٰذا قبرُ ابی‌حیّانِ التّوحیدیِ آلبَغدادی.

و منهم العالم المتکلم و الامام القدوة المتبحر
ابو محمد[1] الحسن بن الحسین بن علی بن جشنام الخبری، رحمه‌الله

عالمی متورع بود در فنون علوم بی‌نظیر و مشارالیه. چند پاره کتاب تصنیف داشت، کتاب عیون التفاسیر از جملهٔ مصنفات او است. منصب وعظ و تذکیر در جامع عتیق شیراز به‌حضرت [او] اختصاص یافته بود. برادرش شیخ امام عالم صفوة‌الابدال ابوبکر بن‌الحسین الخبری بعد از او قایم مقام او گشت، و پسر او ابو قاسم ابی محمد بن‌الخبری در محروسهٔ شیراز متولی و حاکم بر لشکر اسلام بود و منصب امارت غازیان به جانب او اختصاص داشت و جوق غزاة در تحت ایالت او بودند. و ابوسعد بن ابی محمد الخبری بعد از وفات برادر و پدر قایم مقام ایشان گشت و منصب او از منصب قضاة و حکام شیراز رفیع‌تر بود. توفی ابومحمد الخبری سنة ست و عشرین و اربعمائه. [۵۶ب]

ومنهم الشیخ الامام الفرد
المتنسك المحدث ابوبکر احمد بن سلمه رحمه الله

شخص کریم او سویداء قلب طریقت و سواد حدقهٔ حقیقت بوده، جامهٔ عصمتش در کارگاه طهارت بافته، و نگین تمکین در خاتم عزتش نقش ولایت

۱ــ ج: الحسن. درشدالازار ص۱۱۴ چنین آمد: الشیخ ابومحمدالحسن بن‌الحسین بن‌عمر بن‌خشنام الخبری، ولی سمعانی در کتاب انسابش به ضبط متن آورده در ذیل نسبت خبر (= خفر)؛ بلوکی در هجده فرسخی جنوب شرقی شیراز (رك: حاشیهٔ ۶ ص ۱۱۴ شدالازار)

داشته ، در بدو حال وعنفوان صبی با شیخ ابی‌عبدالله المقاریضی وشیخ‌الشیوخ ابوالازهر البیضاوی طریقهٔ اخوتی و صحبتی آگنده داشت ، و در مبادی حال شرف صحبت شیخ کبیر رحمه الله را دریافته . صد سال تمام بزیست . مدت هفتاد سال در رباط مقاریضی اقامت کرد که از طرز معارف و طریق تصوف اصلا انحراف ننمود. با امام وقت ابو طاهر محمد فزاری‌که قاضی‌قضاة آن عهد بود ، سابقهٔ محبتی عظیم حاصل داشت ، و او با وجود کمال فضل و وفورعلم و محل اجتهاد و منصب حکم متردد و معتقد آن بزرگوار بودی و استماع کلمات و معارفات ازو می‌فرمودی، وبه تاریخ سنهٔ سبع و اربعین وار بعمائه به جوار حق پیوست [و در رباط مقاریضی مدفون گشت] .[1]

و منهم الشیخ الامام والقدوة المدقق

ذوالواردات‌القدسیه، ابوالقاسم الحسین بن محمدبن عمر بن عبدان

واسطهٔ عقد فضل و ساقیهٔ دریای طریقت ، و خلوت نشین صومعهٔ طهارت بود . مراسم تصوف و معاقد تعرف بنوعی احیاء فرمود که سجادهٔ طریقت اهل‌الله بدو مباهات نمود . در جامع شیراز مجلس تحدیث و درس علوم تصوف و حدیث به جانب او اختصاص داشت، و احیاناً برسر منبر وعظ فرمودی ، و عوام شهر نیز از او وبه صحبت او بهره‌مند بودندی. در مبادی حال مجاورت حرم‌کعبهٔ معظمه فرموده و مدت ده سال درآنجا امامت‌کرده، [۶۷الف] در تاریخ سنهٔ تسع وثلثین‌وار بعمائه وفات یافت.درآن روزکه شیخ ابوالقاسم عبدان وفات‌کرده بود ،باکالنجار که از جملهٔ سلاطین‌دیالمه به حسن اعتقاد و کمال معدلت در آن عهد بر سر آمده بود ، فرمود که : « ذَهَبَ مِنْ دَوْلَتِنا بَرَکَتُها »[2] سال دیگر باکالنجار وفات یافت ، و اللّٰه‌اعلم واحکم .

۱- در حاشیهٔ ح آمده است

۲ ـ ح : برکته

الشیخ الامام، جریدة العلم ، بحرالمعارف ،فارس القرآن، صاحب‌البیان ، الشیخ ابوعبدالله احمدبن علی‌المقری الحریصی

تا بوده نهال فضل در زمین تقوی کشته ، و عقیلی نژاد روح قدس در میدان طلب رام‌کرده. همواره [به] خاطرتیز توسن[1] طبع گوهرزای،مجلس ارباب طریقت را پرگهر ساختی ، و از روایات عالیه در احادیث نبوی کنار و دامان طلب مستطرفان پرشکر کردی ، اصل و محتدش از شهر نیشابور بود. شیراز را به مقدم شریف مشرف‌گردانید ومدتی تأهل ساخت . روایت احادیث وکتب تصوف از ابی عبدالرحمن السلمی داشت وامام ابونصر الشرابی‌که امام عهد ومفتی زمان بود ، از حضرت [او] روایت حدیث می‌فرمود ، واز جملهٔ تلامذه او بود . چند پاره‌کتاب در احادیث و تصوف ساخته و به شهور سنهٔ سبع واربعین و اربعمائه هم درشیراز وفات یافت ، و در محلت دزك به رباط معروف به مشهد حریصی مدفون است.

و منهم الشیخ الزاهد ، بحرالمعارف ، اس‌الحقایق، ابوبکر هبةالله بن الحسن المعروف بعلاف

یگانهٔ عهد ومشارالیه زمان بود. همچون خرد بیش دان و پیش بین و همچون خورشید عکس انداز آیینهٔ تمکین ، گردون پشت دوتا کردی تا آستین و آستانهٔ[2] او را بوسه دادی ، وطریقت دل یکتا[3] گردانیدی تا مراد از او درکنار نهادی. بیت : [۶۷ب]

رِضاهُ یَصْرِفُ عَمَّنْ یَسْتَجِیرُ بِهِ صَرْفَ الزَّمانِ اِذامانابَهُ صَرَفا

۱ ــ ح : توسن به
۲ ــ ح : باسباب و آستین
۳ ــ متن : یکبار

درشهور سنهٔ ثمانین و اربعمائه[۱] وفات یافته. نام او و تاریخ وفات او بر لوحی‌که بر سر قبر او نهاده‌اند براین طریق نبشته‌اند: والعهدة علیهم. اما آنچه در سیرهٔ شیخ کبیر قدس سره مسطور است: شیخ ابو بکر علاف از جملهٔ معاصران شیخ بوده وشیخ قدس سره وصیت فرموده که شیخ ابو بکر علاف می‌باید که بر من نماز گزارد. بعد از آن که شیخ وفات کرد به تاریخ ثالث عشرین رمضان سنهٔ أحدی وسبعین و ثلثمائه، شیخ العارفین کهف المریدین ابو بکر علاف بر او نماز گزارد، و در آن عصر نقیب علویان، ابو اسحق بود، نوبت دیگر بر او نماز کرد. کرت سوم امام مسجد عتیق، الامام الزاهد ابوعلی بر او نماز گزارد، رحمهم الله تعالی.

قبر مبارکش دردرب اصطخر به مزار معرف که به شیخ حسن کیا اشتهار دارد و این زمان از فواضل عوارف عمیمهٔ صاحب اعظم مفیض الخیرات، مؤسس مبانی المبرات الحاج قوام الدولة والدین اعزالله انصاره بر سر مرقد مبارکش قبه‌ای عالی برآورده‌اند وطاق ورواقی رفیع برکشیده، چنانچه امروز محط رحال آمال زمرهٔ طالبان است، و طبقات سادات و مشایخ و ایمه و علما و هنرمندان هر یکی [را] علی حده در آن بقعهٔ شریفه مدخلی پدید آمده و رسمی وجهی معین فرموده، و از جملهٔ آثار و خیرات آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت مبارك است.

---

۱ ــ درشدالازار ص ۸۰: «توفی فی سنة ... و ثمانین و اربعمائه» آمده است، لیکن این تاریخ بنا بر تحقیق مبسوط و مورد قبول مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص ۴۸۷ تا ۴۹۰ بنحو قطع و یقین غلط بوده و صحیح ثلاثمائه است نه اربعمائه.

طبقهٔ سوّم

فی ذکر الشیخ الامام المحقق، هادی الطریق، کاشف [الحقایق][۱] ابو شجاع محمد بن سعدان المقاریضی و [نظرائه][۲]

[۶۸ الف] الشیخ الامام الربانی، بحرالمعانی، کهف الاوتاد، سند الاولیاء والعباد، ابو شجاع المقاریضی، روح الله روحه و وجه وجهته، تاج تارك ارباب تعرف، نقطهٔ دائرهٔ تصوف، در درج تقوی، ودری برج معنی، در طرز معارف وشیوهٔ تحقیق و توحید نظیر خود نداشت. در فنون علوم مستحضر بود، و از تصانیف او امروز چند پاره کتاب [معتبر، مشهور و متداول است از جمله کتاب][۳] مشیخهٔ مقاریضی که موشح و مشحون به ذکر فضائل افاضل وایمه و مشایخ است، در سه طبقه جمع فرموده و اکنون ترجمان معارف قوم است. به تاریخ سنهٔ تسع و خمسمائه روح مبارکش در مکمن علیین نزول فرموده و در رباط مقاریضی مدفون است. خرقهٔ طریقت از شیخ ابوعلی الحسین بن عبدالله المقاریضی داشت و اوازشیخ ابی عبدالله المقاریضی ستده بود و از دست حضرت شیخ کبیر ابی‌عبدالله بن خفیف علیه الرحمه پوشیده.

و منهم الشیخ المحقق والفرد المدقق، شیخ الشیوخ سراج الدین محمود بن شیخ الشیوخ خلیفة بن عبدالسلام بن (شیخ)[۴] الشیوخ احمد بن سالبه رحمه‌الله

مقتدای جهان و اسوهٔ عرفا و مشایخ دوران بود. در کشف حقایق و نکات توحید زبانی[۵] شافی و بیانی عجیب داشت. صفدر ارباب عرفان، شیخ روزبهان قدس الله روحه، با وجود رفعت مقامات و کمال حال، خرقهٔ

۱ ـ ح: ندارد ۲ ـ ح: ندارد ۳ ـ ح: ندارد ۴ ـ ح: ندارد
۵ ـ ح: ربانی

طریقت از دست او پوشیده بود، و رموز توحید و رحیق تحقیق از منبع تفرید و مکاشفات او نوشیده بود. [در عهد][1] ولایت [او] ایالت و سلطنت شیراز به حضرت اتابك سنقور اختصاص داشت. در تاریخ سنهٔ اثنی و ستین و خمسمایه به جوار حضرت حق پیوست. خلف نامدار او شیخ الشیوخ قطب الدین احمد قایم مقام او گشت.

[۶۸ ب]

ومنهم الشیخ العارف الواصلین [2]، برهان الذاکر بن عضد شیخ قوة الدین ابن ابوسعد بن [3] عبدالملك بن علی [4]

حاوی لباب علوم و فائز به صوالح اعمال بوده، در قسم افاده و طرز ذوقیات و علوم مکاشفات بیانی شافی داشت. مدتی مدید مسافرت فرموده و بعد از مراجعت در قریهٔ تخر از اعالی قری شیراز اقامت نموده و در آنجا وعظ می‌فرمودی، و به طریق نصیحت خلق قیام می‌نمودی وهم در آنجا وفات کرد بد تاریخ سنهٔ ثلاثین و خمسمائة، و اکنون در تخر[5] به مزار معروف به شیخ دوکی مدفون است.

و منهم الشیخ الزاهد، اسوة العباد، سندالعرفا و الزهاد شیخ ابوبکر بن عمر بن محمد یعرف ببرغر

فهرست شمایل و فضایل و دیباجهٔ مناقب و مآثر بود. حریم ضمیر منیرش آفتاب صفت مقر انوار ومستودع اسرار آیات حق گشته بود، وانفاس قدس آثارش سحاب[6] آسا هشیم وحطام جهالت طالبان را نضارت و نمو استعداد

۱ـ ح: ندارد ۲ـ فا: عارف الواصلین ۳ ـ در متن روی [ابن] خط خورده و بالای آن (علی) افزوده شده بدین ترتیب، ابوسعد علی بن عبدالملك. ولی تحقیقی که مالك نسخه در ۱۲۷۴ هـ. ق کرده بنابر نوشتهٔ روی سنگ قبر عارف مذکور چنین است: وفات شیخ قوةالدین ابوسعید عبدالملك. لکن در شد الازار ص ۱۱۷ چنین آمده: «الشیخ قوةالدین ابوسعد علی بن‌عبدالملك بن‌علی» و در هزار مزار ص ۵۸: (شیخ قوت‌الدین علی» ۴ـ شرح حال این‌عارف در نسخهٔ چاپی. نیامده است. ۵ ـ هزار مزار ص ۵۸ س ۱۸: «در قریه‌ای‌که به‌خرکه مشهور است» رك تعلیقات عنوان تخر ۶ ـ ح: (صحاب) آمده است

و استدراك بخشوده. شیخ العارفین روزبهان، قدس الله سره، در مبادی حال به خدمتش متردد بودی و از نتائف[۱] انفاس و لطائف مفاکهات آن یگانه استطراف می‌نمودی. به‌تاریخ سنهٔ اربعین و خمسمائه وفات یافته و دردرب خدیش[۲] به مزار معروف به برغر[۳] مدفون است.

ومنهم الشیخ الامام الخطیب امام المحدثین ابوالمبارك الادمی اسمه عبدالعزیز بن محمدبن منصوربن ابراهیم[۴]

یگانهٔ عصرومقتدای جهان بود. قطرات فواید ولطایف او دراصداف سینهٔ طلاب درهای شب[۵] افروز بنهاده، وسحائب[۶] افضالش حوصلهٔ طبع سلاك را پر غرر و درر ساخته. خطابت و امامت مسجد جامع دارالملك شیراز به جانب آن جناب تقوی مآب اختصاص یافته بود. هر روز درمسجد جامع، [۶۹ الف] ایمه و فضلاءِ آن عصر جمع[۷] می‌گشتند واستماع احادیث نبوی از حضرتش می‌فرمودند؛ وبه تاریخ سنهٔ تسع وخمسین و خمسمائه وفات یافت. در درب محاذی‌مزار شعر الرسول مدفون است؛ ودرآن عهد اتابك زنگی بن مودود برادر زادهٔ اتابك سنقور پادشاه بود.

ومنهم الشیخ الامام ابو شجاع المبارك بن محمدبن المبارك یعرف بباغ و بستان

ازجملهٔ مشاهیر وفضلاء عصر بوده، در علوم حدیث و معرفت اسانید

۱ــ مرحوم قزوینی در حاشیه شدالازار ص ۵۲۹ ح .می‌نویسد: کذافی‌الاصل، نتفه به ضم نون وسکون تاء جمع‌آن نتف‌کصرد به معنی آنچه به انگشت از گیاه وجز آن‌برچینند و من‌المجاز، اعطاه نتفه من‌الطعام، ای شیئاً منه (منتهی‌الارب) ولی نتائف که قیاساًجمع (نتافه) باید باشد به همان معنی نتفه درکتب لغت به معنی مجازی (نتفة) دیده نشد.

۲ــ شدالازار ص ۲۶۵ : درب خدش.

۳ــ شدالازار ص ۲۶۳ : برکر

۴ــ شرح حال‌این عارف نیز درنسخهٔ چاپی نیامده است.

۵ــ ح : درهاست

۶ــ ح : سحامت

۷ــ ح: ندارد.

درعهد خود نظیر نداشت. امام ایمهٔ عهد شیخ کریم‌الدین ابی‌المیمون رشید شاشی از جملهٔ تلامذه او بود وروایت حدیث از حضرت او می‌فرمود؛ و او صحبت شیخ ابی شجاع محمدبن‌سعدان مقاریضی رحمه‌الله یافته و از خـدمت او اجازات حاصل‌کرده ، به تاریخ سنهٔ ثمان وثمانین وخمسمائه وفات یافت.

ومنهم القاضی ابومنصوربن عبدالرحیم بن محمدبن یحیی الشرابی

در شیراز به‌فضل وتقوی نظیر نداشت و درفنون علوم، سیما احادیث نبوی ، چند پاره کتاب معتبر تصنیف فـرموده ، کتاب تبیین فی‌علوم الدین ازجمله مصنفات [اوست]. شیخ ابی‌عبدالله‌حریصی، روایت ازمصنف‌می‌فرمود، نبیرهٔ قاضی شرابی بـود . و حکم قضاء و امـور شرعیات فارس از پدر و جد به توارث به او رسیده؛ وبه‌شهور سنهٔ‌سبع و ثلثین و خمسمایه به‌جوار حق پیوست و در جوار اجداد بزرگوار خود مدفون است .

و منهم الشیخ الامام
مفتی المذهبین، شهاب الدین ابوبکرمحمدبن احمد البیضاوی[1]

از جملهٔ مشاهیرایمه و مشایخ شیراز بوده، معتقد فیه خواص وعوام. شیخ‌الشیوخ خواجه شمس‌الدین‌محمدبن‌الامام‌رکن‌الدین الشیخ شهاب‌الدین بن‌الامام [۶۹ ب] نجم‌الدین علیهم الرحمة از نسل آن بزرگوار بوده و در تاریخ سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه به جـوار حق رسیده و هـم در شیراز بـه پایین مـرقد ابی‌السائب[2] که به موی رسول علیه الصلوة والسلم اشتهار دارد ، بـر در سلم مدفون است .

۱ـ شرح حال این عارف در نسخهٔ چاپی نیامده است ، ولی در شدالازار ص ۱۴۰ آمده : الشیخ شهاب الدین ابوبکر محمدبن‌احمد البیضاوی ۲ـ در اصل بدون نقطه آمده، و قطعاً ابوالنسائب بن اسحق الشامی می‌باشد. شدالازار ص ۱۳۵ در شیراز نامه چاپی ۱۵۵ (ابوالنسائب) ضبط شده است، مرحوم فـرصت شیرازی در آثار العجم ص ۴۶۳ (ابـوالسائب) آورده است .

ومنهم الشیخ الزاهد ،

کهف المشایخ المتورعین عبدالرحمن بن محمدبن سعید[۱] الاقیلدی

از جملهٔ زهاد عصر و عباد[۲] زمان بوده و در علوم ظاهر روزگاری سعی فرموده با آنکه مرار تصوف و شیوهٔ معارف به کمال داشت، طریق انزوا و گوشه نشینی اختیار فرموده بود. به تاریخ سنهٔ سبع و ستین و خمسمائه وفات یافت و در جوار شیخ احمدبن الحسین هم در اندرون مزار مبارك او مدفون است.

و منهم الشیخ الامام ابوطاهر محمدبن ابی نصر الشیرازی

از جملهٔ زهاد دارالملك شیراز به کمال فضل و تقوی بر سر آمده و به تاریخ سنهٔ ثلاث وخمسین و خمسمائه به جوار حضرت حق پیوست، و به در سلم به طرف اعلی قبر شیخ سلم مدفون است.

و منهم الشیخ الامام المفتی

شیخ الاسلام قطب الدین ابومحمد عبدالله بن علی بن الحسین المکی

شیخ شیوخ شیراز و مقتدای قوم بود در طرز معارف و طریق توحید و نکته گزاری بیانی شافی داشت و در طور حقایق و اثبات ذوقیات برهانی بکمال. وجود مشایخ وایمهٔ دارالملك شیراز به وجود اومستظهر بودندی، ودر میان قوم به شیخ الاسلام اشتهار یافته بود؛ و در عهد او از مشایخ اطراف سیدی احمد کبیر درمعبدیه[۳]، ضیاء الدین ابوالنجیب و عبدالقادر جیلی به مدرسة

۱ـ شدالازار ص ۱۶۳ : (سعد) .

۲ـ ج : ـ عباد ، + و صاحب مکاشفات ، شدالازار ص ۱۶۳ : کان من زهاد عصره وعباد زمانه (می‌نماید که ترجمهٔ عبارت مذکور است) .

۳ـ ح : ممعدمه (رك تعلیقات عنوان معبدیه)

السلام‌بغداد، و ابوالسعود[1] در عراق و ابومدین[2] و ابوشعیب به عراق عجم، و [۷۰ الف] ابن‌المجاهد اشبیلی درطرف‌مغرب و ابن‌معبد[3] به بصره، درآن‌قرن جمله معاصر یکدیگر بودند. شیخ‌الاسلام مذکور به تاریخ سنهٔ اثنین وستین و خمسمائه به‌جوار حق پیوست ودرکوچهٔ سختویه از محلات شیراز درمحلت گچ‌پزان به مزاری‌که به شیخ الاسلام اشتهار دارد مدفون است.

و منهم ابناه الشیخان المقدمان مرشدی السالکین حسام‌الدین مجدبن عبدالله وشهاب‌الدین روزبهان بن علی یعرف به شیخ الاسلام

از اولاد نامدار شیخ‌الاسلام، این دو خلف بر سر آمده بودند و به صنوف[4] کمالات و وفور زهد و تقوی به پدر بزرگوار تأسی فرموده و بعد از پدر قایم مقام گشتند. هر یك علامهٔ زمانی و مقتدای جهانی بودند، و به شهور سنهٔ ثمانین و خمسمائه[5] در گذشته‌اند، و در جوار پدر بزرگوار به مزار معروف به شیخ الاسلام مدفونند.

طبقهٔ چهارم:

درذکر سلطان العارفین، قطب المحققین، ابومحمد روزبهان بن ابی نصر البقلی الفسوی رحمه الله

مقتدای ارباب‌طریقت وپیشوای‌اصحاب حقیقت بوده، درفنون‌علوم و

۱ــ ابوالسعودبن‌البغدادی... متوفی۵۷۹ (حاشیه ۲ ص ۱۲۶ شدالازار) ۲ــ همان‌کتاب حاشیهٔ ۳: ابو مدین شعیب بن الحسن یا ابن الحسین الانصاری المغربی ... بنا برتحقیق فاضلانهٔ مرحوم قزوینی، (و) بین ابومدین و ابوشعیب اضافی‌بوده، ابوشعیب غیر از همان ابومدین نیست.

۳ــ در شدالازار ص ۱۲۵ س ۱، نیز که عین ترجمهٔ عبارت شیراز نامه را می‌ماند، ابن معبد ذکر شد ولی بنا بر تحقیق مرحوم قزوینی در همان کتاب حاشیهٔ ۴ ص ۱۲۷، این معبد نام عارف وشخص‌نیست بلکه صورت تحریقی ام‌عبیده نام محلی در نزد بصره است. رك: تعلیقات بعنوان: معبدیه.

۴ــ ح: تصوف ۵ ــ: مائتین. غلط است، ج: ثمانین و خمسمایه در گذشتند.

انواع فضایل از مشایخ زمان و ایمهٔ عهد قصب السبق ربوده سیما در اقسام شرعیات و معارفات عدیم‌المثل بود و به طریق شطح و طرز توحید ربانی شأنی و بیانی عجیب داشت. تصانیف حضرتش از شرعیات وشوقیات جمله مشهور و متداول است و به اقصی اصقاع[1] ممالك اسلام انتشار یافته، قریب سی پاره است که در خواطر عرفا و اهل الله آن را وقع و حرمت سی پاره است؛ و علو مقامات و عجایب حالات و کشفیات او برتر از آن است که به [۷۰ ب] زبان قلم سر زده، شطری و شمه‌ای از آن تقریر توان کرد؛

أَ[یُحِیطُ] مَایَفْنَی بِمَالَایَنْفَدُ یَفْنَی الْکَلَامُ وَلَایُحِیطُ بِوَصْفِهِ

و از مشایخ عظام‌که شرف صحبت مبارك او یافته بودند؛ شیخ علی لالا و بهاء الدین یزدی و ابوالحسن کرد و شیخ ابوالقاسم خاوی[2] و ارشدالدین نیریزی[3] و شیخ مبارك کمهری و ابوالفتح النیریزی[4] و ابومحمدبن‌عبدالعزیز الاسکندری، مصنف شرح کتاب الخلاصه للغزالی، مشایخ و ایمه‌ای‌که ذکر رفته، جمله با یکدیگر معاصر ومصاحب بودند، واز شیوخ وایمهٔ اطراف‌که باآن حضرت معاصر بودند؛ شیخ الشیوخ نجم‌الدین‌کبرا در خوارزم وشیخ اسماعیل قصری در نواحی تشتر، و عبدالقادرجیلی در بغداد، و امام فخرالدین‌رازی. ودرآن عصر اتابك سعدبن‌زنگی واتابك ابوبکر فرزند او به سلطنت وایالت شیراز وفارس اختصاص‌داشتند وبه معاشرت ومجاورت آن‌حضرت مستبشر[5] ومفتخر بودندی

۱ــ ح: اقصی اقصاع ۲ــ چ: ــ و ابوالحسن کرد؛ (و او همان ابــوالحسن علی بن عبدالله المعروف به کردویه است. شدالازار ص ۱۵۰) ۳ــ در نسخهٔ (ح) به غلط (تبریزی) ضبط شده است، رجوع شود به شدالازار ص ۳۷۲: الفقیه ارشدالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن علی النیریزی ۴ــ رك: شدالازار ۴۴۵ ص الشیخ ابــوالفتح النیریزی، منسوب به شهرنیریز. مــرحوم قزوینی در شدالازار ص ۳۷۲ حاشیه ۶ می‌نویسد: «این کلمه بــه آسانی به تبریزی منسوب بــه تبریز شهر مشهور آذربایجان مشتبه می‌شود چنانکه در تحفةالعرفان و شیرازنامهٔ خطی مورخهٔ ۸۳۳ (منظور همین نسخهٔ ما نحن‌فیه است)... بــه همین املای فاسد نــوشته شده و آن سهونساخ است» ۵ــ ح: منتشر

سن مبارکش به‌هشتاد واند رسید، ودر شهورسنهٔ ست وستمائه روح مبارکش نزیل فردوس اعلی گردید. خاك پاك وتربت با برکتش مقبل لب طلب زوار جهان و قبله گاه عشاق روی زمین و سلاك زمان است.

و من الشیوخ الذین و سموافی عصره بحلیة الولایة، شیخ الاسلام عزالدین مودودبن محمدبن‌معین‌الدین‌محمود المشتهر بزرکوب الشیرازی

جناب قدسی‌آثارش مقبل اصحاب حاجات و معول ارباب مهمات بود. غریبان‌را همچون‌پدرمهربانی‌کردی، وخستگان‌را به‌جای‌دارو درمان‌بودی. جد او معین‌الدین محمود از اشراف و محتشمان دارالملك اصفهان بود. به تاریخ سنه اربع وخمسین وخمسمائه در معبیدیه[1] با حضرت سلطان العارفین سیدی احمد کبیرقدس الله روحه المطهر وروح محیاه‌المقدس المنور، اتفاق مصاحبتی افتاد. [۷۱ الف] مدتی ملازمت آستانهٔ سعادت بخش آن حضرت فرمود، و **یُرْوی اَنَّهُ قالَ فی‌بَعْضِ مُحاوراته: کَاَنّی‌اَری‌مِنْ صُلْبِ اَخی مُعینِ‌الدّینِ‌محمودٍ وَلَداً صالِحاً یَتْبَعُ اَثَری و یَکُونُ فِی‌اَلعَجَمِ خَلیفَتی، یَخْدِمُ اَلْفُقَراءَ وَیَجْلِسُ مَعَهُمْ.** و چون در تاریخ سنه اثنین و ستین و خمسمائه، شیخ الشیوخ عزالدین مودود مذکور مولود گشت، مخایل رشد وآثار نجابت در سیماء او مشاهدت افتاد. اغلب اصحاب قلوب فرمودند که خلیفه‌ای که حضرت‌سیدی احمد علیه الرحمه از غیب نشان باز داده که در عجم مولود خواهد شد، بی شك این فرزند مبارك است که‌آثار بهروزی وکمال استعداد یوماً فیوماً در احوال او توفی وتضاعف می‌پذیرد. پدر او خواجه محمدبن معین [الدین] به تاریخ سنهٔ سبع وسبعین وخسمائه او را به شیراز آورد، عهد سلطنت اتابك سعد بود. بنا برآنچه تعلق لحومت و قرابتی با حضرت سلطان العارفین

---

[1] ـ : + طریق مسافرتش ، ـ معبیدیه (رجوع شود به تعلیقات عنوان معبدیه)

روزبهان بن ابی نصر قدس روحـه داشت، خواست که با آن قرابت صوری، قربتی معنوی منضم گرداند. لحومت جسمانی باملوحت روحانی ملاحق گردد، او را به حضرت شیخ برد وقصهٔ معین الدین محمود پدرش و بشارتی که سلطان العارفین، سیدی احمد کبیر قدس سره فرموده بود عرضه داشت. شیخ روز بهان چون سیمای ولایت در ناصیهٔ او تفرس فرمود، دست محبت در خلوتخانهٔ دل مبارکش رخت یگانگی بنهاد، و در ولایت جان سکهٔ ولایت به نام او زدن گرفت و برفور این دو بیت انشاء فرمود. بیت:

جانا بر ما خوی نکوت آوردست یا آن کرم فرشته خوت آوردست
نیك آمده‌ای که آفرین بر قدمت اینجا[1] نه توآمدی که اوت آوردست

تعویذ محبتش بر بازو بست و در پهلوی خودش بنشاند. مطارحات انوار ملکوتی وعکس تجلیات لاهوتی از جمال حال وچهرهٔ نور پاش او دم بدم در دیدهٔ دل شیخ قدس سره عکس انداز می‌گشت، یقول: **مَرْحَباً [بِكَ] وَبِاَ مْثالِكَ.**

چون تو نمودی جمال، عشق بتان شد هوس
رو که از این دلبران کار توداری و بس

بیا که ما را کأسی دگرگون دادند و اساسی دگرگون نهادند. بیاکه ما با تو یك پیرهن و یك پوست گشتیم، **نَحْنُ رُوحٰانِ حُلِلْنٰا بَدَنَاً.**

در دیده و دل نشستی و جای گرفت
و اندوه توام زفرق تا پای گرفت

فی الجمله صورت محبت او در حجر الاسود سینه منقوش ساخت، و سورت عشق او درپیکرجان مرکوز گردانید. سی سال مجاور ومحاورحضرت شیخ گشت، و از جمله کلماتی که حضرت شیخ روز بهان علیه الرحمة درحق

۱- ح: انجا.

او فرمود یکی آن است که بوقت مطارحات انوار قدس ذات لم یزلی فرمود که به مجاهرت چندین بار شهود تجلـی ذات در جمال چهرهٔ عزالدین مودود زرکوب معاینه یافته‌ام.

بعد از وفات شیخ قدس سره، نوبت اول چون به عزم سفر حجاز توجه فرمود، با خدمت شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی و شیخ رکن‌الدین سجاسی[1] مرافقت و مؤاخاتی دست داد، و کرت دوم در بغداد حضرت شیخ الشیوخ، قطب العارفین، شهاب‌الدین سهروردی علیـه الرحمه اکرام مثوای او را بـر مضمون «حَقُّ الْقادِمِ اَنْ یُزارَ» تجشم فرمود وشیخ را بدید. بعد از مراجعت با شیراز، ایالت وسلطنت از آل سلغر به اتابك ابوبکر بن سعد منتهی گشته بود. پیوسته ازحضرتش مستمد بودی و به معاصرت او افتخار[2] نمودی، در آخر عهد اداء حقوق حضرت شیخ روزبهان قدس سره را به تازگـی با شیخ‌الاسلام [۷۲ الف] صدرالملة والدین روزبهان ثانی علیه الرحمه وصلتی فرمود و دختر خود را به او داد، و هفت فرزند نیکنام [که همچون] هفت ستاره در آسمان ولایت وفلك بزرگواری تابان بودند در وجود آمدند؛ وبعد از آنکه سن مبارکش به صد و یك سال رسید، در شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمایه وفات یافت، و در خانقاه معروف به زرکوب، کـه محط رحال مسافران و مستأنس قدیم صوفیان و منتهی اقدام صدیقان است، مدفون گشته، والله اعلم.

و منهم الشیخ الامام المجتهد، امام المذهبین مقتدی الفریقین نجم الدین عبدالرحمن (بن) ابی بکر یعرف بابن المصالح البیضاوی

شیخ شیوخ عهد ومفتی زمان بوده، در شرعیات و مسائل دینی به هر دومذهب اشتهارداشت، وفتوی‌دادی و در علوم احادیث نبوی وضبط مسانید[3]

۱- سنجائی (رك تعلیقات به‌عنوان سجاسی)　۲- ح: امتحان. ج: مفتخر　۳- ح: یسانید

و امالی در آن عهد مشارالیه بود ، و اغلب و اکثر ایمه و اعاظم مشایخ از اطراف به اجازات عالیه و اسانید حضرتش افتخار فرمودندی و استظهار نمودندی ، روایت حدیث از ابی موسی مدنی می‌فرمود اکثر احادیثی که شیخ المحدثین صفی‌الدین عثمان کرمانی در کتاب کنزالخفی ایراد کرده به عنعنه اخبار و اسناد از حضرت او فرموده، واین نیز منصبی است که برمزید فضل وکمال مرتبت آن بزرگ دلالت دارد، و به شهور سنهٔ ثلاث عشرة و ستمائه وفات یافت. اولاد نامدار[ش] شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین ابوبکر بن شیخ نجم‌الدین بن شیخ شهاب الدین ابـی بکر و موفق‌الـدین محمد بن الشیخ نجم‌الدین عبدالرحمن، [۷۲ ب] هر یك علامهٔ عالمی بودند. شیخ شهاب‌الدین ابوبکر مذکور ، نقل‌است که ده سال مجاورت کعبه معظمه فرموده بود و بعد از تحصیل علوم وکمالات باشیراز مراجعت فرمود ، و در رمضان سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه وفات یافت، ودرمزاری‌که قبلی‌مسجد عتیق افتاده به‌محلت سراجان مدفون است، واولاد نامدار [او] اکنون برسر سجادهٔ تقوی آثار خانقاه را بوجود مبارك معمورمی‌دارند، وشیخ‌الشیوخ موفق‌الدین محمدبن عبدالرحمن، برادرش، مجاور مسجد عتیق شیراز بودی و به تاریخ سنهٔ ست وثلاثین و ستمائه به جوار حضرت حق پیوست و در جوار پدر وجد بزرگوار به در سلم مدفون است.

و منهم‌الشیخ‌الامام‌العالم صفی الدین عثمان‌الکرمانی وخلفه‌شیخ‌شمس‌الملة والدین محمدبن‌صفی رحمهما‌الله

اورع علماء و ایمه و افضل مشایخ عصر بود. لباس تقشف برقامت او طراز صِبْغَةَ اللهِ داشت. [دست تصرف] غالیهٔ تکلف بردیباجهٔ چهرهٔ وجود نکشیده ، در علوم احادیث و امالی و اسانید عدیم‌المثال بوده ، کتاب[کنز] الخفی در احادیث مصطفی که به ذکر احوال و سیر نبی و صحابه و تابعین

مشحون گشته، و در این اقطار معروف ومتداول است ، از مصنفات او است و از غایت اعتقادی که اشراف و ایمهٔ عصر را با جناب طهارت شعار او بوده به مطالعه و قرأت و استنساخ آن مزید رغبت می‌نمودند ، و به تاریخ سنهٔ اثنی وثلثین وستمایه به جوار حق پیوست ودرمصلی شیراز به مزار مشهور مدفون است. و اما خلفه.

الشیخ الامام العالم علامة
شمس الملة محمدبن صفی الدین عثمان الکرمانی طاب ثراه

[۱۷۳الف] ازکبار ایمه ومشایخ شیراز بوده، اصل مبارکش ازکرمان بود ومولد و محتد ازشیراز. صاحب حدیث و تفسیر، و در علوم تصوف و نکات توحید بی‌نظیر. درعلم احادیث واسانید وروایات وامالی خصوصیتی داشت و ازاقران واکفاء [به] آن واسطه ممتاز بود، به نوعی طریق مکاشفه و الهام قدس بر او غالب گشته ، چنانچه مشهور است در تفرد احوال آن حضرت ، هر وقت که [در] صحابهٔ اسانید حدیثی ازاحادیث شبهتی بازدید می‌گشت معاینهٔ روح مبارك مصطفوی بر او منکشف می‌شد ، و اشارت تصدیق وکذب و صحت و تدلیس آن می‌فرمودی ودر شهور سنهٔ اثنین و اربعین و ستمائه وفات یافته و قبر مبارکش پیش روی پدربزرگوار، شیخ صفی‌الدین عثمان علیهماالرحمة، افتاده به مصلی شیراز در مزار مذکور .

و منهم الشیخ الامام العلامة
فریدالدین روزبهان وابنه الامام المحق عزالدین محمدبن فرید

علامهٔ جهان ، مقتدای مشایخ ووعاظ زمان بود. درفن تصوف و تذکر ودقایق حدیث و تفسیر ، نادرهٔ دهر و علامهٔ عصر بـود . نفس شریفش نقش[۱]

۱ ــ ح : نص.

تخته عبارت تازی و حجازی[۱] گشته، اسباب طریقت و ادوات حقیقت فراهم آورده، و بساط ترفع از مکمن[۲] شعری برتر افکنده، به مراتب و مراسم علوم شرعی دستگاهی حاصل فرموده، و به وظائف و مراسم معارف قدسی استظهاری به دست آورده. منصب وعظ و تذکیر در جامع عتیق به جناب رفیع او اختصاص داشت و دیگری در آن مناقب با او مساهم و مشارك نبوده‌اند، به شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستمائه وفات یافته و قبر مبارکش در مصلی شیراز قریب حظیرهٔ خواجه شمس‌الدین صفی واقع است.

[۷۳ب]

و ابنه الامام بن‌الامام و السمیدع المنعام سند اولیاءالله العظام عزالدین محمد [بن] فریدالدین روزبهان

در کمال علم و عمل بی نظیر و فرزانه بود. بعد از وفات خواجه فریدالدین ماضی قایم مقام گشت، و مباشر و متصاحب پدر گشتند. مدت یازده سال بعد از پدر بزرگوار بزیست. خرقهٔ تصوف از حضرت شیخ حجت‌الدین ابهری داشت، و در بغداد صحبت شیخ الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی دریافته بود، و به شهور سنهٔ تسع و عشرین و ستمائه وفات یافته و به جوار پدر بزرگوار در حظیرهٔ مذکور مدفون است.

و منهم الشیخ العابد الناسك سندالابدال کهف الاولیاء قطب‌الدین مبارك الکمهری

مشهور آفاق و مشارالیه به علو درجات و کمال اخلاق بوده، معالی قدر و رفعت مقامات آن بزرگوار از شرح و بسط مستغنی است. مشهور است که به مبادی حال در کوه رحمت، که قریب قصبهٔ فاروق است، در مقام سکر و

۱ ـ ح: مجازی ۲ ـ ح: ممکن

تدله جذبه[ای] یافت که مدتی سراسیمه و متحیر و دهان گشاده باز ماند. گویند که منج در دهان او آشیانه کرد. بعد از چهل سال چون در مقام تمکین واقامت حال استقامت یافت، او را حوالت به قصبه کمین که به گمهر اشتهار دارد فرمودند، بناءِ خانقاه مبارك فرمود و طریق خدمت و نان دادن اختیار کرد. خرقهٔ مبارکش از خلفا وخطبا شیخ مرشد ابی اسحق ابراهیم شهریار بوده، ودر تاریخ سنهٔ ست وستمائه به جوار حق پیوسته ودر گمهر به خانقاه مشهور معروف مدفون است.

شیخ الشیوخ سراج الدین عمر مبارکی که جد این اخلاف نامدار و مشایخ بزرگوار بوده، خادم او بود و بعد از وفات شیخ قدس سره، متولی و شیخ خانقاه گشت. بنا بر آنچه به استفاضت معلوم گشته که حضرت شیخ مبارك [را] فرزند نبوده، شیخ سراج الدین عمر قایم مقام گردانید. مدتی امور [۱۷۴الف] خانقاه به رأی مبارك او منوط بود و در شهر سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه وفات یافت. بعد از او شیخ نجم الدین محمود فرزند او قایم مقام گشت.

و منهم الشیخ الزاهد عفیف الدین محمدبن عبدالرحمن

قایم مقام او گردید و طریق خدمت صادر و وارد به نوعی مسلوك فرمود که مشکور خالق ومقبول خلایق گشت، ودر شهور سنهٔ ثمانین وتسعین و ستمائه وفات یافت، و بعد از او خلف او الشیخ الزاهد و القطب العارف غوث[۱] الانام و کهف الاسلام عزالدین یعرف بعمونمرد که از جملهٔ اولیاء کبار و مشایخ نامدار بود، روزگاری به خدمت خلق خدای کَائِناًمَنْ کَانَ از راه محبت بی ریا و رعونت، کمرخدمت در میان بسته و به مضمون آیهٔ:

۱– ح: دعوث

«إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّه»[1] وظیفهٔ اشفاق و حق مسکنت نوازی و درویش پروری به‌تقدیم رسانیده و برسنین سنن خلیل‌الله مدتی مدید تأسی نموده.

طبقهٔ پنجم

در ذکر ایمه و جمعی از اصحاب حدیث که با شیوخ مذکور معاصر بودند: منهم المقتدی الانام، مفتی الامة معین الملة والدین ابوذر محمدبن جنیدبن روزبه الکتکی[2]

مقتدای جهان و مفتی عهد و زمان بوده، در مدت نود سال که سن مبارکش بود، اکثر اوقات او مستغرق افتاء و اجتهاد بود، و به اختیار ترک ملازمت سلاطین وقت و اتابکان فرمود، چنانچه مدة العمر ذیل عصمت و دامان طهارت او به شوب شبهه و آلایش حرام ملوث نگشته، اخلاف نامدار او شیخ‌الشیوخ، روح الملة، عبدالرقیب واسوة‌الایمة والمشایخ، شرف‌الملة [۷۴ ب] والدین عبدالمهیمن درکمال منصب و علو[3] مرتبت از اکفا واقران بر سرآمده بودند، و منصب شیخ الشیوخی شیراز در آن عهد به جناب رفیع هر دو برادر اختصاص داشت. و قد توفی سنة ثلاث و خمسین و ستمائه، مرقد مبارکش در جوار شیخ کبیر قدس سره افتاده.

ومنهم الامام المحقق اسوة المحدثین سعدالدین‌بن‌محمود بن‌محمدبن الحسین یعرف بادیب صالحانی

صالحان[4] محلتی ازمحلات اصفهان بوده واوازجملهٔ تلامذهٔ امام ایمهٔ عهد، حافظ ابی موسی مدینی بوده و در فنون علوم تصنیف داشت. به شیراز آمد و

۱ــ سورة الانسان، آیه ۹ ۲ــ رك: تعلیقات، عنوان کتکی ۳ــ ح: علوم
۴ــ ح: صالحات. رك تعلیقات

به محلت درب سلم خانه‌ای بنا فرمود، و در شهور سنهٔ ثانی عشرة و ستمائه به جوار حضرت حق پیوست . اولاد نامدار او : امام افضل الدین محمد و عماد الدین حسین و یحیی .

اما یحیی از کبار ایمه و مشایخ عهد بوده، او را وجد و حالاتی غریب دست داده و در شهر شیراز مقامی رفیع و قبولی عظیم بگرفته بود ، و به درب سلم درجوار خانهٔ پدرمسجدی بزرگ بنا فرمود، واین زمان به مسجد یحیی اشتهار دارد . در تاریخ سنهٔ ثلاث وعشرین و ستمائه به جوار حضرت حق پیوست، ودر جوار مسجد به مقبره‌ای که مدفن پدر بزرگوار وبرادران او است مدفون گشته ، و اکنون مزار بزرگوار او مضاف مسجد ساخته‌اند .

اما برادر زادهٔ اوامام عالم‌خواجه سعدالدین المشتهر به‌یحیی بن‌عمادالدین الحسین بن محمود الصالحانی علیه الرحمه از جملهٔ اکابر مشایخ و ایمهٔ عهد بوده و مقبول خواص و عوام شیراز به شعار فضل و تقوی جناب مبارک را آراسته داشته به تاریخ ربیع‌الاول سنهٔ سبعمائه به جوار حق رسیده ، و هم به آن مزار در جوار اجداد نامدار خود مدفون است .

[۷۵الف]

و منهم الامام العالم افضل المحدثین ، اکمل الایمةالمتورعین، ارشدالدین علی بن‌محمد النیریزی[1] رحمه‌الله

مقتدای ایمه و افاضل[2] عصر بود و در فنون علوم سیما علم تفسیر و حدیث نظیرخودنداشت.روایت احادیث ومسانید محیی السنة جمله‌ازامام‌ایمهٔ جهان عمادالدین ابوالمقاتل[3] مناورالدیلمی رحمه‌الله می‌فرمود و اکثر ایمه و مشایخ شیراز استفاده از او کرده‌اند و اجازات حدیث ازوستده‌اند و بدان افتخار نموده‌اند و از تصانیف حضرت او آنچه مشهور و متداول است،کتاب

۱ـ ح : التبریزی ۲ـ ح : ایمهٔ فاضل ۳ـ ج : نورالدین شدالازار ص ۳۷۳ : مناوربن فرکوه‌الدیلمی . رك: تعلیقات عنوان مناور.

مجمع‌البحرین در ده مجلد.

نقل است که چهار سال درمنار مسجد عتیق اعتکاف فرمود، و در آن مدت این کتاب نفیس تصنیف فرموده، ودر آن عهدشیخ‌شیوخ شیراز **شیخ روزبهان** و قـاضی قضاة فـارس **سراج‌الدین مکرم فالی**، و مقتدای عرفا و سلاك وقت **عزالدین مودود زرکوب** وخلف نامدار او**عمادالدین ابوالفضل محمدبن مودود زرکوب** که فارس میدان ادبیات بوده و مصنف کتاب حلیة العارفین فی تـوفیق بین العقل والدین بـوده، و مقدم و مفتی ملك **معین‌الدین ابوذرکتکی** و جمله از تلامذهٔ حضرت او بوده و نسخهٔ خطب غراء و منشآت دلربای او در اقطار و اصقاع جهان مفیض و منتشر گشته، به تاریخ ثالث عشرین شعبان سنهٔ اربع و ستمائه[1] به جوار حق پیوست و در مصلی شیراز مدفون است.

و منهم الامام العلامة

عمادالدین ابوطاهر عبدالسلام بن ابی ربیع

صاحب اسانید و روایات بود. روزنامهٔ فضایل و جرائد کمالات او به نظر قبول اربـاب فضل مورخ گشته. در مدینة السلام بغداد مدتـی اقامت [۷۵ ب] فرموده بود،وروزگاری مصاحب شیخ الشیوخ **شهاب‌الدین عمر سهروردی** بوده و ایمه ومشایخ آن دیار دریافته، مسانید وامالی وروایات عالیهٔ اودر جراید ایمه و مشایخ سلف و اعاظم وافاضل محروسهٔ شیراز منبی و مبنی بر فضل شایع و علم زاخر آن یگانه است، والله اعلم. **شعر:**

تَلَألأَ فی اَیّامِهِ اَلمَجْدُ اَلعُلیٰ ۝ وَاَشْرِفَ مِنْ اَسمائِهِ اَلکُتُبُ وَاَلصُّحُفُ

به تاریخ سنهٔ احدی وستین و ستمایه به جوار حضرت حق پیوسته و قبر مبارکش به درب خفیف قریب رباط شیخ کبیر قدس سره است.

۱– ح: سبعمایه، و آن غلط است زیرا در شدالازار ص ۳۷۶ س ۷ چنین آمده: «قبض دوحه فی شعبان سنة اربع و ستمایه»، و نیز در مجمل فصیح خوافی در حوادث سال ۶۰۴

و منهم الامام القضاة

جمال الدین ابوبکربن یوسف بن ابی نعیم المصری

قاضی قضاة ممالك فارس بود ، و با وجود منصب قضاء وکمال فضل ، حلیهٔ اولیاء و زی ابدال و اصفیاء داشت. از تصانیف حضرت او که در اقطار انتشار یافته یکی شرح مقامات حریری است و یکی شرح مصابیح محیی السنة است ، و در مجلس درس وافادت [او] اکثر ایمهٔ شیراز و افاضل آن عهد حاضر گشتندی .

نقل است‌که در اثنای خطبهٔ درسی او یکی از فضلاء‌که به حسن انشاد و انشاء وحلیهٔ اختراع و ارتجال موسوم بود ، قصیده‌ای مصنوع در مدح او املاء فرمود، این دو بیت از آن قصیده اتفاق‌کتاب افتاد ، وَ القَلیلُ یَدُ[لُّ] عَلَی آلکَثیر. شعر :

بِضاعَتِی آلمُزجاةُ [مَوْلایَ] فَاقْبَلَنْ
فَأَنْتَ عَزیزُ آلمِصْرِ ذوْاحِدُ آلعَصْرِ
وَ أَوْفِ لَنا کَیْلَ آلعِنایَةِ مُفضِلاً
یَزِدْ لَکَ [رَبّی] بَسْطَةَ آلجاهِ وَ آلقَدْرِ

و به تاریخ سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائه به جوار حق پیوست و در مدرسه‌ای مشهور که[1] [در بازار گیوه‌دوزان میانهٔ شهرشیراز بنا فرموده][2] مدفون است و آن مدرسه به قاضی جمال الدین مصری اشتهار پذیرفته .

۱ــ ح: + بیراسته بیراسته ، (رك: تعلیقات عنوان بیراسته)

۲ــ از «در ...» در متن نیست

ومنهم الامام العلامة قاضی القضاة السعید سراج الدین مکرم بن ابی العلاء الفالی [1] رحمه‌الله [2]

منصب قاضی القضاتی ممالك فارس به‌جناب او اختصاص داشت. جامع [۷۶الف] اصول و فروع الهیات وطبیعیات وجدلیات و ادبیات بوده، در ترقی بمعارج قصوی همت عالیه‌وبسنو [3] کمال افاضل و سمو منقبت اوالی [4] رفعت درجتی یافت‌که غبارآثار و اخبار او در دیدهٔ مناقب اعاظم زمان و چشم جهان بین هنروران مرتبت انسان العین یافته، و ازجمله قصیدهٔ غرا و اشعار دلربا که طبع نقاد و ذهن وقاد آن حضرت بدان مسامحت نموده ، این یك دو بیت حسب الحال آن جناب بوده:

فَانْ لَمْ یَکُنْ اَصْلُ زِکِیٍّ وَ مَنْسَبُ ــــ فَنَفْسُ عِصامٍ شارَفَتْ لِلْمَناصِبِ

در شهور سنهٔ احدی و عشرین و ستمائه وفات یافت ، و قبر مبارکش در مصلی شیراز است .

ومنهم المولی الامام السعید قاضی القضاة الولی الشهید مجدالدین اسمعیل نیکروز الفالی [5] طیب‌الله ثراه وبیض محیاه

جدبزرگوار مولانا اعظم‌سلطان افاضل القضاة فی‌العالم، افضل نحاریر الدنیا جامع الفضل والعدل والفتیا؛ [6]

---

۱ ــ بنابرتحقیق فاضلانهٔ مرحوم قزوینی در شدالازارص ۳۷۴ حاشیه (۱) ، کلمه (ابی) زائد و ناشی از سهو نساخ است و اسم او (علاء) می‌باشد نه (ابوالعلاء) . ۲ ــ ح : رحمةالله ، شرح حال این عارف درشدالازار نمره (۳۰۳) آمده : سراج‌الدین ابوالعز مکرم بن‌العلاءبن نصربن سهل .

۳ ــ ح : سهر ; به قرینه سمو تصحیح شد . ۴ ــ ح: والیه ، به قرینه «افاضل» تصحیح شد.

۵ــ ج: ــ نیکروز، + بن‌مکرم . شد الازارص۴۲۰ القاضی مجدالدین اسماعیل بن‌نیکروزبن فضل‌الله بن الربیع السیرافی . و نیز در صفحات ۱۹۱ ، ۲۶۲ ، ۳۵۰ ، ۳۸۸ ، ۳۹۲ ، ۴۰۶ ، ۴۲۰ ، ۴۴۹ همه جا اسمعیل‌بن نیکروز ذکر شد وجائی از «مکرم» ذکر نشد ونیز در هزار مزار ص ۱۲۴: اسمعیل‌بن نیك‌روز.

ج-۶: التقوی‌ر-العدل والفتیا (در نسخهٔ ح: «الصماح »آمده‌که یا «الفتاح» به‌کسر(ف) به‌معنی حکومت است وبا «الفتیا» به‌معنی «فتوا» و حکم می باشدکه به‌آن‌صورت تعریف شده است .

عَلیمٌ بِاَعْقابِ [اَلاُمُورِ] کَاَنَّهُ　　　بِمُخْتَلَسٰاتِ اَلظَّنِ یَسْمَعُ اَوْیَرِی[۱]

مَجْدُ الحَقِ وَالشَّریعَةِ وَالدِّینِ مُحْیِی [سُنَنِ] اَلاَوَّلینَ وَ الآخِرینَ مُحْیِی مَآثِرِسَیِّدِ اَلمُرْسَلینِ ابوابراهیم اسمعیل، ناظم امور المؤمنین اعلی الله فی الخافِقَیْنِ شأنَهُ، وَاَعَزَّ فِی الدّارَیْنِ اَنْصارَهُ وَاَعْوانَهُ، علامـه جهان و نادرهٔ دوران بوده، قریب چهل سال در سره مملکت سلیمان به استقلال متصدی منصب شریعت قاضی القضاتی وحکومت شرع منیف گشت، و به حکم شریعت مصطفوی برحسب مأمور و وجه مرضـی اقدام نموده که در آن مدت اذیال طهارت آثار او به لوث مخالفت سنت و آلایش بدعت مشوب وملوث نگشت، مٰا قامَ عَنْ مَجْلِسِهِ خَصْمٰانِ اِلاّ بِالرِّضا ، واین زمان قریب صـد و پنجاه سال [است]، که منصب شرعیات وامور دینی وحکومت مملکت فارس به استحقاق علی الاطلاق تعلق به این خاندان مبارک که به وفور فضل وتقوی وحلیهٔ درس [ب ۷۶] وفتوی مزین ومحلی است گرفته، و المنة لله که درین کوکب فضل و هنروری در عهد مولانا اعظم مذکور اعلی الله شانه ، به ذروهٔ اعلی اعتلاء پیوسته ، و آفتاب سعادات فلك سروری به مکان ومکانت آن جناب عظمت آثار تقوی شعار[۲] اوج ارتقاء و اقتران یافته :

فَالدِّینُ مُسْتَبْشِرٌ وَ اَلمَجْدُ مُبْتَهِجٌ　　　وَاَلمُلْكُ مُنْهَمِرٌ وَاَلشَّرْعُ مُفْتَخِرٌ

توفی جده المذکور الامام المقدم رابع عشرین رمضان سنة ست وستین وستمائه. و ولده الکریم الامام بن الامام، قاضی قضاة الاسلام الصارف عمره فی انفاذ شریعة سید المرسلین، مولانا رکن الملة والدین یحیی بن اسمعیل فی رابع عشرین رمضان سنة سبع وسبعمائه. ودر مصلی شیراز در ساخته رباطی که به نام مولانا سعید رکن الدین مذکور مشهور بوده مدفونند، و جماعتی از ایمه عظام و مشاهیر و اعیان آن عصر تبرك را در جوار حضرت ایشان مدفن

۱ـ ج: الامور. این بیت در نسخهٔ ح بسیار مغلوط آمده ، رك : تعلیقات

۲ـ ح : شعار به

کرده‌اند، از آن جمله مولانا امام ایمهٔ وقت **مظهرالدین زیدانی**[1] مصنف شرح مصابیح وشرح مقامات و شرح لمع و چندکتب دیگر. و یکی مولانا قاضی القضاة السعید **سراج‌الدین مکرم**، ویکی شیخ‌شیوخ امام المحدثین جمال الدین **ابوالفتح نیریزی**. هر یکی در حظیره‌ای مدفونند و علی‌الحقیقه آن قطعه زمین عرصه‌ای از بهشت برین است که اجساد و عظام چندین ایمهٔ عظام در آنجا جمع گشته، یا خود آسمانی است که مرقد چندین علماء و افاضل هر یك ستاره صفت بر آن سطح عکس انداز آمده، شعر:

سَقَی مَقَابِرَ قَدْ ضَمَّتْهُ تُرْبَتُهَا   بَوَاکِرُ ٱلْمُزْنِ يُرْوِيهَا وَ إِيَّاهُ
وَدَامَ [مَثْوَاهُ] بِٱلرَّيْحَانِ مُكْتَنِفاً   مَكْحُولَةً بِلِقَاءِ ٱللّٰهِ عَيْنَاهُ[2]

و منهم الشیخ الامام السعید صاین‌الدین حسین بن محمد بن سلیمان[3]

ازکبار مشایخ شیوخ عصر و ایمهٔ عهد بوده، سلاطین زمان واتابکان در بارهٔ او عظیم معتقد و معتنی بودند. اخذ علوم حدیث و مسائل شرعی از [۷۷الف] شیخ شیوخ مقتدی الافاضل والمتورعین **ابوالحسن علی بن عبدالله کردو** کرده و بنا بر حسن مؤاخات و طریق موافقتی که با شیخ شیوخ عصر عزالملة والدین **مودود زرکوب** داشت به تاریخ سنهٔ [عشرین و ستمائه] در خانقاه مبارك او به اتفاق جماعتی از ایمهٔ و طایفه‌ای از اصحاب حدیث در حضرت شیخ ومقتدای‌جهان، امام ایمة المحدثین، **کریم‌الدین ابی‌المیمون‌رشید الشاشی**، کتاب مصابیح می‌خواندند. **ابی‌المیمون** در علوم حدیث وعلو اسناد و روایات یگانهٔ جهان بوده و روایت حدیث و تصانیف **محیی‌السنه** از امام ایمه **عمادالدین ابی‌المقاتل مناور فرکوه**[4] و امام اورع **جنید** عصر[5] **نورالدین ابی‌المکارم**

۱ـ رك: تعلیقات، عنوان زیدانی، ج: رملانی.
۲ـ ج: رك تعلیقات. در مصراع سوم، در نسخهٔ حکمت به‌جای (مثواه) (چاپی ص ۱۰۶) قبراك آمده است. ۳ـ ج: + الکوفجانی، شدالازار ص۱۷۶: الفقیه صاین‌الدین‌حسین‌بن محمدبن سلمان.
۴ـ ج: + الدیلمی، شدالازار ص ۲۹۴ ح ۷: «عمادالدین ابو مقاتل مناوربن فرکوه‌الدیلمی»
۵ـ ح: وحیدبن عصره

فضل‌الله النوقانی ، و این هر دو امام اجازت از حضرت محیی السنة داشته‌اند ، و آنچه از احوال ومقامات امام مقدم شیخ‌الشیوخ فقیه حسین بن سلمان اشتهار یافته بیرون از فضل ظاهر و کمال ورع و زهادت ، در احضار طوایف پریان و اصحاب غیب و جنیان قدرتی عظیم داشت وهمواره مطاع ومتبع او بودند جماعت مصروعان و مسبوعان را از دعا وهمت او بی‌شك شفا حاصل می‌شد، و جمعی را کـه از جنیان آزاری می‌رسید و از ایشان در زحمت بودندی ، معاینه درابدان واشباح آن طایفه آواز جنیان به‌گوش حاضران می‌رسانیدی و ایشان را از شر و معرت ایشان خلاص می‌فرمودی . درشهور سنهٔ اربع و ستین و ستمائه بـه جوار حق پیوست و بـه محلت معروف بـه بالکت در خانقاه مشهور مدفون است .

و منهم الشیخ السالك المحقق رکن‌الدین عبدالله بن عثمان القزوینی

[۷۷ب] سالکی صاحب بصیرت بود. بعد از احراز کمال فضل و تلبس به شعار آداب و ملکهٔ اخلاق بـه نظرات فیض سبوحیة و جذبات حضرت قـدوسیة محظوظ ومخصوص آمده وبه وفور مکاشفات ربانی و الهامات حقانی مزین و محلی گشته ، و در شیوهٔ سلوك و آداب طـریقت بـه حضرت شیخ شیوخ صفوة‌الابـدال ، اسوة‌الاولیاء قطب‌الدین مبارك گمهری انتما داشت و در طرق تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس تأسی به حضرت او کرده بود. و شیوهٔ[1] خدمتکاری خلق و شفقت بر کافهٔ مسلمانان از جناب مبارك شیخ مبارك گرفته .

نقل است کـه ابوعبدالله اسمعیل حاکم خراسانی رحمة‌الله علیه فاضلی محقق و مناظری متبرز بود ، به تاریخ سنهٔ احدی عشرة وستمائه چون به شیراز آمد تفحص احوال مشایخ و گوشه نشینان فرمود وآداب و اخلاق و

۱ـ ح : به شیوه

طریقت هریك معلوم کرد. بعد ازمراجعت یکی ازسلاطین عهد از خدمتش تفحص احوال محروسهٔ شیراز می‌فرمود. حاکم در جواب بدین نوع تقریر کرد: بیضهٔ شیراز با وجود ایالت اتابك ابو بکر و حصافت امیر فخرالدین و فضل و دهاء عمید، بـه دو تـن معمور و معتبر است: شیخ و مقتدای جهان عزالدین مودود زرکوب شیرازی و نادرهٔ عهد و زمان، رکن‌الدین عبدالله قزوینی، که به همت و خدمت و طریق آداب و اخلاق صورت و شفقت بر خلائق از زمرهٔ اکفا و اقران عهد بر سر آمده‌اند، ولایزال کمر خدمت خاص و عام برمیان بسته، وبی‌عدت واهبت وبی‌واسطهٔ‌خزینه ودفینه سفرهٔ صادر و وارد، معد ومرتب‌داشته‌اند. حق‌سبحانه وتعالی آن دوتن‌را درآن‌دیار بدین‌توفیق محلی گردانیده. و «ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»[1]. شیخ شیوخ مذکور قریب دروازهٔ اصطخر بناءِ خانقاهی فرموده، ومدتی مدید در آنجا خدمت صادر و وارد می‌کرد، و به تاریخ سنهٔ ثمان و خمسین وستمائه وفات یافت. [۷۸الف] به خانقاه مذکور مدفون است، و دراین نزدیکی حضرت شهنشاه جهانبان بانی مبانی معدلت و احسان، سلطان سلاطین جهان، فرمانفرمای زمین و زمان جمال‌الدنیا والدین سلطان السلاطین شیخ ابو اسحق خلد سلطانه واعز [الله] فی‌الخافقین انصاره[2] و اعوانه، حکم مبارك را انفاذ فرمود، تا قبه‌ای عالی برسر مرقد آن بزرگوار برآورده‌اند، و به جهت اصحاب استحقاق و طوایف عجزه وضعفا، همه روزه‌سفره مرتب فرموده ان‌شاءالله به‌محل قبول موصل باشد.

---

۱ ــ سورة الجمعه، آیهٔ ۴ ۲ ــ ح: انصره

طبقهٔ ششم
فی ذکر الشیخ الامام المرشد
نجیب الملة والدین علی بن بزغش قدس‌الله روحه،
والمشایخ الدین فی عصره

شیخ شیوخ عصر و امام ایمهٔ دهر بوده، در طریق سخن‌گزاری و تحقیق معارف و شیوهٔ درس کتاب عوارف در عهد خود نظیر نداشت. به‌علو مراتب و رفعت درجات و نشر کمالات، مقامات متقدمان را در طی انداخته سائق سفاین ازلی بمقتضی «**وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِى الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ**»[1] و جاذبهٔ[2] سعادت‌بخش، **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ**[3] **ٱلْحَقِّ تُوَازِى عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْنِ**، به حکم آیت: **أَعْطَىٰ كُلَّ شَىْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ**[4]، او را حوالت به‌حضرت سید اصحاب الطریقه، مقتدی ارباب الحقیقه، قطب العارفین، شهاب الملة والدین عمر بن عبدالله فرموده. بعد از تصفیه و تزکیه چون حسن ارشاد پیر و کمال استعداد مرید با یکدیگر انضمام یافت، سیر او در عالم اطوار و ادوار و سفر روح قدس آثارش در مقام جبروت و عالم رغبوت و رهبوت و ظهور او به صورت معانی و بروز او در مکمن مکاشفات سبحانی مشاهده فرمود، او را به منصب ارشاد و تکمیل اختصاص داد، و حوالت به سلاك و طالبان شیراز کرد، و کتاب [عوارف المعارف] که از منشآت حضرت اواست با خرقهٔ تصوف و مسانید و اجازات مصحوب او گردانید و باز به شیراز فرستاد. و الحق که در آن عهد به وجود مبارکش محروسهٔ شیراز قبة‌الاسلام و مدینة‌الآداب بود. [۷۸ب] مسترشدان و طالبان به حسن ارشاد و کمال تحقیق و تکمیل او مستظهر و مستبشر می‌بودند. بسیار کریم النفس، زکی الاخلاق، رفیع المحل، والی رتبة

۱ــ ان الارض یرثها عبادی الصالحون. آیهٔ ۱۰۵، سورة‌الانبیاء

۲ــ تصحیح قیاسی است و در نسخهٔ ح (حادثه) آمده است که به مفاد حدیث بعدی باید جاذبه باشد نه حادثه

۳ــ ح: این حدیث را غلط آورده: «حدثه من حدثات»

۴ــ آیهٔ ۵۰، سورهٔ طه

الولایة ، که از دامن دولت ارشاد او برخاسته‌اند و هر یك مقتدای ملکی و پیشوای قومی گشته‌اند ، و از میامن انفاس عالیهٔ او فائز بـه مقامات سنیه و درجات عالیه بهیه بوده‌اند . ولادت مبارکش به تاریخ سنهٔ اربع و تسعین و خمسمائه بوده و در شهور سنهٔ ثمان و سبعین وستمائه به جوار حضرت حق پیوسته ، مرقد مبارکش در خانقاه مشهور معروف ، قریب محلت باغ قطلغ از محلات شیراز واقع است . در این نـزدیکی حضرت عظمت پناه مخدرهٔ معظمه ، بلقیس عهد و زمـان ، نـادرهٔ دوران ، مـؤسسة قـواعد المکرمة والاحسان ،[۱] ملك [خاتون] بنت الملك الاعظم الاعدل السعید شرف الـدین محمود شاه زیدت عظمتها و تقبلت حسنتها بر سر مرقد مبارکش گنبدی عالی ساخت ومدرسه‌ای از نو بنا فرمود و باآن قبه‌ای ملاحق کرده‌اند و عمارتی بسیار در اطراف و اکناف آن گنبد ساخته‌اند ، و ذلك فی جنب مراتب هذا الامام المقتدی ، حقیر یسیر .

ومنهم شیخ الشیوخ الزمان، برهان المحققین، اسوة المحدثین سرالله فی الارضین، صدرالملة والدین ، ابوالمعالی المظفر بن شیخ الامام سعدالدین محمدبن المظفر [بن] روزبهان

علامهٔ جهان و مقتدای زمان بوده ، میان کمال فضیلت و شعار تقوی و زهادت جمع فرموده :

لَهُ ٱلْقِدْحُ ٱلْمُعَلَّیٰ فِی ٱلْمَعَالِی   إِذَا ٱزْدَحَمَ ٱلْکِرَامُ عَلَی ٱلْقِدَاحِ

در فنون علوم متبحر بود ، و تصانیف داشت ، و در طرز علوم حدیث وضبط روایات و اسانید مقامات عالیه یافته ؛ و آثار مساعی وکمال مراتب او [۷۹الف] از آن مشهورتر است که به مزید وضوح حاجت پذیر باشد :

۱- ح : + فارس

یَفْنی الْکَلامُ وَلایُحیطُ بِوَصْفِهِ   اَیُحیطُ مایَفْنی بِمالا یَنْفَدُ

چون آن حضرت از راه نسب و نسبت، جد مادری مؤلف آن کتاب است، به استقصاء در شرح معالی ذات و خصوصیات و کمالات آن جناب خصوص نمودن، مناسب نمی‌داند، تا جمعی از اصحاب اغراض در این باب حمل بر تکلف و تعسف نفرمایند. و فاتش به تاریخ سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه [بوده]. هفت فرزند شایسته از او باز ماندند که همچون هفت ستاره در مدارج زمین هر یك علامهٔ زمانی بوده‌اند؛ شیخ الشیوخ جلال الملة والدین مسعود، و اسوة الاقطاب و شیخ الشیوخ الاسلام حاجی رکن الدین منصور، وشیخ الاسلام ظهیر الملة والدین [اسمعیل]، وشیخ الشیوخ زین الملة والدین طاهر، و برهان المحققین شمس الملة والدین عمر، و کهف المشایخ والصدیقین حاجی ضیاء الملة والدین ابوالوقت عبدالوهاب، امام شیخ سعد الملة والدین محمد، پیش از پدر وفات کرده، مدفن شیخ شیوخ مذکور صدرالدین مظفر علیه الرحمه در رباطی است که به محلت باغ نو بنا فرموده، و از اولاد نامدار او و مشایخ هفت‌گانه، پنج فرزند در جوار پدر بزرگوار هم در آن خانقاه مذکور مدفونند. ملك سعید مرحوم قطب الدین ملك هرموز برسر روضهٔ ایشان قبه‌ای عالیه بنافرموده، و الحق در [این] محروسه، مرقد مبارك آن ایمه به مرتبه کعبهٔ شیراز واقع است، مطاف و مناص[1] زمرهٔ زایران و طالبان است. پدر بزرگوار شیخ الشیوخ صدرالدین مظفر امام ایمهٔ عصر سند المحدثین، سعدالدین ابو منصور محمد بن المظفر و عم نامدارش اسوة الحکماء المتألهین، شمس الملة والدین، ابوالمفاخر عمر بن المظفر المشتهر به حکیم، هر دو در فنون علوم برسر آمده بودند،

(۷۹ ش)

۱ــ دراصل (ساس) که می‌شود (مناش) خواند وهم (مناص) که وجه صحیح آن است. اگر مناش باشد ازمصدر (نوش) به معنی تناول لیکن معنی (مناص)=ملجاء، درست است.

خاص در طرز علوم حدیث و علو اسانید و امالی در آن عهد نظیر نداشتند، چنانچه اجازات عالیهٔ ایشان نزدیك ایمه و اصحاب عظیم معتبر است و و هما یرویان عن الشیخ الامام المحدث شمس الملة والدین عبدالرحیم السروستانی وعن الامام ابی الفتوح العجلی وعن تاج الدین ابی سعد الکمال الساوی والشیخ عبدالوهاب بن سکینة البغدادی، وقد توفی احدالاخوین سعدالدین محمد بن المظفر سنة اربع وثلثین و ستمائه، و الاخ الاصغر الامام الحکیم العلامه شمس الملة والدین عمر بن المظفر سنة اثنی و ستین وستمائه وتوفی والدهما الامام محیی الشریعة، زین الملة والدین، المظفر سنة ثلاث و ستمایه. و تربت مقدسهٔ این مشایخ و ایمهٔ مذکور در مقبرهٔ باغ نو به حظیره‌ای است که محاذی مزار شیخ جعفر حذاء افتاده، والسلام.

ومنهم الشیخ الامام کهف الایمة، مظهر الشریعة
مقتدی الطریقه، امام الملة والدین داود بن الامام السعید
عزالدین محمد بن الامام العلامة فریدالدین روزبهان

مقتدای ایمهٔ عصر وعمدهٔ افاضل ومشایخ زمان بوده، مکارم اخلاق و ملکات ملك آثارش چون گلزاری آراسته بود. جهانیان از شمال شمائل او همواره تبسم می‌نمودند؛ وکمال الطاف واعطاف شاملش چون بحر محیط، عالمیان از آن مشرب عذب اغتراف می‌کردند.

وَلَیْسَ اعتِرافُ الْجاحِدینَ لِفَضْلِه ‌‌‌‌‌ لِشَیءٍ سِوی اَنْ لَیْسَ یُمْکِنُهُم جَحْدُ

[اتابك ابوبکر] [1] که پادشاه وقت وفرمانفرمای زمان بود، ازغایت اعتقادی که بـا آن جناب رفیع داشت، تفویض امـامت خـاصه و احتساب محروسهٔ شیراز به خدمتش کـرده بود، مدتهای مدید به نفس مبارك خود متصدی این منصب شریف گشته و بدین امر خطیر قیام نموده موجبی کـه معهود ایمهٔ سلف بوده در این مملکت به امرمعروف ونهی منکر مواظبت

۱ــ ح: ندارد.

[۸۰الف] فرموده و در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه به‌جوارحق رسید، و قبر مبارکش درخانقاهی مشهورکه بناء آن بزرگوار بود به‌محلت بیراسته واقع است. خلف نامدارش شیخ‌الاسلام مقتدی الانام فریدالملة والدین عبدالودود بن داود خلیفهٔ عهد و قایم مقام آن ایمهٔ کبار واسلاف بزرگوار است، و اکنون مقتدای قوم و شیخ الاسلام شیراز است، یُدیمُ اللّٰهُ شَرائِفَ اَنْفاسِهِ المُقَدَّسَة

ومنهم الشیخ العارف اسوة الطالبین ملاذ الملهوفین کهف المستضعفین، جمال الملة والدین الحسین بن محمد یعرف بسرده:

از جملهٔ کبار مشایخ و اولیاء نامدار بوده، بعد از ترقی به مدارج مقامات سنیه، ووصول و ترفع به درجات علیه، خدمت صادر و وارد اختیار فرمود، و در مبادی حال وعنفوان شباب از سرمنصب وجاه ومال دنیا بکلی برخاسته و طریق بذل و ایثار واشفاق و معاونت خلایق اقدام نموده، به تاریخ سنهٔ ثمان و اربعین وستمایهٔ وفات یافت، و به خانقاه مشهور ومعروف به زاویهٔ سرده که مستحدث آن بزرگواراست وخاص جهت فقراء ومسافران بنا فرموده، مدفون است.

خلف نامدار او شیخ‌العارفین، کهف الفقراء و المساکین شمس‌الملة والدین محمدبن‌الحسین سرده. بعداز پدر مدتی قایم مقام گشت و به خدمتی پسندیده قیام می‌نمود، و به تاریخ سنهٔ احدی عشرة و سبعمائه وفات یافت ودر جوار پدر بزرگوار خود مدفون است.

ومنهم الامام السعید الوالی اقضی القضاة الشهید افضل ایمة الطبقات القاضی امام الملة والدین عمر بن قاضی القضاة المرحوم فخر الدین ابی عبدالله محمد بن القاضی صدر الدین علی البیضاوی رحمهم الله

مقتدای ایمهٔ عصر و علامهٔ زمان بوده، قاضی القضاتی ممالك فارس در آن عهد به جناب مبارك او اختصاص داشت، و حکم شرع مطهر کَمَا اَمَرَبِهِ الشّارِعُ وَ رَضِیَ عَلَیْهِ، به تقدیم می‌رسانید، بعد از تمسك به عروهٔ وثقی تقوی، اعتصام به حبل متین درس و فتوی به ورع و کمال تدین و تعفف جناب مبارك آراسته می‌داشت. روایات عالیه و اسانید معتبره او از حضرت ابی الفتوح عجلی و ابی الفرج ابن علی جوزی و ابن سکینه بغدادی و کریم الدین شاشی و موفق الدین کارزیاتی و شهاب الدین عمر سهروردی و نجم الدین ابی الجناب احمد یعرف بکبری الخوارزمی حاصل فرموده، و خرقهٔ طریقت از خدمت شیخ الشیوخ وقت حجة الملة والدین ابهری پوشیده، و به شهور سنهٔ ثلاث و سبعین و ستمائه وفات یافته، و در مدرسهٔ مقربی که به محلت بازار بزرگ واقع است، مدفون آمده. و خلف نامدار او امام المجتهدین، افضل المتأخرین، قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله بن عمر که علامهٔ عالم و مقتدای افاضل و ایمهٔ بنی آدم بوده و مصنفات حضرتش آنچه مشهور و متداول است از کتاب غایة القصوی و تفسیر قاضی و شرح مصابیح[۱]، و منهاج[۲]، و مصباح و طوالع و نظام التواریخ[۳] به اقصی بلاد ممالك اشتهار یافته، به تاریخ سنهٔ ثمانین و ستمائه[۴] در محروسهٔ تبریز به جوار حق پیوست، و در مقبرهٔ چرانداب

[۸۰ب]

۱ــ اصل مصابیح السنه از امام بغوی و شرح آن از قاضی بیضاوی است. ۲ــ ج: منهاج اصول فقه و طوالع و مصباح. (نام اصلی منهاج این است: منهاج الوصول الی علم الاصول: مرحوم قزوینی مآخذ معتبر و فراوانی در مورد شرح حال قاضی بیضاوی و آثارش ذکر می‌کند، شد الازار ص ۷۷ حاشیه ۲) ۳ ــ ح: تاریخ ۴ ــ ج: ثمان و سبعمایه (رجوع شود به تعلیقات عنوان مرگ قاضی)

مدفون است.

ومنهم الشيخ الامام المفتى المحدث شمس الملة والدين محمود بن محمد القزوينى

كان استاذ قراء عصره، مقتدای اهل حدیث واصحاب مسانید وروایات بوده ، و از ایمه و مشایخ اطراف اجازات علیه حاصل فرموده بود، و به تاریخ سنهٔ سبعین وستمائه وفات یافته و در مصلی شیراز مدفون است.

ومنهم الامام العلامة ، افضل المحققين شرف الملة والدين الزكى بن عمر بن بهرام

نادرهٔ عصر و اعجوبهٔ زمان بوده ، اغلب واکثر علماء و مشاهیر شیراز از قضاة وایمهٔ مشایخ آن عصر تلامذه آن حضرت بوده‌اند وبه وجود او [۸۱ الف] استظهار و اعتضاد داشتند به تاریخ سنهٔ سبع وسبعین و ستمائه متوفی گشته، [ب ۲۸] و قبر مبارکش در مدرسه بنجیر خوزی[۱] به صفهٔ جنوبی واقع است.

ومنهم المولى الامام العالم النحرير ، اسوة الافاضل المبرزين سراج الملة والدين ، ابو الفضائل الحسين بن الشيخ المقتدى عز الملة والدين ابو محمد مودود يعرف به زركوب

از جملهٔ افاضل وایمهٔ متقین بود ، به صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی مشرف گشته ، و با شیخ القوم مقتدی العارفین اوحدالدین کرمانی مؤانستی ومصاحبتی داشت. فصلی چند تألیف فرموده بود وحقایق ذات وصفات [را به] مطالعهٔ حضرتش رسانیده بود ، و خدمتش بر فوریك دوجزو الحاق آن کرده ، و آن کتاب به رسالة القلم موسوم است ودر طرف عراق اشتهاری

۱ـ رجوع شود به تعلیقات عنوان بنجیر.

عظیم یافته. روایت احادیث وشرعیات ازحضرت قاضی قضاة جمال‌الدین یوسف بن ابی نعیم المصری می‌فرمودی، و کتاب مصابیح وصحاح وچند اربعین ازامام ایمهٔ وقت عمادالدین ابی ربیع استماع کرده، وخرقهٔ تصوف از دست شیخ‌الشیوخ معین‌الدین ابی‌ذر کتکی[1] پوشیده و به شهورسنهٔ اربع وستین وستمائه به جوارحق پیوسته ودرشهر نوبندجان به‌مزاری‌که به‌گنبد خواجه سراج‌الدین مشهور است درسرمیدان نوبنجان مدفون است، والله اعلم.

ومنهم الامام الزاهد نجم الملة والدین [محمود][2] بن‌محمود معروف بمردوز[3]

واعظی‌صاحب دیانت محقق بود. علم وعمل با یکدیگرجمع فرموده اوقات شریفه را پیوسته به اوراد وطاعات مزین ومحلی می‌داشتی. یکی از مریدان معتقد درمحلهٔ باغ قطلغ خانقاهی عالی معتبر به جهت او بناکرد. [۸۱ ب] ودرآنجا وعظ می‌فرمودی وارشاد خلایق کردی. به شهورسنهٔ‌ست وتسعین وستمائه وفات یافت. ودرآن خانقاه مذکور مدفون است. پدربزرگوارش، الادیب الناسك، مقدم‌الدین محمد به تاریخ سنهٔ اربع وخمسین وستمائه وفات‌کرد، وهم درآن رباط مدفون است.

ومنهم الشیخ الامام العالم اسوة الافاضل والایمة المتبرزین ملك المشایخ‌الواعظین جمال‌الدین محمدبن الامام‌المقری الامام بالمسجد البغدادی[4]

ازکبارایمه وافاضل عصربوده، ودرفنون علوم ازاحادیث وعلم‌کلام و

۱ــ ج : کنکی، ح کتکی (با تاء) شد الازارس ۵۷ , کثکی (با ثاء مثلث) توضیح بیشتر در حاشیه ۳ همان کتاب آمد.
۲ــ ح : ندارد
۳ــ ج : الامام الزاهد الشیخ المتورع ذوالمقامات العالیه والکرامات المتوالیه نجم الدین محمود بن محمد معرف بسردوز شدالازارس ۲۶۲ : الشیخ نجم‌الدین محمود محمد بن ابی‌القاسم المعروف بسردوز، ولی نسخهٔ ح: محمدبن محمدمعروف بشردوز
۴ــ ح : ندارد

عربیت تصانیف معتبر داشت. به تاریخ سنهٔ سبعین وستمائه وفات یافت، ودر رباطی که بیرون شهر، قریب دروازهٔ کازرون افتاده است، مدفون است.

ومنهم جامع الکمالات صاحب الاوقات
نجیب الدین محمد بن علی بن محمد

ازجملهٔ عرفا وسلاك وقت به حسن آداب اخلاق ووفور فضل وکمال دانش برسر آمده بود واعیان مملکت وسلاطین عهد عظیم معتقد خدمتش بودندی. مدة العمر التفات به اهل دنیا ومال دنیا نکردی، و به قناعت وفقر وفراغت ایام مبارك رامحلی ومزین داشتی. انتما وانتساب او به شیخ الاسلام عزالدین یزدی بوده، درسنهٔ تسع وخمسین وستمائه درر باطی که شیخ الاسلام عزالدین زرکوب به جهت صوفیان واصحاب خلوات بنا فرموده بود، مدفون است. از جمعی صلحاء و گروهی به انبوه استماع دارم که زیارت قبر او دردفع تب سه روز عظیم مجرب است ومفید. شیخ الشیوخ حسین بن سلمان درمشیخه، که تصنیف فرموده، ذکر مزایا وخصایص او به شرح نموده است.

و منهم الامام العلامه ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمد السروستانی:

ازجملهٔ مشایخ وایمه وافاضل زمان بوده، پیوسته به افادت ودرس علوم مواظبت نمودی، ودرعلو اسناد وروایات عالیه بی نظیر بوده، واکثر ایمهٔ عصر روایت احادیث وعلوم تصوف وشرعیات ازحضرت او می فرمایند؛ واو روایت حدیث ازامام اوحد حافظ **ابی المبارك عبدالعزیز ادمی و ابومقاتل مناور الدیلمی** می فرماید؛ وایشان هردو ازحضرت **محیی السنه** روایت می کنند. به تاریخ سنهٔ [۸۲ الف] عشرین وستمائه وفات یافت، ودرمقبرهٔ سلم ازطرف جنوب به حظیره ای که مزار ومرقد شیخ حسین کردوست مدفون است.

ومنهم الشیخ الامام، کهف العرفا، سندالاولیا،
اصیل الملة والدین عبدالله بن مسعود بن محمد بلیانی

شاهد مشاهد غیب وحامی حامهٔ کرامت و والی ولایت بود. خورشید آسا دائماً از فیض قدوسیت خالی نبود، همواره عکس انوار و تجلیات حضرتش به ظهور پیوستی، ودراظهار کرامات وکشف مغیبات هر زمان از حضرت ربوبیت به روح مقدس او الهام رسیدی. خاطر خطیرش همچون صحیفهٔ لوح محفوظ همیشه به نقوش اسرار غایب عکس دادی. هر صورت که از غیب اشارت بدان فرمودی، البته از مکمن غیب به عالم شهود ظهور یافتی. زبان حق گوی عرفاء عصر زبان اورا ترجمان لوح محفوظ می گفتند. سن مبارکش به هفتاد رسید، وبه تاریخ سنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه به جوار حضرت حق پیوست، ودرخانقاه معروف به قریهٔ بلیان مدفون است. پدر بزرگوارش برهان الواصلین، امام الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن الشیخ علی الدقاق النسائی ازاسباط شیخ ابی علی دقاق بوده، درفارس به شهامت رأی ومعالی قدر وفضیلت ذات متفرد گشت. بعداز نود سال که طریق تفرید وتحقیق روزگار بگذرانید، به شهورسنهٔ خمس وخمسین وستمائه وفات یافت. شیخ خرقه و پیر تربیت اومقتدی الطوایف، جامع الطرایف اصیل الدین محمد [الشیرازی] ازکبار مشایخ عصر بوده، وخرقهٔ طریقت ازشیخ مرشد رکن الدین سنجاسی به وی رسیده، و شیخ طریقت اوشیخ ربانی قطب الدین ابهری بوده واو ازخلفاء شیخ الشیوخ ابی نجیب سهروردی بود، وخرقهٔ شیخ ابی نجیب به روایتی ازطرف شیخ [۸۲ ب] ابی العباس نهاوندی به حضرت شیخ ومقتدای جهان شیخ کبیر ابی عبدالله خفیف می رسد، وبه روایتی ازطریق احمد غزالی به شیخ جنید بغدادی می پیوندد.

نقل است که شیخ شیوخ اصیل‌الدین شیرازی، از معاصران حضرت شیخ روزبهان قدس سره، و همواره با حضرت او جهت جمعی جوانان صاحب‌جمال که لایزال در صحبت او بودندی، انکاری می‌ورزیدی، و به آن واسطه مجال طعن یافته بود. اتفاقاً روزی میان مجلسی در افتاد و برجوانی نوخاسته شیفته‌گشت، چنانچه بی‌قرار ماند و زمام اختیار از دستش بدر رفت. مدتی سر در ربقهٔ انقیاد و مطاوعت آن جوان کشید و تسلیم رأی او شد و خدمت آن پسر به‌جان اختیار کرد. روزی به حکم ابتلاء ظرفی خمر بردست او داده و به‌حمل آن او را تحکم و تکلیف نموده، شیخ شیوخ روزبهان با او برابر باز آمد فرمود که: شیخ برو این بار بکش تا بعد از این انکار درویشان نکنی. شیخ اصیل‌الدین ظرف خمر بینداخت و در قدم شیخ افتاد و معلوم کرد که آن صورت از حضرت عزت امتحانی بود و ترک کرد، و در تاریخ سنهٔ ثمان عشر و ستمائه وفات یافت، و هم در بلیان به خانقاهی معروف، مشهور به خانقاه شیخ اصیل‌الدین شیرازی مدفون است.

الشیخ‌الامام العالم زین‌الدین علی بن مسعود بن نجم‌الدین محمد از جمله افاضل ایمه و کبار مشایخ عصر بوده، و پدر شیخ‌الشیوخ الآفاق مقتدی مشایخ الایام، امین‌الدین قدس روحه بود. در فنون علوم سعی فرموده و کتاب مصابیح و کتب احادیث در خدمت قاضی‌القضاة السعید مجدالدین، رکن‌الاسلام اسمعیل بن نیکروز خوانده بود، و تحصیل علوم در خدمت امام عالم مجدالدین فرغانی و شمس‌الدین ابی‌سعد محمود بن یعقوب کرده، و در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه وفات یافت و در کازرون به خانقاه خلف نامدار او شیخ‌الاسلام [۸۳ الف] امین‌الدین محمد[۱] مدفون است، و در جوار قبهٔ شیخ زاهد ابوبکر همدانی.

۱ــ محمد (مرحوم قزوینی درحاشیه شد الازار ص ۴۸۶ ضمن بیان شجره مشایخ بلیانی کازرونی حاشیهٔ ۴ می‌نویسد) این همان شیخ امین‌الدین است که حافظ در قطعهٔ مشهور خود در حق او گفته: دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین ☆ که یمن همت او کارهای بسته‌گشاد.

شیخ امام عالم ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمدالسروستانی

از جملهٔ افاضل و مشایخ عهد بود. پیوسته به افادت و درس علوم مواظب[1] و مشتغل بودی اتابك ابوبکر عظیم معتقد خدمتش بودی، وهروقت که اتابك به خدمتش رفتی او را وجد و حالی نمودی که اصلا التفات به او نمی‌کرد. و در تاریخ سنهٔ عشرین وستمائه وفات یافت و در مقبرهٔ سلم [به حظیرهٔ][2] شیخ شیوخ حسن کردو مدفون است.

شیخ زاهد عفیف‌الدین محمد بن قطب الزمان عبدالرحمن

مقتدای زمان و متحلی به حلیه اشفاق و احسان بوده، مقامات عالیه وکرامات متلألیه آن حضرت در اقطار و اصقاع مزید اشتهاری گرفته که در شرح و بسط آن حاجت تکلف و تقریر و بیان و تحریر نیست. به شهور سنهٔ ست وسبعین و ستمائه به‌جوار حق پیوست و درقصبهٔ فاروق به خانقاهی که بناءِ اتابك ابوبکر بن سعد بوده، واکنون موسوم ومنسوب به‌حضرت اواست مدفون است. و بعد از او برادرزادهٔ او امام زاهد شیخ شیوخ تاج‌الدین اسمعیل بن محمود بن عبدالرحمن مشهور به‌عمو اسمعیل، قایم مقام گشته و در شهور سنه ثمان وتسعین و ستمائه وفات یافته، و بعد از او خلف نامدار اوشیخ الشیوخ عزالدین عبدالرحمن الملقب به‌عمو نمرد قایم مقام پدرگشت، و به تاریخ سنهٔ ثمان وعشرین و سبعمائه به جوار حق پیوست، و در خانقاه مذکور به جوار پدر وعم پدر مدفون است.

۱ـ ح مواظبت ۲ـ ح حضرة

[۱]العالم العامل و الامام الکامل المتکلم المتطبب صاحب الاخلاق الحمیدة و العقیدة السلیمه کمال الدین ابو الخیر بن مصلح المتطبب

حکیمی متأله و طبیبی متدین بود، که در عصر خود نظیر نداشت و علوم شرعی و دینی استحضار کرده و اعتقادی عظیم در بارهٔ مشایخ عصر داشتی، و از انفاس ایشان استمدادی می نمودی، شیخ الحکماء و صفوة الافاضل المتورعین زین الحکماء المتألهین شیخ زین الدین علی خلف نامدار شیخ الاسلام قطب الطریقه عزالدین مودود زرکوب الشیرازی به استجازه پدر بزرگوار ملازمت خدمت او کرد، و کلیات[۲] و بعضی از کامل الصناعه[۳] در خدمتش بخواند و به تاریخ سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه وفات یافته و در بقعهٔ باهلیه مدفون است][۴]

۱ــ تذکر: از شرح حال عرفاء در طبقه پنجم چاپی = (طبقه ششم نسخهٔ حکمت) شرح حال عارف مذکور نیامده که ما آن را در اینجا اضافه کردیم. شرح حال این عارف درصفحه ۱۳۸ و ۱۳۹ چاپی آمده است. ۲ــ منظور: الکلیات فی الطب: سدیدالدین محمود معروف به ابن رقیقه متوفی ۶۳۵ است (رك تعلیقات عنوان کتاب کلیات) ۳ــ کامل الصناعة فی الطب المعروف بالملکی تألیف علی بن عباس المجوسی که برای عضدالدوله ساخته است (کشف الظنون). ۴ــ شرح حال این شخص نه تنها در نسخهٔ حکمت نیامده بلکه در شدالازار و ترجمهٔ آن به نام هزار مزار هم نیست. مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص۴۹۲ سطر۱۴ از زبان قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی متوفی ۷۱۰ چنین می نویسد: «که کتاب کلیات قانون ابن سینا را نزد عموی خود سلطان الحکماء کمال الدین ابی الخیر بن المصلح الکازرونی شروع کردم...»

طبقهٔ هفتم

در ذکر طایفه‌ای از اعیان ایمه و اکابر شیوخ نامدار که از اعداد مشایخ شیراز بوده‌اند واین ضعیف به صحبت مبارك ایشان مشرف گشته وحق استادی براین ضغیف ثابت فرموده‌اند .

[۸۳ب] **و منهم شیخی و خالی و من افتخر به فی جمیع احوالی ، شیخ‌الاسلام، مقتدی الانام عضدالطالبین ، کهف‌الواصلین ، مرشدالسالکین ، افتخار زوار البیت الحرام والسایرین ، حاجی رکن‌الدین منصوربن المظفربن محمدبن مظفربن روزبهان‌بن طاهر نورالله تربته .**

فهرست شمایل و فضایل عالمیان ، و دیباجهٔ مناقب و مآثر جهانیان بوده ، قریب هفتاد سال به ارشاد و نصیحت خلق مواظبت نمودکه در طرز مناصحت آنچه وظیفهٔ حق‌گوئی بود وابلاغ باشد، اهمال نفرمود **وَاجْتِهٰادَهُ النّافِع فی اِظْهٰارِ الحُجَّةِ وَالاِرْشٰادِ فِی المَحَجَّةِ مِنَ المُسْتَفاضِ المَشْهُورِ** ، شرح شمه‌ای از فضیلت‌خاندان مبارك وقدمت دودمان شریف اودرطبقهٔ پنجم‌کرده آمد، واین‌ضعیف بعضی‌ازصحیح بخاری به‌قرائت شیخ‌الشیوخ‌المتورعین،فخر الملة والدین ادام‌الله شرایف انفاسه القدسید ، از خدمتش استماع کرده و کتاب مصابیح از اول تا باب الترحل خوانده، و اجازات عالیه از او حاصل کرده واستظهار دینی و دنیاوی بدان است، و درتاریخ سنهٔ اربعین وسبعمائه وفات و در قبه‌ای‌که مرقد پدربزرگوار او است مدفون است .

ومنهم الشیخ الامام العالم المرشد ملك المشایخ والافاضل المتورعین[1] ظهیر الملة والدین عبدالرحمن [بن][2] علی بن بزغش علیه الرحمه

از کبار مشایخ و ایمهٔ عصر بوده، نباهت ذکر و وجاهت قدر او از آن روشن‌تر است که به مزید وضوحی حاجت افتد، و آثار مساعی و مقامات محمود او در صنوف احوال و صروف احوال از آن زیاده‌تر است که به بیان اقناعی مجری و مجزی گردد، و این ضعیف بعضی از کتاب عوارف در تاریخ سنهٔ ثلاث عشرة و سبعمائه در حضرتش خوانده و به خط مبارك او اجازت حاصل کرده، و در تاریخ سنهٔ اربع وعشر[3] و سبعمائه وفات یافت و درجوار پدر نامدار مدفون است والله اعلم.

[۸۴ الف]

و منهم الشیخ الامام العالم کهف الایمة المحدثین، رکن الملة والدین بن الصدر الدین بن الامام العالم السعید شمس الملة والدین محمد[4] بن صفی

بزرگوار دین و زبدهٔ اهل یقین، و مقتدای ایمهٔ حدیث و تفسیر بوده، در فن حدیث و علوم اسناد و روایات از اکفاء و اقران برسر آمده، این ضعیف کتاب کنز الخفی از مصنفات جد بزرگوارش صفی‌الدین عثمان کرمانی در خدمتش خواندم، وکتاب مصابیح، من اوله الی آخره، بعضی به سماع وبعضی به قرائت پیش خدمتش بحث کرده‌ام. در تاریخ سنهٔ سبع عشرة و سبعمائه به جوار حق پیوست.

۱ـ ح: المتنوعین؛ ۲ـ ح: ـ بن (شدالازار ص ۳۳۸: ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی پسر شیخ نجیب‌الدین علی بن بزغش ص ۳۳۴) ۳ـ چ: عشرین، شدالازار ص ۳۳۹ س ۷: «توفی فی رمضان سنة ست عشرة و سبعمائه» مرحوم قزوینی در حاشیهٔ ۳ همان صفحه می‌نویسد: واین اخیر (یعنی تاریخ ۷۲۴ ضبط نسخهٔ چاپی) قطعاً سهو نساخ است. ۴ـ چ: ـ بن (غلط است، بنا به تصریح نسخهٔ چاپی ص ۱۲۱، محمدبن صفی وشدالازار ص ۴۰۱، محمدبن‌الصفی، نام جد عارف مورد بحث است).

و منهم الامام العالم الربانی نورالدین محمدبن الحاج عثمان[۱] الخراسانی رحمةالله

اورع ایمهٔ عصر و آزْهَد علماء ایام بود. از رقبهٔ صباح تا رکبهٔ رواح، به درس وفتوی و صلاح و تقوی مشغول بودی، و در اصول شرعیات و فقه دین استحضاری تام داشت. این ضعیف کتاب حاوی[۲] به تاریخ سنهٔ عشرین و سبعمائه در خدمتش خوانـدم و مدتها استفادت از آن جناب تقوی شعار نموده‌ام، و به تاریخ سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائه وفات یافت و در طرفی از مسجد صاحب زاهد فخرالدین فخرآور[۳] مدفون است.

و منهم المولی الامام العلامة المجتهد، قدوة اعاظم المجتهدین، قطب‌الدین ابوسعید محمدالسیرافی

امام ایمهٔ جهان و افضل فضلاء عصر بـوده، و در فنون علوم و تقوی متبحر و در صنوف درس و فتوی متبرز[۴]. تصانیف او از تفسیر[۵] توضیح کشاف وشرح لباب نحو وشرح قصیدهٔ عمید[۶] وغیرها در اکناف واقطارجهان انتشار یافته. این ضعیف از اول کتاب توضیح کشاف تابعشر «یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ»[۷] استماع از آن حضرت کرده‌ام. وکتاب مفتاح‌العلوم فی‌المعانی و البیان بتمام در حضرتش خوانده‌ام، و بـه شهور سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائه به جوار حق پیوسته و پدر بزرگوارش؛ امام ایمةالدنیا، صاحب [۸۴ب] الحکم والفتیا، صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن محمودبن ابی الفتح السیرافی، که

۱ـ ب: ـعثمان (غلط است، شدالازار ص ۷۹: مولانا نورالدین محمدبن الحاج شرف‌الدین عثمان الخراسانی] ۲ـ رك تعلیقات عنوان [حاوی] ۳ـ مرحوم قزوینی در حاشیه ۴ ص ۳۸۶ شدالازار، می‌نویسد: «ما نتوانستیم بنحو قطع و یقین معلوم کنیم‌که این صاحب فخرالدین مشتهر به‌فخر آورکه بوده است ولی به قرینه... گوئیم... بلاشك امیر ابوبکرفخرالدین ابوبکربن‌ابونصر حوایجی وزیر معروف اتابك ابوبکربن سعد زنگی است...» ۴ـ ح: متبرس
۵ـ شدالازار ص ۴۳۱ تهذیب الکشاف. ۶ـ رك تعلیقات عنوان عمیدیه. ۷ـ آیه ۲۲۲ سورة‌البقره

[۸۴ ب]

او را در هر باب حصل[۱] سیاق بر اطلاق معین بوده، وجمال فضل و آداب او به گلگونهٔ تقوی و تدین مزین، بیرون از منصب درس و اجتهاد مدتی از طرف اتابک سعد کوچک، وزارت مملکت فارس به وی مخصوص آمده، وکتاب تنقیح کشاف، به‌چهار مجلد از مصنفات او است. و در تاریخ منتصف رجب سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه وفات یافته، و به مصلی شیراز در جوار حضرت مولانا اعظم، اقضی القضاة، السعید رکن‌الملة والدین یحیی، مدفون گشته.

ومنهم الامام ناصر الاسلام، ممهد قواعد الاحکام، استاذ الایمة، ناصح الامة

تاج الملة والدین[۲] محمد بن الامام شرف‌الدین ابراهیم الزنجانی قدس سره امامی متورع وفقیهی متدین بود. مؤلفات مولانا اعظم سعید قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر را، علیه‌الرحمه، از کتاب غایة‌القصوی، و طوالع و منهاج و مصباح، هریکی را شرحی مفید معتبر نبشته، وخود با وجود فضل ومنصب تدریس[۳] و فتوی، اعتقادی عظیم باطرف صلحاء وگوشه‌نشینان داشتی، وخرقهٔ طریقت از دست شیخ شیوخ حسن بلغاری پوشیده بود؛ واین ضعیف کتاب منهاج و طوالع، هردو کتاب از اول تا به آخر در حضرتش خوانده‌ام. و به شهور سنهٔ اثنی و عشرین [و سبعمائه] عزیمت سفر دریا جزم فرمود، و درشهر دِلّی با دلی پردرد وفات یافت. پدر بزرگوارش افضل ایمهٔ المتورعین شرف‌الملة والدین ابراهیم به‌در دروازهٔ نو نزدیک مزارشیخ

۱ــ ح: حصیل ۲ــ ج: ــ محمد ... الدین مضافاً این‌که قطب‌الدین محمد پسر صفی‌الدین ابوالخیر مسعود [شدالازار ص۴۳۰] است وتهذیب الکشاف نوشتهٔ شخص اخیر است نه ازآن پسرش در شدالازار ص۴۳۳ مصنفات شخص مورد بحث را نام می‌برد: التقریب فی‌التفسیر، و توضیح الحاوی فی‌الفقه و شرح اللباب و شرح القصیده العمیدیه و الاغراب فی‌الاعراب. بنا براین، گفته صاحب‌شیراز نامه مغشوش به نظر می‌رسد قسمتی از نام‌کتاب پدرش یعنی [کشاف] را با بخش اول اسم‌کتاب پسر یعنی توضیح [از توضیح الحاوی] را سرهم‌کرده مجموعاً اسم مجعول توضیح کشاف را سهواً یاد داشت کرد و با این‌که کاتب آن‌ها را سهواً استنساخ نمود. ۳ــ ح: تدرس.

سوسی مدفون است.

ومنهم شیخ الاسلام صاحب الکشف و الالهام ملك الطریقة، عمدة [هداة الطرقات] قدوة مشایخ الطبقات سر الله فی الارضین، امین الملة والدین، محمد بن علی بن مسعود

سند المجتهدین، محیی مآثر سید المرسلین، شیخ شیوخ جهان، و مقتدای اهل زمین و زمان بود، طبقات ارباب طَلَبات وطوایف سلاك واهل جذبات را در این عصر ملاذ و ملجاء به غیر آن جناب نمی‌دانستند، و به حسن ارشاد و کمال ارفاد او و جهانیان مزید استظهار و اعتضادی تمام داشتند. [۸۵ الف] مقامات متقدمان در طی لسان انداخته، هم در طهارت ذات وکمال ولایت و علو درجات زبدهٔ اقران آمده، وهم در غزارت فضل و لطافت طبع ورخاصت خلق انگشت‌نمای جهان بوده، و هم آوازهٔ کمالیت ذات و صیت[1] حسن ارشاد و بزرگواری او جهانگیر گشته. درویشان و اصحاب و مریدان او تا به حدود چین و اصقاع مشرق و طرف دریا بار تا به سقسین و بلغار بر حرمت [وجود][2] مبارك اوجمله معزز ومکرم‌اند، و هریك پیشوا ومقتدای جهانی گردیده‌اند. خرقهٔ طریقت از دست عم بزرگوار، **اوحدالدین عبدالله بلیانی** قدس سره، پوشیده، و در طریق مسافرت حجاز، جمعی از اهل الله وایمه [را] دریافته، و به اخلاق و آداب این طایفه تأسی فرموده. واین ضعیف، به‌کرات و مرات که به شرف صحبت مبارکش استسعاد نموده‌ام از کلمات و انفاس روح پرورش استفاده کرده‌ام، وبه سبیل استطراف مسموعات ولطائف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ واشعار، درکتابی جمع کرده‌ام، وقدوهٔ افعال و اقوال خود ساخته‌ام، و در تاریخ غرهٔ رمضان سنهٔ سبع عشرة و

۱- ح: صیت ۲- ح: ندارد

سبعمائه درکازرون تلقین ذکر از آن حضرت ستده‌ام، و بدان معنی مستظهر ومفتخر گشته‌ام. وفاتش به تاریخ سنهٔ خمس و اربعین و سبعمائه بوده، و در خانقاهی که موسوم بـه آن حضرت است، قبر مبارکش اکنون مقبل لب طلب سالکان وصدیقان روی زمین گشت والسلام.

خاتمة الكتاب
به دو فصل ایراد کرده آمد

فصل اول : در ذکر طبقات سادات عظام و طایفه‌ای از اهل‌بیت نبوت و دودمان عصمت و طهارت که بـه مرقد مبارك و مقدم متبرك ایشان[1] زمین شیراز مطیب و مشرف گشته . [۸۵ ب]

فصل دوم : در ذکر طبقات مشایخ و مشاهیر ایمه و اعیانی کـه اسامی ایشان در افواه عوام شیراز ، به موجبی که از سلف به‌خلف رسیده، والقاب وکنیت و اصل و انساب ایشان ازهیچ مشیخه وهیچ نقل **مُعْتَمَدٌعَلَیْه** معلوم نگشته ، هم بدان موجب که اشتهار پذیرفته ، ایرادکرده می‌شود .

اما فصل اول

در ذکر ایمهٔ عظام و سادات و اعیانی که اعتزاء[2] و انتساب ایشان به دودمان نبوت و خاندان طهارت بوده صلوات‌الله علیهم :

منهم الامام بن الامام، والمزن بن‌الغمام والسیف بن الصمصام و الشبل بن الضرغام . کشف‌الضر و البؤسی ،
الامام احمدبن موسی علیه‌السلام

شرفات شرف آثار مزار مقدس و معالی رتبت تـرب معطر امام زادهٔ معصوم كَالشَّمْسِ الشّارِقَةِ بَيْنَ اَلكَواكِبِ وَالنُّجُوم، به مشهور و مکتوم از آن

۱– ح: + به ۲– ح : اعترا

برتر است که به زبان قلم سر زده ، تحریر رود .

قیل لی لم ترکت مدح ابن موسی و الخصال[۱] التی تجمعن فیه

قلت لا اهتدی بمدح امام کان جبریل خادماً لابیه

وقد رشح الله مرقده المبارک متبرکاً لنواصی الملوک ومقسماً للقسم عند الخصومات ودفع الشکوک فکل مریض آثر[۲] علیه قد انتعش، وکل مخلص زاره فبحلیته الصبر[۳] انتقش حتی قیل انما قبر الامام احمد بن موسی تریاق لمن لدغته حیة البؤسی

پدر نامدارش امام معصوم موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن [الامام محمد الباقر بن] الامام علی بن زین العابدین و طهر الطاهرین بن امیر المؤمنین الحسین بن الحکیم الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ، در شهور سنهٔ ثلاث وثمانین ومائه درمدینة السلام بغداد وفات کرد. قبر مبارکش هم در آنجاست. [۸۶الف] درزمان خلافت هرون الرشید بوده ، و از کتب ایمه بدین موجب منقول افتاده که هفده پسر و نوزده دختر [داشت]. اسامی پسران نامدار او بدین موجب یافته‌ام :

علی بن موسی ، حمزة بن موسی ، ابراهیم بن موسی ، عباس بن موسی، اسمعیل بن موسی ، قاسم بن موسی ، جعفر بن موسی ، هرون بن موسی ، احمد بن موسی ، محمد بن موسی ، حسین بن موسی ، عبدالله بن موسی ، عبیدالله بن موسی ، اسحق بن موسی ، [زیدالنار] بن موسی ، فضل الله بن موسی ، سلیمان بن موسی .

از این ایمهٔ مذکور سه برادر در شهر شیراز اند و تربت مطهر ایشان دراین سرزمین مشهور و مبین است ، وآثار ولایات و کرامات در مزارات ایشان بـه تظاهر پیوسته و به تواتر انجامیده . اما قبر امامزادهٔ معصوم امیر احمد بن موسی درمیان شهر، قریب مسجد نو افتاده امیر مقرب الدین مسعود

۱ـ ح : الحصاد ۲ـ ح : عثر . ۳ـ ح : النصیر

بن بدر که از خاصگیان و مقربان **اتابك[بن]ابوبکر بن سعد**[۱] بوده عمارتـی در خاطر داشت . و درآن جایگه قبری یافته‌اند مکشوف گشته، شخص مبارك او همچنان درحال اعتدال ، تغیر و تبدیل درو تأثیر ناکرده. خاتمی کـه در انگشت مبارکش بود ، احتیاط فرموده‌اند؛ منقش بوده به‌نام **احمدبن موسی**[۲]. ایمه و افاضل وعقلاء و اعیان شیراز جمع گشته‌اند و تحقیق کرده ، صورت در حضرت اتابك معروض داشته‌اند . **اتابك ابوبكر** مشهدی بر آنجا ساخته وعمارتی فرموده و به مرور زمان اشتهار یافته ، وخلق شیراز بعداز آنکه به‌کرات و مرات در حالت فروماندگی و حیرت التجاء بدان جناب کرده‌اند و استمداد نموده‌اند و مقاصد و مطالب ایشان محصل آمده . بدیـن منوال آن مشهد مبارك اشتهار یافته تا دراین وقت‌که به‌تاریخ سنهٔ اربع واربعین و سبعمائـه ، حضرت علیه بلقیس عهد و زمان ، ناشرة‌المعدلة و الاحسان ، مؤسسة مبانی‌الخیرات ، ممهدة قواعد الحسنات، از فواضل وصدقات‌مقبول، [۸۶ ب] برسر روضهٔ مقدسهٔ او قبه‌ای عالی برآورده کـه در رفعت باچرخ چنبری برابری می‌کند وچه جای‌آن است‌که اگر باقمر عرش وسطح‌کرسی‌همسری کند ، روا باشد . و مدرسه‌ای رفیع باآن‌گنبد ملاحق‌کرده ، و جماعتی تمام از صلحا وعباد و متصوفه، وگروهی از علماء وایمهٔ عظام هریکی [علی]قدر حالهم و مراتبهم ، درآن بقعهٔ شریفه مقرر فرمـوده ، و اکنون در مجموع مواضع و مشاهدبدین رونق مزاری معتبر معمورکسی نشان نداده.امیدوارم اثر قبول این خیر به موقع به‌ایام دولت فرزنـد نامدار او شهنشاه اسلام،

۱ـ ج : اتابك سعدبن ابی‌بکر سعد و ح : اتابك سعد ابوبکربن سعد. ولی صحیح اتابك‌ابوبکر بن سعدبن زنگی‌بن مودود است‌که پدر اتابك سعدبن ابی‌بکر بوده ومدت سی سال حکومت‌کـرد و امیر مقرب‌الدین بنا به‌گفتهٔ مستوفی [تاریخ‌گزیده ص ۵۰۵] بزرگترین امرای او بـود نه ازخاصگیان پسرش اتابك سعدبن ابی‌بکرکه : «به دوازده روز بعد از وفات پدر درگذشت» (تاریخ‌گزیـده ص ۵۰۶) در هزار مزار ص ۱۰ : امیر مقرب‌الدین مسعودبن بدرالدیـن ، ضبط شد.

۲ـ درهزار مزار ص۱۰ : و نگین آن نقش بودکه : **العِزَّةُ لِلّهِ‌میراحمدُ بنُ موسیَ‌الرّضا .**

فرمانفرمای هفت اقلیم ، اسکندر ثانی ، بانی مبانی جهانبانی **ظل‌الله علی الاطلاق ، جمال الدنیا والدین ، شیخ ابواسحق خلد ملکه برسد. انشاءالله تعالی وحده العزیز** . وبرادر او ، امام زادهٔ به حق محمدبن موسی رضوان‌الله علیه ، برابر مزار بزرگوار او قریب بازار بزرگ مدفون است . و یکی دیگر امام زادهٔ **معصوم الحسین بن موسی**[1] در محلت باغ قتلغ[2] از محلات شیراز افتاده ، و به گنبد باغ قتلغ اشتهار دارد. در اوایل‌که شخص مبارکش ظاهر گشت[3] ، در ایام سلطنت **اتابك** بوده ، وبر سر قبر او گنبدی ساخته بود ، وبه مرور ایام از حال خود بگردید، اما اسم گنبد بر آنجا برقرار باقی است .

و منهم المخدرة المعصومة الطاهرة المطهرة المحترمة المعظمة ام کلثوم بنت اسحق بن[4] محمدبن زیدبن امیرالمؤمنین الحسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

[۸۷الف]

پدر نامدار او [را] **اسحق کوکبی**[5] می‌گفتند، واز مشاهیر ایمه وسادات حسنی بوده ، و در زمان تعدی ظلمت آخر عهد مروانیان به شیراز آمد . چه در آن زمان اکثر واغلب اسباط و اولاد ایمهٔ معصوم از دیار مألوف خود جلاء وطن اختیار دانستند ، از بیم قتل و نهب[6] وحرق و صلب وانواع بیداد که برخاندان عصمت و دودمان طهارت می‌رفت و در جمیع اصقاع واطراف هریك به نوعی مستغرق گشتند . **ام کلثوم عَلٰی نَفْسِهَا المُطهرةِ وَرُوْحِهَا آلمقدسِ**

۱ــ ج ، + علیه‌الصلوة والسلام . شرح حال حسین‌بن موسی‌بن جعفرالصادق در شدالازار ص ۲۶۰ آمد . ۲ــ ح : قطلغ ، ولی ضبط آن در شدالازار ص ۲۶۰ و چاپی شیرازنامه ص ۱۵۱ و نیز در خود نسخهٔ حکمت‌کراراً (قتلغ) با [تا منقوط] آمده است [رك تعلیقات عنوان قتلغ]

۳ــ شدالازار ص۲۶۰ ضمن شرح‌حال این شخص ، زمان قتلغ را زمان ظهور او می‌نگارد.

۴ــ ج : ــ بن محمد . در شدالازار ص۱۶۱ : و هوابن محمدبن زیدبن الحسن‌بن علـی‌المرتضی، مرحوم قزوینی بافحص بلیغ خاص خود درحاشیهٔ ۲ همان صفحه می‌نگاردکه «احتمال بسیار قوی می‌رودکه اصل عبارت متن چنین بوده : و هوابن ابی محمدالحسن‌بن زیدبن الحسن‌بن علی‌المرتضی ، باشد» چون بنابر آنچه‌که در عمدة‌الطالب فی‌انساب آل ابیطالب آمده ، زیدبن حسن پسری جز به‌نام حسن نداشته واسحق پسر این حسن مکنی به ابو محمد بوده و بعداً در اثر سهو نساخ افتادگی حاصل شد . ۵ـ ج : ــ کوکبی، رك تعلیقات عنوان کوکبی ۶ــ ح : نهیب

سلام‌الله به این زمین افتاد، و در آن عهد سلطنت شیراز به ایالت عمادالدولة تعلق، گرفته بود. و از مشاهیر مشایخ فارس، شیخ احمدبن الحسین، به‌تقدم تمکن یافته، چون از مقدم مبارك او وقوف یافت، مزید استبشار واستظهار نمود، و مراسم احترام و حقوق خدمتگاری خاندان به تقدیم می‌رسانید. گویندکه ظلمه در جمیع اقطار استیلا داشتند. حضرت آن مخدومهٔ معصومه در موضعی از طرف شیراز قریب محلت باغ‌نو نزدیك خانهٔ احمدبن الحسین چند روز مختفی گشت. چون ظلمه وقوف یافتند، تفحص و طلب کردند و او را بدیدند درگوشه‌ای خزیده. آن موضع را با زمین راست گردانیدند واین زمان همچنان برسر او هم در آن زمین مبارك مدفون است.

ومنهم الامام‌بن الامام، الطودبن المنیر والبحربن البصیر والبدل‌بن الاثیر علی‌بن حمزة‌بن [الامام] موسی‌الکاظم‌بن [الامام] جعفرالصادق‌بن الامام [محمدالباقربن] المعصوم [الامام] زین‌العابدین علی‌بن امیرالمؤمنین الحسین‌بن [امیرالمؤمنین] علی‌بن ابیطالب.[۱]

سَقٰاهُمْ مِنَ آلتَّسْنِیمِ کَاْساً رَوِیَّةً وَلَقّٰاهُمْ عِزّاً بِدٰارِ آمٰانٍ[۲]
وَآتٰاهُم رُوحاً وَرِیحاناً وَبَهْجَةً عَلَی الرَّوْضَةِ آلخَضْرٰا بَیْنَ جِنٰانٍ

برادر پدر او علی‌بن موسی [را] در بغداد به تاریخ سنهٔ عشرین و مأتین زهر دادند و رنجور گشت، و عزیمت طرف خراسان فرمود و در مشهد طوس‌هم بر آن تاریخ به جوار حق پیوست. علی‌بن حمزه نوخاسته‌بود و دور خلافت نوبت به مامون خلیفه رسیده، و ایذاء و قتل و صلب اولاد رسول علیه‌السلام درخاطر داشت. از بغداد بگریخت و پیاده به‌شیراز آمد،

۱ ج: + صلوات‌الله علیهم (شرح حال این امامزاده در شدالازار ص ۳۶۶ و هزار مزار ص ۱۲۶ آمده است)
۲ـ ح: لقاهم‌الله عریداً بدار امان (که کاملا غلط و ناموزون است)

عهد سلطنت مامون[۱] بود. حکم مامون متعاقب به ایذاء و افناء امام زاده می‌رسید. جمعی از ملاعین ظلمه برسر او تاختند و اورا شهید کردند. قبر مبارکش [ب۸۷] بیرون دروازهٔ اصطخر به مشهدی که به علی‌حمزه اشتهار دارد واقع گشته.

ومنهم العبد المطواع والمنعام المطاع، ابوالحسن زید اسود بن ابی‌اسمعیل ابراهیم بن ابی عبدالله محمد بن القاسم الزینبی بن ابی‌ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن المثنی بن امیرالمؤمنین الحسن بن علی بن ابی‌طالب

از خاندان نبوت و دودمان عصمت وطهارت، غصنی بود برومند از کبار ایمه و سادات جهان برسر آمده به عهد ایالت و سلطنت عضدالدوله به شیراز آمد. عضدالدوله خوابی دیده بود و اتفاقاً مقدم شریف او باآنچه او را نموده بودند موافق آمد ازسر اعتقاد باآن حضرت تقرب نمود و دختر خود را به زنی به‌او داد، و اول فرزندی که از ایشان مولود گشت ابوعبدالله الحسین بن زید اسود بود، وبعد ازکمال بلوغ و حصول رشد وظهور نجابت ایالت وحکومت شرعیات ومناصب دینی شیراز علی‌الاطلاق به‌جانب رفیع او مخصص آمد، و در زمان وفات هم در آن موضع مدفون گشت، و دختر عضدالدوله که حلیل او بود پهلوی قبر مبارك او را دفن کردند، واین زمان هردو قبر در مشهد مقدس علی‌بن حمزه افتاده چنانچه قدم زائران اول به قبر ایشان هردو می‌رسد وآنگاه به‌اندرون مشهد می‌رفتند.

ومنهم النقیب النقباء فی‌عصره ابی‌المعالی جعفر بن الحسین بن محمد بن زید بن الحسین بن زید اسود

از اسباط زید اسود به کمال ورع و تقوی و علو قدر و سمو منقبت

۱ــ ح : درعهد سلطنت عضدالدوله بود. (و این غلط بسیار فاحش است که عصر عضدالدوله (تاریخ ۳۳۸ ــ ۳۷۲) بازمان مامون خلیفه متوفی ۲۱۸ مقارن باشد)

برسر آمده بود ، وهم به‌اندرون مشهدکریم علی بن حمزه قبله‌گاه قبرمبارك او مدفونست .

ومنهم المرتضی الامام السید السعید ، القاضی القضاة الولی ، قاضی شرف الملة والدین محمدبن عزالدین اسحق بن ابی المعالی

چراغ دودهٔ اهل بیت رسول صلی‌الله علیه وسلم ، و واسطه قلادهٔ نبوت و رسالت بود . وپنجاه سال در شهر شیراز حدایق شریعت را به‌ارقام[1] اقلام فتوی آرای موشح و مرشح ساخته ، نبیرهٔ نقیب‌النقباء ابی‌المعالی **جعفر بن الحسین** بوده، پدر نامدارش **عزالدین اسحق** ، نقیب‌النقباء، مرتضی **سعید مجدالدین اسمعیل** که از اجداد کرام قاضی قضاة مرحوم سید **قطب‌الدین محمد** بود ، و قاضی **شهاب‌الدین** سه برادر بودند . احکام شرعیات و قضا و نقابت و احتساب درآن عهد تعلق به‌آن خاندان مبارك گرفته بود، وایمه ومشایخ و اعیان آن عصر مثل شیخ شیوخ **روزبهان** و امام[2] ارشادالدین **علی نیریزی** وشیخ‌المشایخ نجم‌الدین **عبدالرحمن بیضاوی** و سند الطبقات الصوفیه، **خواجه عزالدین مودود زرکوب** ، جمله به خدمتش متردد و معتقد و مستظهر بودند ، وبه شهورسنهٔ احدی و اربعین و ستمائه[3] وفات یافت ، و به مدرسه‌ای مشهور در سراجان مدفون است .

[۸۸الف]

السیدالشریف النقیب الحسیب ، نظام‌الدین احمد علوی

مآثر و مفاخر حضرتش زیادت‌تر از آن است که در صدر بابی یا در

۱ــ ح : باز قایم (ظ : صوات تحریف شده به ارقام است) . ۲ــ ح : تبریزی ، شدالازار ص ۳۷۲ : الفقیه ارشادالدین ابوالحسن علی بن محمدبن علی‌النیریزی . تبریزی ،

۳ــ ح : سنه عشرین . شدالازار ص ۲۹۳ : تـوفی فی‌سنة . . . و ستمائه ، مرحوم قزوینی در حاشیهٔ ۴ همان صفحه می‌نگارد : «جای آحاد وعشرات در هرسه نسخهٔ (شدالازار) سفید است» . ما آن را از روی نسخهٔ چاپی شیرازنامه ص ۱۵۴ در اینجا نقل‌کردیم .

دیباچهٔ کتابی شرح توان داد. به شهور سنهٔ ثلاثین و خمسمائه به‌جوار حق پیوسته، و در بازار گیوه دوزان به‌محلت بیراسته به مدرسهٔ شریفی مدفون است.

و منهم المرتضی الرضی، والمجتبی الامام الولی، ناصرالدین ابی‌القاسم الناصر بن عمر بن ناصر الهاشمی[1]

ازجمله اکابر سادات و ایمهٔ عظام و نقباء، به علم و تقوی اشتهار یافته بود، و به روایت احادیث نبوی و اسانید عالیه در عصر نظیر خود نداشت، و ایمهٔ وقت اجازات و روایات خدمتش عظیم معتبر می‌داشتند. و در رباط مقاریضی به جوار اسلاف و اجداد عظام خود مدفون است.

ومنهم الشریف العالم المتکلم المحدث حیدر بن المنور الهاشمی

از جمله سادات و ایمهٔ زمان، به فضل و تقوی و درس و فتوی مشهور ومعروف بود، و در عصر اتابك سعد زنگی اشتهاری عظیم یافت، چنانچه مشارالیه گشت. و به شهور سنهٔ عشرة و ستمایه وفات یافته و به مدرسهٔ مَنْکُوبَرْسه در جوار مزار ام‌کلثوم مدفون است والله اعلم. [۸۸ب]

و منهم ابوالسایب[2] بن اسحق الشامی

از سادات شام بوده ودر اوایل عهد سلطنت عضدالدوله به شیراز آمد و شعراتی چند از فرق مبارك رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم از اجداد خود به توارث یافته بود، با خود داشت. هنگام وفات وصیت فرمود تاآن شعرات در چشم او نهند وبا او دفن کنند. آن مویها با او در خاك نهادند واین‌زمان

۱ــ چ: شرح حال این عارف را ندارد (و همچنین در شدالازار و هزار مزار ذکری ازین بزرگوار نشد)

۲ــ چ: ابوالنسائب. شدالازار ص ۱۳۵: «الشیخ ابوالسائب من اولیاءالله المقربین. قیل‌ان اباه‌کان تاجراً کثیرالمال وکان‌له ابنان، احمد همایکنی اباالسائب»

مزار مبارکش به در سلم به موی رسول‌الله اشتهار دارد.[۱]

ومنهم السید العالم المتقی المتورع المحقق المتفرد [علی بن][۲] عربشاه بن امیرانبه الحسینی

در علوم شرعیات و فنون ادبیات بی‌نظیر بوده و با وجود کمال فضل در شیوهٔ تفرید و طرز توحید دستی عظیم داشت، ومجلس حکم و قضامدتی به رای او قایم بود، و در آخر عهد عزلت و انقطاع اختیارکرد. و به تاریخ سنهٔ خمس عشر وستمائه وفات یافته و به در سلم مدفون است. شجرهٔ طهارت آثار و اصل کریم او به دو غصن انفصال یافته: از یك طرف مرتضی سعید عزالدین اسحق [بن] الامام العالم ضیاءالدین علی بن عربشاه که از جمله ایمه ووعاظ عصر بود به علم و تقوی برسر آمده، و در محلت دشتك مدفون است. واز طریقی دیگر: مرتضی سعید مغفور بهاءالدین حیدر بن عربشاه بن علی بن عربشاه که به‌کمال زهادت و غزارت علم وعلو مرتبت و سمو منقبت از اکفا واقران قصب السبق ربوده بود. پدر نامدار تاج تارك علما و سادات زمان تاج‌الدین محمد[۳] که امروز مقتدای ایمه و وعاظ مملکت است، [بود] اِنَّ هٰذا الوَلَدَ الحُرَّ یَقتَدی بِآبائِهِ الغُر، خَدَّعِیَ اللهُ شَرائِفَ اَنفاسِهِ المُقَدَّسَه.

السید العالم الزاهد الورع، قدوة الاوتاد، عصمة العباد، اصیل‌الدین عبدالله بن علی بن سعد العلوی

الف]

یگانهٔ عهد ومشارالیه زمان بوده، صاحب تقشف و ورع، و درمتابعت احکام و شریعت نبوی به اقصی الغایة کوشیدی، و اوقات شریفه را به احیاء سنن مصطفوی صرف فرمودی. شعر:

۱ــ رك تعلیقات عنوان موی رسول. ۲ــ ج: فی‌الحق والدین علی بن عربشاه‌بن امیر انبه. ح: ــ علی بن. (شرح حال نوادهٔ این بزرگوار در شدالازار ص ۳۰۰ آمد) ۳ــ ج :ــ تاج الدین محمد (شدالازار ص ۳۰۱: الامیر تاج‌الدین محمدبن حیدر).

وَلَیْسَ مِنَ اللّهِ بِمُسْتَنْکَرٍ اَنْ یَجْمَعَ الْعالَمَ فی واحِدٍ[۱]

به تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه وفات یافت ، و قبر مبارکش در مزار مشهور و معروف بـه محلت سراجان افتاده ، همچون تریاك دواء دلهای غمناك است .

ومنهم الصارف عمره فی انواع القرابات[۲] ، المرتضی السعید الولی، نقیب النقباء تاج الدین جعفر بن ابراهیم بن الحسین النقیب

نقیب النقباء فارس بوده ، سن مبارکش به هشتاد و نه سال رسیده بود که به غیر از تفقد وطریق مردم‌داری ومراقبت گوشه نشینان اختیار نفرمود، وبا وجودکمال منصب وعلو مراتب، عظیم معتقد صلحا وگوشه نشینان بودی، و خاص تعلق ارادتی بـاحضرت شیخ شیوخ الاسلام خواجه عزالدین زرکوب داشتی ، وخرقهٔ طریقت از دست مبارك او پوشیده و بدان افتخار فرمودی، وبه تاریخ سنهٔ ثلاث و سبعمائه وفات یافت، و در طرفی از دارالسیادة شیراز که ملاحق مدرسهٔ مرتضی اعظم سعید سید مجدالدین ابویعلی است مدفون است، و مرقد مبارکش مزاری مجرب است .

فصل دوم

از خاتمه در ذکر مزاراتی چند [که] در شیراز مشهور و معروف ، و اسامی آن مزارات در زبان عوام افتاده و اشتهاری گرفته ، هرچند اسامی این مشایخ مدون ومثبت درکتابی و یـا در مشیخه‌ای محقق نگشته ، بدان موجب که تا غایت به استفاضه معلوم گشته[۳] در حیز تحریر آورده می‌شود : [۸۹الف]

۱ــ ج : ــ و رك تعلیقات : ولیس . . ۲ــ ج : قربات (چنین است دراصل ولی محتمل است که قرائات جمع قرائت واشاره به علم قرائت قرآن باشد) . ۳ــ ح : نگشته .

ومنهم الشیخ زیدان بن عثمان[۱]

مزاری بزرگوار است و بهر حاجت که توجه به آن حضرت می نمایند، مقاصد بحصول پیوسته و ایمهٔ سلف، آن مزار مبارك در استمداد همت عظیم معتبر دانسته‌اند، و اکثر طوایف بر آنند که از نسل امیرالمؤمنین عثمان عفان بوده، آن مزار بزرگوار در محلت دشتك افتاده، و این زمان مفخر آل سلمان، فخرالدین عبدالرحیم سلمانی برسر مرقد مبارك او قبه‌ای رفیع بر کشیده، و بقعه‌ای ملاحق آن مزار کرده. تَقَبَّلَ اللّٰهُ مِنْهُ حَسَنَاتِه.

ومنهم الشیخ محمد بن الهیثم

از کبار مشایخ متقدم بوده، و مزار مبارك او در محلت پالان گران دشتك به علمدار رسول الله صلی الله علیه وسلم مشهور است. و این ضعیف از پدر خود شیخ الاسلام شهاب الدین[۲] حمزهٔ زرکوب قدس سره شنیده که روایت فرمود از جد بزرگوار خود خواجه عزالدین زرکوب قدس سره که به تاریخ سنهٔ ثلاث و اربعین [و ستمائه] فرموده بود که اولیاء و ابدال در شیراز از سر روضهٔ شیخ محمد[۳] الهیثم غایب نمی کردند، باید که در آن مزار به ادب قدم نهند که مقام ارباب حضور است.

ومنهم منذر بن قیس

آن مزار مبارك در مقبرهٔ باغ نو افتاده محاذی رباط ابوزرعهٔ اردبیلی[۴]

۱ــ ج: رندان. رك تعلیقات عنوان (زیــدان) ۲ــ ح: + احمد (غلط است چون نام خود مولف احمد بوده ونام پدرش ابوالخیر حمزة بن حسن می باشد. رجوع شود به مقدمهٔ کتاب حاضر در قسمت شرح حال مولف) ونیز در شدالازار ص ۳۲۴ ضمن شرح حال الشیخ ابوسعد محمد بن الهیثم، می نویسد: «نقل عن الشیخ شهاب الدیــن الذهبی» (یعنی زرکوب) ذکر احمد نشده است. ۳ــ ج، و در شدالازار ص ۳۲۴ سطر ۷: + بن ۴ــ الشیخ ابوزرعه (به ضم زاء) عبدالوهاب محمد بن ایــوب اردبیلی متوفی ۴۱۵ (شدالازار ص ۲۲۳ــ۲۲۵)

و زیارت حضرت او عظیم منجح و مفید است ، اما حقیقت احوال کماینبغی معلوم نگشت .

ومنهم الشیخ ابراهیم الکرجی

مزار مبارك [او] در کوچه‌ای از محلات بالکت افتاده ، و از قدماء افاضل و مشایخ عصر بوده بر صندوق او دیدم نبشته : **قُتِلَ فی سنة اِحدیٰ و ثمانمائه ، والله اعلم بِخَبایا الاُمُورِ .**

الشیخ دولت

مزاری معروف مشهور است ، و بر لوحی که برسر او نهاده‌اند بر این نوع نبشته که از اولاد ابراهیم بن مالك اشتر بوده و حقیقت این خبر معلوم نگشته. [۹۰ الف]

شیخ عروه

مزاری مشهور معتبر است ، و آن به حضرت شیخ انتساب دارد . بسیاری گویند که از صحابه بوده ، و بعضی بر آنند که از تابعین است ، و جمعی گویند یکی از علماء حدیث بوده ، و حقیقت این خبر مسطور ندیده [ام] .

ومنهم منذر بن عبدالله بن منذر

اکثر و اغلب عوام بر آنند که از اولاد منذر قیس بوده . منصب سلطنت به اختیار ترك فرموده ، و او را شاه منذر گویند و مزاری متبرك و موضعی انیس است برسر محلت دزك افتاده است ، و این ضعیف ، حقیقت احوال آن بزرگ به حقیقت در هیچ کتاب ندیده‌ام .

معاذ جبل

در شیراز موضعی معتبر از جمله مواضع و مزارات مشهور است ،

و اکثر عوام گویندکه صحابی بوده وبدین معنی در غلط‌اند زیراکه‌معاذ جبل که از اکابر صحابه بود، به شیراز نرسیده و در دیار شام به طاعون‌عمواس وفات‌کرده، وهم درآنجا مدفون است. ظاهراً نام او موافق نام معاذ افتاده، ویکی از جملهٔ مشایخ بوده.

و در ذکر سلاطین و ایمه و مشایخ شیراز علی سبیل الایجاز به این مقدار اختصار کرده آمد وَاللهُ [اعلم] بِحَقایِقِ الاُمُورِ والمُتَوَلّی اُصلاحِ الجمهور. اعلم بالصواب والصلوة والسلامُ عَلی رسولِ اللهِ صلّی اللهُ عَلَیهِ وآلِه وسلّم خیرِ الانام. تمام‌شد کتاب‌شیرازنامه در یوم الاَربعاء ثانی عشرین رجب المرجب سنهٔ ثلاث و ثلثین و ثمانمائه.

حواشی و تعلیقات

و

فهرستها

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

ابن سریج : ابوالعباس احمد بن عمر بن سریج الفقیه‌الشافعی ، در شیراز منصب قضا داشت و در حدود ٤٠٠ مجلد کتاب و رساله تألیف کرد که در جملگی به تقویت مذهب شافعی پرداخت و به‌سال ٣٠٦ در بغداد درگذشت و در محله کرخ مدفون شد (ابن‌خلکان ج ١ ص ٢١)

ابن مقله : مردی است خطاط که خط ثلث و توقیع و نسخ و ریحان و رقاع و محقق‌از مخترعات اوست در ٣١٠ هجری (منتهی‌الارب - و نیز رجوع شود به مقله)

ابوحیان‌التوحیدی: (متوفی درحدود ٤٠٠ ه ق) علی بن محمد بن العباس التوحیدی ، فیلسوف معتزلی درشیراز (یا نیشابور) متولد شد ، ابن جوزی گوید که‌زنادقه اسلام سه نفراند: **ابن‌راوندی** ، **توحیدی** ، **ابوالعلاء معری** ، بدترین آنها توحیدی است .

تألیفات او: المقابسات - الصداقة والصدیق - البصائر والذخائر - الامتاع والموانسه - الاشارات الالهیه - المحاضرات و المناظرات - تقریظ الجاحظ - مثالب الوزیرین .

منابع : طبقات السبکی ٤ : ٢ - بغیة‌الوعاة ٣٤٨ - ارشادالاریب (یا معجم‌الادباء) ٥: ٣٨ و ٤٠٧ - میزان‌الاعتدال ٣ : ٣٥٥ - مفتاح‌السعادة ١ : ١٨٨ - لسان‌المیزان ٦: ٣٦٩ - امراءالبیان ٤٨٨ و٥٤٥ - مجلة‌الکتاب ١ :٣٦٠- مجلة‌المجمع العربی ٨: ١٢٩، ٢٠٧و ٢٦٩ - دائرة‌المعارف‌الاسلامیه ١-٣٣٣ - ٣٣٥ . کتاب ابوحیان‌التوحیدی ، سیرته و فلسفته تالیف عبدالرزاق محی‌الدین . الاعلام زرکلی ٥: ١٤٤ .

ابو منصور: مراد، ابومنصور بن عمادالدین‌الله (عزالملوك ابوكالنجار مرزبان) بن سلطان‌الدولة بن بهاءالدولة بن عضدالدوله، است که «مدت ۸ سال حکومت کرد و فضلویه شبانکاره بر او خروج کرد در سنه ۴۴۸ و او را بگرفت و به قلعه محبوس کرد، همانجا درگذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد» (تاریخ گزیده ص ۴۲۵)

ابو نصر: مستوفی در تاریخ گزیده، بخش دیالمه سه تن را به کنیه ابونصر ذکر می‌کند:

۱- ابونصر بویه بن رکن الدوله ملقب به مؤیدالدوله متوفی ۳۷۳ (ص ۴۱۶ - ۴۱۷)

۲- ابونصر بن عضدالدوله ملقب به بهاء الدوله متوفی ۴۰۴ (ص ۴۲۳).

۳- ابونصر بن عمادالدین‌الله بن سلطان‌الدولة بن بهاءالدوله ملقب به ملك‌الرحیم متوفی حدود ۴۴۷ (ص ۴۲۵).

اما عبارت شیرازنامه در ذیل شرح سلطنت بهاءالدوله و جنگ او با باکالنجار: بدین صورت‌که: «ابونصر بگریخت» کاملا سهو است و صحیح آن «باکالنجار (صمصام الدوله) بگریخت» می‌باشد چون بهاءالدوله همان ابونصر است‌که با برادرش باکالنجار مخالفت و جنگ کرد وچنان که در شیرازنامه اندکی بالاتر ازجملهٔ مورد بحث به این قضیه اشاره شد و هم چنین در گزیده ص ۴۲۳ س ۱ با این عبارت توضیح داده می‌شود که: «عاقبت صمصام الدوله بگریخت» نه ابونصر (یا بهاءالدوله).

اکار: کشاورز و دهقان وبرزگر. جامی در نفحات‌الانس ص ۲۸۶ همین لقب راآورده نیز در شدالازار ص ۴۹ آمده: الشیخ ابوعلی‌الحسین بن احمد بن احمدالاکار ولی در هزار مزار (که ترجمهٔ شدالازار است) ص ۳۴ **بازیار** ضبط شده است که معنی آن دربرهان قاطع مرادف با اکاراست (تحقیقات مرحوم قزوینی در شدالازار حاشیه ص ۴۹)

اولاد امام موسی علیه‌السلام: حاج شیخ عباس‌قمی به نقل ازشیخ مفید می نویسد که‌آنان سی و هفت نفرمی‌باشند: ۱۸ تن ذکور و ۱۹ تن اناث و اسامی ایشان بدین طریق است: حضرت علی بن موسی (ع)، ابراهیم، عباس، قاسم، اسمعیل،

جعفر ، هارون ، حسن ، احمد ، محمد ، حمزه ، عبدالله ، اسحق ، عبیدالله ، زید، حسین ، فضل، سلیمان ... همو به نقل از عمدةالطالب به نقل از شیخ ابو-نصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج‌الدین گفت که اعقاب حضرت کاظم علیه-السلام از ۱۳ فرزندش می‌باشد ... چهار نفر دیگر آن‌ها اولادشان نه بسیار بود و نه کم وایشان ...

زیدالنار و عبدالله ... (المنتهی‌الامال ص ۱۴۹) بنابر این ضبط نسخه چاپی شیرازنامه صحیح و ضبط نسخه حکمت غلط است .

ایوان : در متن به غلط **ایران** ضبط شد (هرچند در فارسنامه ابن بلخی نیز ص ۱۳۸ **ایران** ضبط شده است) چون ترجمهٔ طربال است باید معنی آن ایوان باشد کما این که **ابن بلخی** می نویسد(ص ۱۳۸ س ۱۳) «وعرب آن راطربال گویند» و نیز **لی‌سترنج** می نویسد (ص ۲۷۵ س ۱۹ -۲۱): « دروسط شهر(فیروزآباد) تا قرن چهارم و بعد ازآن عمارتی وجود داشت موسوم به طربال که در زبان پارسی به معنی ایوان است و این ایوان برفراز تلی ساخته شده بود» طربال در لغت به معنی هربناء بلند و برجی که از دورمشاهده می‌شود، جمع آن طرابیل (المنجد) .

باقلانی: قاضی ابوبکر محمد بن طبیب بصری بغدادی که بر شیوه و پیرو ابوالحسن اشعری واز مناظره کنندگان نامبردار است ودر۴۰۳ درگذشت. جریان‌مناظره او با شیخ مفید وجهت شهرت او به باقلانی را مرحوم حاج شیخ عباس قمی در هدیةالاحباب ص ۱۱۷ از مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری نقل می کند که خلاصه‌اش این است که قاضی در برابر استدلالات شیخ مفید عاجز شد و به هر چیزی تمسك می‌جست سرانجام خواست به کنایه شیخ را ملزم کند که اورا پیش حاضران شرمنده نسازد لذا گفت :**الك فی کل قدرمغرفة** ، یعنی‌آیا ترا در هر دیکی کفگیری هست؟ شیخ در جواب گفت : **نعم ما تمثلت بادوات ابیك** یعنی خوب کردی که به دیك و کفگیر که از ادوات پدر باقلا پزت است تمثل نمودی . باقلانی ملزم شد و اهل مجلس بر او خندیدند .

باکالیجار : مرحوم قزوینی درحواشی شد الازار ص ۵۳۰ استطراداً ضمن توضیح کلمه بنجیر می نگارد ، کلماتی نظیر بنجیرو وشمگیر و باکالیجار... ازاعلام دیالمه بوده که به مرورِاستعمال آن مهجور شده است . باید افزود که این کلمه به

صورتهای باکالیجار، و باکلنجار، ابو کالنجار ضبط شده است.

بنجیر: به صورت بانجیر نیز آمده است، شیخ بانجیر بن عبدالله الخوزی به ابن اسم معروف است (شدالازار ص ۲۹۶) مرحوم قزوینی تحقیق مبسوطی درباره این کلمه هم درحاشیه صفحه مذکور و هم درص ۲۲۹ تا ص ۵۳۷ فراهم کرده‌است که دراین مختصر نگنجد، ناگفته نماند که آقای کریمی - مصحح شیرازنامه مغلوط از این تحقیق کاملا بی خبر بودند والا در برابر کلمهٔ بنجیر خوزی، علامت استفهام نمی گذاشتند؛ به عقیدهٔ علامه قزوینی، این کلمه نظیر وشمگیر از اعلام دیالمه است و مرکب از دو جزء می باشد: بن، بان + جیر-گیر.

ثعالبی: علامه ابومنصور عبدالملک بن محمد اسمعیل نیشابوری (۳۵۰ - ۴۲۹) ازآن روی ویرا ثعالبی گویند که ازپوست‌های روباه پوستین کردی. وی ازنامداران عالم ادب بوده، نگارشهای او در شرق وغرب مشهور ومتداول است وبزرگترین آن‌ها یتیمه‌الدهرفی محاسن اهل العصر، است و دیگرفقه‌اللغه، سحرالبلاغه و سرالبلاغه ... (نقل به اختصار ازلغت نامهٔ مرحوم دهخدا ذیل عنوان ثعالبی)

جغری بك: درنسخهٔ حکمت جعفری بیك ضبط شد که قطعاً سهو کتابت است. در تاریخ گزیده ص ۳۵۵، ۳۹۸، ۴۲۷، ۴۵۳ همه جای به‌صورت جغری بك ضبط‌شده است ولی درتاریخ جهان آراء قاضی احمد غفاری ص ۱۰۷، جغربیك ضبط و توضیح شد که اسم او داود وکنیه‌اش ابوسلیمان ولقبش جغربیك (در نسخه بدل جعفربیك) وبرادر بزرك طغرل بیك‌است و در ۴۵۱ درگذشت. در روضه‌الصفاج ٤ص ۲۴۹ و ص ۲۶۳ (چقربیك) ضبط شده است. دراین که اسم مذکورمرکب از دو کلمه جغر (یا جغری) + بك = بیك) است شکی نیست ولی به‌صورت جعفربیك غلط است.

دیلمی: مراد شیخ‌ابوالحسن علی دیلمی معاصر با شیخ کبیرابوعبدالله محمد بن خفیف (متوفی ۳۷۱) وصاحب‌کتاب مشیخه (درشرح حال شیخ کبیر وکرامات او) بود گفته‌هایش بسیار مورد استناد جنید شیرازی صاحب شدالازار قرارگرفت، وی در مقدمهٔ آن (ص ٤ س۱) به عبارت: تذییلا لما ذکره‌الشیخ‌الدیلمی) هدف از تالیف کتابش را که تعقیب برنامهٔ دیلمی و دیگر مشیخه نویسان بوده است بیان می کند.

زیدان: ضبط این کلمه در شیرازنامه چاپی ص۱۵۸ به‌غلط (رندان) آمده، شدالازار

ص ۱۳۰: «الشیخ‌زیدان بن عثمان، گویند که وی از اولاد امیرالمومنین‌عثمان بن عفان داماد رسول (ص) است. در کتاب‌المعارف ابن قتیبه و دیگر کتب تتبع کردم ولی از میان فرزندان عثمان کسی را به نام (زید) یا (زیدان) نیافتم، گویند الف و نون درزیدان تثنیه است نه برای الحاق زیرا نام هم گور او (زید) است لذا آن دو را زیدان گویند».

زیدانی: ضبط این کلمه درتمام نسخ شدالازار به صورت (ز - ی - د - ا - ن - ی) آمده درنسخهٔ شیرازنامهٔ حکمت به شکل فوق ولی بدون نقطه لکن در نسخه چاپی ص ۱۲۹ رملانی آمده، مرحوم قزوینی می‌نویسد (حاشیه ٦ ص ٤٤٥ شد الازار): واین بدون شک تصحیف همان کلمهٔ زیدانی است جنید شیرازی درشد-الازارص٤٤٤ می‌نویسد: «مولانا مظهرالدین ابوعلی‌الحسن بن‌محمودالزیدانی الشارح لاحادیث سیدالمرسلین ... و صنف فی کل فن باکمل بیان ... توفی فی محرم ٦٦٢»

سالبه: بنابر تحقیق مرحوم قزوینی (در حواشی شدالازار ص ٤٧٦ به بعد و حاشیهٔ۱ ص ۱۸۰) این کلمه فارسی است مرکب از سال + به، یعنی کسی که هرسال او از سال گذشتهٔ او بهتر است یا بهترخواهد بود. آن‌چه در شیرازی‌نامهٔ چاپی ص ۱۰۰ آمده، ابوالحسن سالبه‌بن احمد بیضاوی، غلط است وباید ابوالحسین باشد. شدالازار ص ٥٤ : «شیخ‌الشیوخ ابوالحسین» حواشی قزوینی ص ٤٧٦ : ابوالحسین احمد بن جعفر بیضاوی معروف به ابن‌سالبه.

سجاسی: شدالازار ص۳۱۱ حاشیه ۱، به صورتهای سخاسی، سنجاسی، سیخاسی آمده است و بنابر تحقیق عمیق و مبسوط مرحوم قزوینی، سجاسی (س ج ا س ی) منسوب به سجاس قصبه‌ای هست از محال زنجان و واقع در ٦ فرسخی جنوب مایل به شرق زنجان. مراد ازعارف مذکور؛ شیخ ابوالغنائم رکن‌الدین سجاسی از عرفای قرن هفتم می‌باشد، تفصیل بیشتر در شدالازار ص ۳۱۱ تا ۳۱۴. اما مرحوم قزوینی در یادداشت‌هایش ج۳ ص ۱٦۲ می‌نویسد: «سنجاسی یا سنجانی یا سجاسی، شیخ رکن‌الدین سنجانی ملقب به شاه سنجان که جامی صریحاگوید (نفحات۳۷۴): «از ده سنجان خواف است»... امیر نصرالله‌سنجانی از احفاد رکن‌الدین محمود شاه سنجان (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۷۸)

سردوز : ضبط این کلمه در تمام نسخ شدالازار (ص۲۶۲) چنین است لکن در شیراز-نامهٔ نسخهٔ حکمت ، (شردوز) باشین ضبط شده ولی در نسخهٔ چاپی که موافق است با نسخهٔ مرحوم قزوینی و نسخهٔ اوقاف مجموعه الیس که کتابخانهٔ مرکزی آن‌را خریداری کرده، سردوز ضبط شد. این کلمه شهرت شیخ نجم‌الدین محمود بن محمد بن ابی‌القاسم عارف وزاهد نامدار متوفی ۶۹۷ یا ۶۹۶ می‌باشد.

سلطان‌الدوله : (سلطان‌الدولة بن عضدالدوله ـ متن) این اشتباه است و باید صمصام‌ـ الدولة بن‌عضدالدوله باشد زیرا سلطان‌الدوله نام پسر بهاءالدولة بن عضدالدوله می‌باشد . شرح مفصل حالاتشان درتاریخ گزیده ص ۴۲۲ تا ۴۲۳ آمده است.

سیروانی : طبقات‌الصوفیه سلمی ص ۵۱ : «سمعت‌اباالحسن السیروانی و...» در حاشیهٔ همان صفحه ترجمهٔ عبارت نفحات‌الانس (نسخهٔ خطی دارالکتب مصری، شماره ۳۰ ورقه ۶۶) آورده شد : «علی بن جعفر بن داود ابوالحسن‌السیروانی‌الکبیر من سیروان‌المغرب، کان ینزل دمیاط ...» ولی مرحوم قزوینی که هم از نفحات الانس نقل می‌کند ، کنیهٔ سیروانی را ابوالحسین ضبط کرد (رجوع شود به حواشی شدالازار ص ۴۷۸ حاشیه ۴)

صابی : ابواسحق‌الصابی ، ابراهیم بن هلال بن ابراهیم زهرون متوفی به سال ۳۸۴ در بغداد. منشاء وپرورشگاه او شهربغداد بود بعداً به خدمت عضدالدوله بویی و عزالدولهٔ بختیار پیوست . (الکتاب‌التاجی) را دراخبار آل‌بویه تألیف کرد .او مردی دانشمند و ادیب وخوش قلم بود. رسائل صابی مشهور اهل علم و بنا به شرط نظامی عروضی درچهارمقاله ص ۲۲ برای دبیری مطالعهٔ آن ضروری بود. (برای‌تفصیل بیشتر رجوع شود به مقاله آقای ویکتورالکك در مجلهٔ دانشکده ادبیات. سال، ۱۲، ش ۱، ص ۷۹)

صبوی : «به فتح صاد مهمله و فتح باء موحده و واو مکسوره و در آخر یاء نسبت ، در اصطلاح اهل شیراز به معنی (جهت شمال) یا (شمال شرقی) است کهٔ باد صبا از آن جهت می‌وزد واین اصطلاح درفارسنامهٔ ناصری بسیار مکرر استعمال شده‌از جمله رجوع شود به ج ۲ ص ۲۱ سطر۲ و ۳ که صریح است در این مطلب : و نیز ص ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵، وغیره و نیز وصاف ص ۳۵ س ۴ وفرهنك آخر آن» (نقل از تحقیق مرحوم قزوینی درحاشیه ۴ ص ۱۷ شدالازار)

صیدلانی (ابوحفص) : منسوب به‌صیدلان (شهری است یاموضعی، منتهی‌الارب، اقرب-

الموارد (نقل از لغت نامه). و به معنی دارو فروش: «پس اصل کار الهام مریض است و الهام طبیب و این هردو الهام در دکان هیچ صیدلانی نیابند» (مکاتیب فارسی غزالی، تصحیح اقبال، ص ۶۳، س ۱۵ و ۱۶).

اما از میان عرفاء وصوفیان که به‌صیدلانی معروف باشند، یکی **ابوبکر صیدلانی** معاصر شبلی و اهل فارس بود. شرح حالش در تذکرةالاولیاء ج ۲ ص ۲۱۵ و نفحات‌الانس ص ۱۸۶ ونامهٔ دانشوران ج۷ ص۲۴۴ آمده است. ناگفته نماند که جامی در نفحات ص ۱۶۷ تحت عنوان ابوبکر صیدلانی بغدادی، شرح حالی آورده که غیراز صیدلانی فارسی است. دیگر **ابوجعفر صیدلانی** است که در نامهٔ دانشوران ج ۷ ص ۲۰۰ شرح حالش آمده است که در قرن سوم هجری می‌زیست واستاد ابوالحسن صائغ دینوری (علی بن محمد بن سهل، نفحات ص ۱۶۲) می باشد. باید افزود که در نفحات ص ۱۶۷ تحت عنوان ابوبکر صیدلانی آمده: «وی استاد ابوالحسن صائغ دینوری است، اوبغدادی است». بدون‌شك کنیهٔ ابوجعفر درست است زیرا جامی هم درص ۱۶۲ س ۱۵ و هم درص ۱۶۷ س ۸ به (ابوجعفر صیدلانی) تصریح‌کرده ونیز درنامهٔ دانشوران ج ۷ ص ۲۰۰ (ابوجعفر) ذکر شده نه ابوبکر ونیز درشکوی‌الغریب ص۲۲: (ابوجعفرالصیدلانی آمده است. اما آن چه در شیرازنامه به (ابوحفص صیدلانی) یاد شده است، در جائی به این کنیه دیده نشد، احتمال می‌رود که (حفص) ناشی از سهو کاتب باشد که (جعفر) را به صورت (حفص) خوانده و استنساخ کرد.

طاعون عمواس: ابن حماد حنبلی در شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۹ سال ۱۲ (هجری) می نویسد: دراین سال طاعون عمواس که نام ناحیه‌ای از اردن بود و به همین نام مشهور شد، رخ داد. نظیراین طاعون درعصر اسلامی به‌گوش احدی نرسیده است. دراین جریان ابوعبیده بن‌الجراح امیرالامراء شام درگذشت به سن ۵۸ سالگی. در این واقعه سلطان‌العلماء دانشمند ترین امت به حلال و حرام یعنی **معاذبن‌جبل** درگذشت، حدیث هست که در روز بازپسین دانشمندان زیر پرچم وی گرد آیند. حضرت رسول (ص) فرمود: «یا معاذ من‌ترا دوست می‌دارم» او کسی است که مسجد جند را در یمن بنا کرد. در سن ۳۸ سالگی درگذشت. حضرت رسول(ص) یمن را به پنج قسم‌کرد برای پنج بزرگمرد: خالدبن سعید بن العاص را برصنعاء، مهاجربن امیه را به کنده، زیاد بن‌لبید را به‌حضرموت،

معاذبن جبل را به جند ، ابوموسی را به زبید وعدن و ساحل آن بگماشت» .

طبقات سلمی : مراد کتاب طبقات‌الصوفیهٔ ابوعبدالرحمن‌السلمی است. نامش محمد پسر حسین بن محمد بن موسی بن خالد بن‌سالم بن راویة بن سعید بن قبیصة بن سراقه (سیراعلام النبلا، ج ۱۱ ص ۵۵). شهرت وی به نسبت مادریش به قبیلهٔ سلیم است که در نیشابور صاحب مقام بودند . ابوعبدالرحمن تصانیف ارزندهٔ فراوانی دارد نظیرحقایق‌التفسیر ، تاریخ‌الصوفیه ، کتاب طبقات که در اواخر قرن چهارم هجری نگاشته شده‌است اهل فقر ومعرفت را درپنج طبقه یادآوری کرد، ابتدا ازفضیل عیاض و انتها به ابوعبدالله محمد بن‌عبدالخالق‌الدینوری . ابوعبدالرحمن درسال ۴۱۲ درگذشت، کتاب طبقات به تحقیق نورالدین شریبه در مکتبة‌الخانجی مصر به سال ۱۹۵۳ چاپ شده است .

عمرو بن‌عثمان : ابوعبدالله عمروبن عثمان مکی معاصر جنید و از مخالفین جدی منصور حلاج بوده و اورا لعنت می کرده ومی گفت اگر می‌توانستم او را می کشتم. در سنهٔ ۲۹۷ دربغداد و به قولی در مکه وفات یافت .

منابع : حلیة‌الاولیاء ۱۰ :۱۹۱ ـ ۲۹۶ ، تاریخ بغداد ۸ : ۱۱۳ و ۱۲۱ و ۱۲۵ و ج ۵۲ : ۲۲۳ ـ ۲۲۵، قشیری ۲۱ ، تذکرة‌الاولیاء ۲ : ۳۰ ۳۳ ، نفحات ۹۴،۹۳ ، شدالازار، حاشیه ص ۴۴ ، ۴۵ ، تألیفاتی هم در تصوف دارد (اعلام زرکلی ج ۵ ص ۲۵۳).

فرزندان عضدالدوله : ۱ـ ابوالفوارس شیر ذیل بن عضدالدوله درکرمان سنهٔ ۳۷۲ به پادشاهی نشست (گزیده ص ۴۲۲).

۲ـ صمصام‌الدوله ابوکالنجار مرزبان بن عضدالدوله پادشاه شد ولی برادرش بهاءالدوله با او مخالفت کرد و او بگریخت و پس از ۸ سال به دست فرزندان عزالدوله در سال ۳۸۸ کشته شد (گزیده ص ۴۲۲ و ۴۲۳)

۳ـ بهاءالدوله ابونصر شهنشاه بن عضدالدوله در ۳۸۰ پادشاه شد و پس از ۲۴ سال و سه ماه در ۴۰۴ در ارجان درگذشت (گزیده ص ۴۲۳)

فرزند دیگری بنام خسرو یا خسروبن فیروز که بعد از عضدالدوله پادشاه شود نبود وآن چه درشیرازنامه سهوآمده است .

قاورد : فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۳۳ ص۱۰ به همین صورت ضبط شد، درتاریخ گزیده همه به‌صورت قاورد آمده . او فرزند جغربیك و حاکم طبس و کرمان بود

(گزیده ص۴۲۹) وازطرف سلطان الب‌ارسلان مامور حرب بافضلویه شبانکاره (گزیده ص ۴۳۳) و بعد ها در جنك با سلطان ملکشاه که برادر زادهٔ او بود شکست خورده اسیراوگشت و به نقشهٔ نظام‌الملك مسموم شد (گزیده ص۴۳٤)

قطب‌الدین : قطب‌الدین محمد ابوالخیر مسعود بن محمد ابی‌الخیر الفالی سیرافی در سنهٔ ۷۲۱ یا ۷۱۲ درگذشت وی عالم وزاهد و ادیب نامبردار بود . قصیدهٔ اشگنوائیه یا عمیدیه را شرح کرد . قصیدهٔ مذکور درآخر معلقات سبع بسال ۱۲۷۲ قمری در ۱۰۹ بیت به چاپ رسیده است . دو نسخه ازشرح نامبرده موجود است یکی نسخهٔ کامل مورخ ۷۳٤ در مشهد ، دیگری آخر افتاده در کتابخانهٔ مجلس شورا در تهران (فهرست مشهد ج ۳ ص ۱۸۱ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس تألیف اعتصامی ص ۲۳۸) شرح حال قطب‌الدین درمنابع ذیل آمده : تحفة‌العرفان : خطی کتابخانهٔ ملت ورق ۱۱۹ ، مجمل فصیح‌خوافی حوادث سنهٔ ۷۱۳ وکشف‌الظنون عنوان ، کشاف و لباب ، وصاف ۱۷۵ (نقل از تحقیق مرحوم قزوینی در حاشیهٔ شدالازار ص ۴۳۲ ـ ۴۳۵و ۲۱۵)

کتاب شواهد : (درکتاب شواهد منقول است ـ متن) مراد کتاب‌الشواهد تألیف شیخ محی‌الدین محمد بن علی بن عربی که به ابن عربی و یا فقط به محیی‌الدین معروف است و وی‌عارفی بزرك بوده ، رسائل او بسیار شهرت دارد جامی در کشف‌الظنون ص ۱۴۳۱ نقل می‌کند که ابن عربی در شان این کتاب گوید : کتابی هست که شهود حق و دل اعم از علوم الهی و اندرزهای خداوندگاری‌در آن آمده است .

کتاب‌کلیات : مراد الکلیات فی‌الطب ، تألیف سدیدالدین محمود بن عمربن محمدبن- الطبیب المعروف به ابن رقیقه متوفی سنه ۳۳۵ . (کشف‌الظنون) .

کوکبی : مرحوم قزوینی درحاشیهٔ ۲ ص ۱٦۱ ص ۱۱ شدالازار می‌نویسد : اسحق کوکبی‌چون‌اعور بوده و نقطهٔ سفیدی مانند ستاره درچشم داشت لهذا به‌کوکبی مشهور شده است . وی معاصر هارون‌الرشید و از اعوان و جواسیس خلیفه بود برضد بنی اعمام خود ازآل ابی طالب و جماعت کثیری از علویان به سعایت و نمامی او نزد هارون به قتل رسیده‌اند و بالاخره خود او نیز مورد سخط رشید واقع شده در حبس او افتاده و در همان حبس هلاك شد (عمدة‌الطالب ص ۴۹)

محیی‌السنه : ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی ملقب به محیی‌السنه از مشاهیر

علماء شافعیه و متوفی درسنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱۶ . صاحب شرح‌السنه و مصابیح‌السنه و جمع بین‌الصحیحین، هرسه درحدیث و تهذیب در فقه و معالم‌التنزیل درتفسیر (حاشیهٔ مرحوم قزوینی درشدالازار ص ۲۹۶ ج ۶) (رجوع شود به ابن‌خلکان در ، حسین ، سبکی ۲۱۴:۴ – ۲۱۵) کشف‌الظنون عنوان مصابیح‌السنه . این کتاب (دو جزء در یك مجلد) درمصر ، مطبعهٔ محمد علی صبیح چاپ شد. جزء اول شامل کتاب ایمان تا آخر کتاب‌الدعوات و جزء دوم از کتاب البیوع تاآخر کتاب الفتن را شامل است .

مدینی: شدالازار ص ۱۴۱ حاشیهٔ ۶ : « ابوموسی محمد بن عمر بن احمد المدینی الاصفهانی‌الحافظ ، از مشاهیر علماء و محدثین قرن ششم در سنهٔ ۵۸۱ در سن ۸۰ سالگی در اصفهان وفات یافت. مدینی در نسبت او منسوب است به مدینهٔ اصفهان نه مدینهٔ حضرت رسول و یا غیرآن ... برای تفصیل بیشتر به نشان فوق رجوع شود .

مرگ قاضی : قاضی ناصرالدین ابوالخیر (ابوسعید) عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی‌صاحب تفسیر معروف به انوارالتنزیل و نظام‌التواریخ (رك کشف‌الظنون حرف ن ، و الف) به قول مشهور در۶۸۵ در تبریز وفات یافت و همان جا در گورستان چرنداب مدفون شد .

سنوات‌دیگر در مرگ قاضی‌ضبط شد : ۶۸۲ – ۶۹۱ – ۶۹۲ – ۶۹۵ – ۶۹۶ – ۷۰۸ – ۷۱۰ – ۷۱۶ – ۷۱۹) مرحوم علامه قزوینی درحاشیهٔ ۲ ص ۷۷ شدالازار محققاً منابعی مفصل برای پژوهندگان شرح حال قاضی بیضاوی ذکر کرده است . طالبان به آن رجوع کنند .

المقتدر بالله : «ابوالفضل بن جعفر بن‌معتضدبن موفق... بن‌عباس در۱۲ سالگی به وصیت برادرخلافت به‌او تعلق گرفت-۲۴ سال و۱۱ ماه خلافت‌کرد در ۲۷ شوال ۳۲۰ کشته شد» (گزیده ص ۳۳۸ تا ۳۴۱) چنان‌که ملاحظه می‌شود جمله‌ای که‌در نسخهٔ حکمت آمد : «و محمد این قانون در سنه مأتین در عهدالمقتدر بالله بستدند» بسیار مغلوط است و صحیح آن به‌کمك پاره‌ای از کلمات نسخهٔ چاپی در متن بین [ ] آورده شده است .

مناور : مناور بن فرکوه دیلمی متوفی ۵۶۶ . مرحوم قزوینی در شدالازار ص ۳۷۳ حاشیهٔ ۴ و ص ۲۹۴ حاشیهٔ ۷ تحقیق مبسوطی در بارهٔ این شخص کرده‌اند .

موسی‌خان بطان: چنین است ضبط آن در نسخهٔ حکمت، نسخ دیگر این قسمت را فاقد است. برای جریان موسی‌خان و علی پاشا رجوع شود به تاریخ حبیب‌السیر ج۳ ص ۲۲۳ تا ۲۲۶ درهمین‌کتاب شخص نام برده چنین ضبط شد: موسی خان بن علی بن باید. و اما ضبط کلمه بطان را عجالة در جائی ندیدم.

موی رسول: شهرت مقبرهٔ ابوالسائب ابن اسحق‌الشامی، به این مناسبت است که پدر وی مردتاجری‌بود پس از وفات پدر اموال او بین‌ا بوالسائب‌و برادرش تقسیم گشت و ازمیان‌ترکه، تارموئی ازرسول (اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بود. برادر بزرگتر گفت همه مالهای پدر بین خود تقسیم کردیم بجز این مو را و بایدآن را با مقراض به دو نیمه کرد، ابوالسائب مانع شد و قرار گذاشت از او بخرد. سرانجام همهٔ ارثیهٔ خود را به برادر داد و موی حضرت رسول پاره نکرد تااین که طبق‌وصیتش پس ازمرك او، آن موی را در چشمانش گذاشته، دفن کردند. روی این اصل مردم به احترام موی رسول اکرم، به زیارت مقبرهٔ او رفته و آن مزار بسیار مشهور گشت (شدالازار ص ۱۳۵).

المهلب(۷-۸۳ ﻫ): (فاین‌المهلب من جوده- متن). منظور مهلب بن ابی صغرة ظالم بن سراق الازدی العتکی، ابوسعید امیری بخشنده بود و عبدالله بن زبیر در شأن اوگوید:

وی سید و سرور اهل عراق است. زادگاهش دبا بود و در بصره بزرك شد و با پدرش درزمان عمر به مدینه آمد و درزمان عبدالملك بن‌مروان والی خراسان شد و در همان جا درگذشت. اخبار دربارهٔ او زیاد است.

منابع‌تحقیق: الاصابه + الوفیات ۲: ۱۴۵ + رغبة‌الآمل ۲: ۲۰۱، ۲۰۴ ابن اثیر ۴:۱۸۳: طبری ۸:۱۹ ... الاعلام زرکلی ج۸ ص ۲۶۰

المهیمن: ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری در کتاب التحبیر فی علم التذکیر (نسخهٔ عکسی دانشگاه تهران شماره ۵۸۷)، تحقیق مبسوطی دارد که ترجمه ملخص آن چنین است:

مهیمن یکی از نام‌های خداوند که در قرآن کریم هم آمده: المؤمن المهیمن ... در معنای آن اختلاف کردند. بعضی گفتند به معنی مراقب نگهدارنده است. قول دیگر، به معنی امین. **المبرد** گوید: اصل‌آن مؤیمن است که همزه قلب به (ها) شده مثل ارقت = هرقت و ایاك = هیاك. بنابر

این به معنی مومن است در اصل مومن می باشد. عباس بن عبدالمطلب در مدح نبی اکرم (ص) گوید :

حتی احتوی بیتك المهیمن من   خندف علیاء محتدها النطق

در معنی آن گفته‌اند : حتی‌احتویت انت ایهاالمومن . مهیمن در این بیت به معنی امین است .

وفات اتابك ابوبکر بن‌سعد : (در جمادی‌الاولی سنه ثمان وخمسین و ستمائه ....ـ متن) مستوفی درگزیده نیزهمین سنه‌را ذکر می کند ولی‌مدت حکومت اتابك‌ابوبکر را سی سال می نویسد که ابتدایش از سال ۶۲۸ بود لکن صاحب شیرازنامه‌این مدت را ۳۶ سال می نگارد لذا ابتداء سلطنتش ۶۲۲ خواهد بود در حالی که سال وفات اتابك سعد : پدر اتابك‌ابوبکر را ۶۳۲ می نویسد و روی این‌حساب غلط است زیرا هردو موافقاً سال ۶۵۸ را ذکر می کردند ولی حساب مستوفی مقرون به صواب است چون ۶۲۸ (سال وفات اتابك سعد و جلوس اتابك + ۳۰ سال حکومت = ۶۵۸ ' لذا مدت ۳۶ سال حکومت به ضبط زرکوب سهو است .

وفات اتابك تکله : را مستوفی در تاریخ گزیده ص۵۰٤ بسال ۵۹۰ می نویسد وگوید بیست سال حکومت کرد و اتابك زنگی در سال ۵۷۰ درگذشت در حالی که صاحب شیرازنامه بسال ۵۷۱ و مدت سلطنت اتابك تکله را ۲۳ می‌نگارد لذا سال وفاتش۵۹٤ می‌شود، چنانکه ملاحظه می گردد بین این دو روایت تاریخی چهار سال اختلاف هست .

وفات امین‌الدین : «وفات او (یعنی امین‌الدین کازرونی) در تاریخ سنهٔسبع و ستین و خمسمائه بود ـ متن» اگر وزیر نامبرده درسال ۵۶۷ یعنی چهار سال پیش‌از درگذشت اتابك‌زنگی و پادشاه شدن اتابك تکله ابن زنگی، وفات کرده بود، بنابر این نمی‌توانست وزیر اوباشد ، ظاهراً باید ۵۷۷ باشد نه ۵۶۷ .

فرهنگ جغرافیائی

آب شیرین (قصبه) : ده کوچکی است از دهستان خنج بخش‌حومه شهرستان لار(فرهنگ جغرافیائی ج ۷)

ازرفان : «پنج فرسخ میانه شمال و مشرق شیراز است ... زرفان همان ازرقان است» (فارسنامهٔ ناصری گ۲ ص ۱۹۱ س ۷ و س ۳۳) . در فرهنگ جغرافیائی ج۷ تحت عنوان زرقان به سه شرح آمده : یکی نام بخش ، دیگری نام دهستان سومی نام قصبه‌ای که مورد نظرماست: این قصبه در۳۵ کیلومتری شمال‌خاوری شیراز کنار شوسه به اصفهان واقع ، هوای آن معتدل وآب مشروب آن ازقنات تامین می‌شود . سکنهٔ آن مطابق آخرین آمار ۶۰۰۰ نفر، زبان فارسی و مذهب تشیع وکشت زراعت و تجارت و صابون پزی وکرباس بافی دارند .

اقلید : ۵ فرسخ جنوبی آباده است در دامنهٔ کوهی افتاده ، رودخانه‌ای از میان آن جاری است (ناصری گ ۲ ص۱۶۹). ضبط‌دیگرآن **کلیل** است، همان ص ۱۷۰ س ۳ . ابن بلخی گوید (ص ۱۲۴) : «اقلید شهرکی کوچك است و حصاری دارد و جامع و منبری دارد . هواء آن در سردسیر معتدل است و درست ،آب آن خوش است و روان و میوه باشد از هرنوعی و غله بوم است» .

در فرهنگ جغرافیائی (ج ۷) : قصبهٔ مرکز دهستان اقلید ، بخش مرکزی شهرستان آباده ، ۳۲ کیلو متری آباده کنار شوسه آباده به اقلید .

ایراهستان : مستوفی در نزهةالقلوب ص ۱۴۲ می‌نویسد : «کران و ایراهستان در بیابانی است وگرمسیر به غایت چنان که تابستان آن‌جا جز معدودی چندنباشد و آب روان وکاریز ندارد، مردم آنجا اکثر دزد و راهزن و پیاده روباشند..»

همو در ص ۱۵۰ گوید : «ولایت ایراهستان از کوره اردشیر خوره است » نیز رجوع شود به معجم‌البلدان یاقوت ذیل کران ، و ایراهستان .

باغ‌قتلغ : گویند قتلغ نام امیری بودکه براهل شیراز در روزگاری امارت کرد . باغی داشت که درختان بسیار و جوی‌های پرآب و دارای انواع میوه‌ها بود . باغبانی امین و دین دار برآن گماشت او در شب‌های جمعه انواری مشاهده می‌کرد که از تل میانه باغ ساطع بود . جریان را برای امیر تعریف کرد و خواست تا ملاحظه کند ولی امیر چیزی نمی‌دید . دستور داد آن تل را کندند، جسد یك شخص با ابهت و چهره نورانی را دیدند که در یك دستش قرآن و در دیگر دستش شمشیر برانی دارد ، از روی علامات و نشانه‌ها او را شناختند (که سید حسن بن موسی بن جعفرالصادق (ع) می‌باشد) (ترجمهٔ خلاصه از شدالازار ص ۲۶۰). در هزار مزار که ترجمه شدالازار ومترجم پسر مؤلف‌آن است درص۱۱۷ ذیل عنوان امامزاده سید علاءالدین حسین بن موسی کاظم(ع) مطالب فوق راآورده است. از این جا مطلبی مکشوف می‌شود که گفتهٔ‌شیراز نامه «در اوایل که شخص مبارکش ظاهر گشت ، درایام سلطنت اتابک (همان اتابك ابوبکر بن سعد) بود » و در بارهٔ امیر احمد بن موسی نیز همین گفته است ، تکراری بوده و صحیح نیست والا هم جنید شیرازی وهم پسرش عیسی‌بن جنید به‌این مطلب اشاره می کردند زیراهردو معاصر با او ودر قرن هشتم می‌زیستند و هدفشان نیز با هدف مؤلف شیرازنامه در تعیین مزار و قبور بزرگان یکی بوده است .

بالا کفت : (محله) ناصری درفارسنامه ک ۲ ص ۶۲ گوید : اما یازده محلهٔ‌شیراز ، پنج‌محله‌آن‌را حیدری خانه گویندمانند محلهٔ‌اسحق بیك وبازارمرغ و بالاکفت و درب شاهزاده ... » لذا بالاکفت از محلات حیدری شیراز و میان محله‌های مذکور است. اعیان و رجال نامبرداری درآن جا مقام داشتند (فارسنامهٔ‌ناصری ک۲ ص ۴۶ تا ۵۳) ولی ضبط فعلی آن بالاکت می‌باشد.

بال‌رود : (محله) مزار خبری در این محلهٔ واقع شده . خبری یا خفری (منسوب به قصبهٔ خضر) نام عارفانی مانند ابوبکر بن‌الحسین‌الخبری و پسر او ابوقاسم بن محمد بن الخبری و برادرش ابن‌سعد بن ابی محمدالخبری بوده . مقبرهٔ همگی

در محلهٔ مزبور واقع شده بود .

بال‌کت : رجوع شود به بالاگفت . بال ظاهراً مخفف بالا (معادل علیا) می باشد .

برم دلك : دلك = دلق، دو فرسخ شرقی شیراز در سینهٔ‌کوهی چهار صورت برسنگ نقش کرده‌اند، دو صورت درطاقچه ، دوصورت دیگر هم در طاقچهٔ دیگر و در دامنهٔ کوه نی‌زار و چشمهٔ آب و چندین درخت پیداست . » (ناصری گ ۲ ص ۱۹۱ س ۱۶) لغت برم به فتح اول و سکون ثانی به معنی حفظ واز بر کردن و به یاد نگاهداشتن باشد و تالاب و استخر وچشمه آب را نیز گویند» (برهان قاطع) ظاهراً معنی اخیر مراد است.

بشابور : ابن بلخی آن را بی‌شابور ضبط کرده ، گوید: از اعمال پارس است این بیشابور دراول طهمورث کرده بوده پیش از جمشید وآن را **دین‌دلا** گفتندی . پس اسکندر رومی آن را خراب کرد و این شاپور بن اردشیر آن را به حالت عمارت بازآورد وبی شاپور نام نهاد. اکنون (قرن ۵ ھ) بشابور می‌خوانند . (فارسنامه ص ۶۳)

بوشکانات : (قلعه) فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۳۵ : «قلعهٔ است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست است به‌حکم آنك مردی است نیك ، آن را در دست او رها کرد و از وی نستد و اکنون دردست او مانده است » .

بیراسته : (محله) نام محله‌ای در میانهٔ شهر شیراز که مدرسهٔ قاضی جمال‌الدین مصری در آن جا واقع شد و نیز خانقاهی که داود بن محمد بن فریدالدین روزبهان متوفی ۶۷۱ بنا کرد هم درآن‌جا است. در نسخهٔ حکمت در دو مورد، یکی‌در ضمن شرح حال قاضی مصری و دیگری در ذکر مدفن داود روزبهان از این محلت یاد شد لکن در نسخهٔ چاپی هیچ‌ذکر نگشت خصوصاً در مورد اول به‌جای (پیراسته) چنین‌آورد . «دربازار گیوه دوزان میانهٔ شهر شیراز» صاحب هزار مزار ص ۲۸ ، مقبرهٔ اورا در نوبت اول ، مسجد عقیق (مسجد جامع فعلی) و حوالی آن ذکرمی کند ، بنابر این بایدگفت در حوالی مسجد عقیق ، محلهٔ بیراسته بود که بازارگیوه دوزان درآن محله قرارداشت و هم در آن‌جا هست که مدفن قاضی‌جمال‌الدین مصری می باشد. علی‌التحقیق باید مجموع دو عبارت شیرازنامه (چاپی ص ۱۵۵، نسخهٔ حکمت برگ ۸۸) چنین باشد: نظام‌الدین

احمد علوی، «در بازار گیوه دوزان به محلت بیراسته به مدرسهٔ شریفی مدفون است».

پالان‌گران: (محله) واقع در ناحیهٔ دشتک بوده است، به عنوان **دشتک** رجوع شود.

پهندز: (قلعه) فارسنامه ابن بلخی ص ۱۳۳ س ۸ «ابوغانم پسر عمیدالدوله چون بر قلعه پهندز بود، خراب کرد و چوب و آهن آن برداشت و به قلعه برد» مرحوم قزوینی تحقیقی مبسوط درحاشیهٔ شدالازار ص ۲۷۴ تا ۲۷۶ دارند که علی‌التحقیق پهندز نمی باشد بلکه پهندر (ضبط ابن‌اثیر ج ۹ ص ۱۹۸) صحیح است که امروز آن‌را قلعهٔ بتدر گویند و خیال مؤلف فارسنامه ناصری مبنی بر مرکب بودن کلمه ازپهن + دز (قلعه)، پوچ است واساسی ندارد. عقیدهٔ مرحوم فرصت شیرازی بر این است که آن قلعه قهندز است معرب کهن دژ به معنی قلعه کهن و این نام عام برهر قلعهٔ کهنه می باشد.

پل‌کوار یا **پول** (بوك) کواد: کواد به قول مؤلف فارسنامه ناصری (گ ۲ ص ۲۶ س ۲۹) همان قصبه کوار است و همان ص ۲۶۱: بلوك کوار: با آن که در جانب جنوبی شیرازاست برای بلندی زمین ازسرد سیرات فارس است. آب بلوك از رودخانهٔ سیاخ است که شاه بهمن پسراسفندیار کیانی بندی براین رودخانه بسته، آب را برتمام دهات این بلوك جز ناحیهٔ فرستکان سوارکرده است» ظاهراً از پل کوارکه‌در نسخهٔ چاپی‌شیراز نامه‌آمد، پل‌این رودخانه می باشد وحدس‌دیگر با آشنائی به رسم‌الخط نسخهٔ حکمت براین است آن چه که به صورت بول (بوك) آمده صورت تحریف شده بلوك کواد باشد.

تبر (قلعه): رجوع شود به **طبر** (قلعه).

تل‌بیضاء: در شش فرسخی شیراز در بلوك بیضاء که میانه شمال و مغرب شیراز است واقع شد. (فارسنامه ناصری گ ۲ ص ۱۸۲ و ۱۸۳) در فرهنك جغرافیائی ج ۷ به ضبط Tol-beyzâ ده از دهستان بیضا بخش اردکان شهرستان شیراز ۶۳ کیلو متری جنوب خاوراردکان کنار راه فرعی زرقان به بیضا.

تنبور (قلعه): رجوع شود به **طیغور** (قلعه)

تنك دنبه: ضبط دیگرآن زینه است (سرزمین‌های خلافتهای شرقی ص ۳۱۰، نزهة‌القلوب ص ۱۸۱) و نیز رجوع شود به رنبه و تنك رنبه.

تنك رنبه: ابن بلخی ص ۱۳۱: در اندرین نواحی [یعنی دارابجرد] است و درمیان

تنك قلعه محکم است و ابراهیم بن مما داشت واکنون مردم کرمان دارند» به رنبه (قلعه) نیز رجوع شود.

جابر (رباط) : رباط جابر در تاریخ گزیده ص ۵۰۶ مظفری جابر ضبط شده است.

جره : فارسنامهٔ ابن بلخی ص۱۴۲ ص ۱۹ « به پارسی کره گویند. شهری کوچك است و هوای آن گرم سیر» و درفرهنگ جغرافیائی ج ۷ تحت عنوان گره Gorre چنین آمده است: «ده از دهستان لیراوی بخش‌دیلم شهرستان بوشهر ۴۰ کیلو متری جنوب خاوردیلم نزدیك راه دیلم به‌گچساران، لکن درعنوان جره Jorc ده مرکز دهستان جره بخش مرکزی شهرستان کازرون ۶۴ کیلو متـری جنوب خاور کازرون ..»

جعفرآباد: «فرسخی میانه جنوب ومشرق شیرازاست» ناصری گ۲ ص ۱۹۱ س ۲۱

جور : = گور ـ نام قدیمی فیروزآباد بود. در قرن چهارم به وسعت اصطخر بود. هنگامی که عضدالدوله آهنك‌رفتن به آن جار اداشت، ناپسند آمد که بگویند عضدالدوله به‌گور می‌رود لذا نام‌آن‌را تغییر داده فیروزآباد نامید. مقدسی ناقل این حکایت و درباره این شهر شرحی دارد (سرزمین های خلافت شرقی ص ۲۷۶ ـ ۲۷۷)

حاربیه(محله): درنزهة‌القلوب ص۴۱ به ضبط حربی‌آمده : «شهری وسط است وآب از دجله خورد وباغستان بسیار دارد و حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار ویك صددینار است» لی‌سترنج می‌نویسد: «(دربغداد) درشمال دروازه شام محله‌حربیه بود (مقابل محله کرخ در جنوب شهر مدور) و بعداز محله حربیه گورستان بغداد باختری بود. بعدها این گورستان موسوم شد به کاظمین به مناسبت این که دو نفر ازائمه شیعه (امام موسی کاظم و امام محمد تقی) درآن جا به خاك سپرده شدند» (سرزمین‌های خلافت شرقی ص۳۴)

حزوی: جائی هست درنجد در دیار تیم، و ازهری‌گوید‌که نام یکی ازکوه‌های دهناء بوده و من ازآن‌جا بگذشتم. محمد بن ادریس بن ابی حفصه‌گوید که حزوی دریمامه است (معجم‌البلدان یاقوت)

حسویه : ابن بلخی ص ۱۳۱ س ۵ : «ایك بروزگار متقدم دیهی بود وحسویه آن را به شهری کردست...» ضبط دیگرآن حسنویه است. نیز رجوع شود به‌خسویه.

خرامه : درفارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۲۹ به صورت خرمه آمده : « شهرکی است خوش

وهوا معتدل و آب روان ومیوه بسیار ...» همان ص ۱۶۲ :«منزل سوم (از شیراز تا شیرجان) خرمه هفت فرسنك». درفرهنگ جغرافیائی ج ۷ تحت عنوان خرامه: «قصبه ازدهستان کربال بخش زرقان شهرستان شیراز، ۷۸ کیلو متری جنوب زرقان کنار راه فرعی شیراز به سهل آباد.»

خسویه: (قصبه) لی سترنج آن را حسنویه ضبط کرده گوید، حسنویه در عهد سلاجقه قلعه ایگ را به صورت شهری درآورد (سرزمین های خلافت شرقی ص ۳۱۰) لکن درفرهنگ جغرافیائی ج ۷ فقط در تحت عنوان خسویه شرح داده شد: «مرکزدهستان خسویه از بخش داراب شهرستان فسا ۳۶ کیلومتری جنوب باختر داراب کنار راه فرعی داراب به جهرم ولار..» در متن شیرازنامه کرارا به ضبط (خسویه) آمده است.

خشت: فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۴۳ س ۷ « خشت و کمارج دو شهرکاند » خشت در جنوب غربی شیراز واقع واز نواحی گرمسیر فارس است، نخلستان بسیاردارد، محصولات آنجا برنج و گندم، پنبه، کنجد ... است حاکم این بلوك سلسله خان خشتی است. بلوك خشت مشتمل است بر ۲۵ ده آباد. ناصری گ ۲ ص ۱۹۵ س ۲. درفرهنگ جغرافیائی ج ۷، نام دو ده ذکر شد که یکی مرکزدهستان خشت شهرستان کازرون، دیگری ده از دهستان اسکنان بخش گاوبندی شهرستان لار. ولی مراد ازآن چه که در متن آمده ناحیهٔ اول است.

دریابار: بر وزن پهنادار، دریای بزرگ را گویند، نام شهری هم هست، وولایتی را نیز گویند که برکنار دریا باشد (برهان قاطع). مرکب ازدو کلمه دریا + بار (پسوند مکان) است. جانب جنوبی لارستان و کرمان را دریار گویند (حاشیهٔ معین بر برهان).

دریست و راهبان: ابن بلخی در فارسنامه ص ۱۴۵ تحت عنوان کازرون و نواحی آن می نویسد: «اصل کازرون، نودر، و دریست، و راهبان است. بنیادآن هم طهمورث کرده بوده است وبعد ازآن به عهد شاپور بن اردشیرچون عمارت کرد از مضافات بشاپور بوده است» در فارسنامهٔ ناصری گفتار دوم (دریس) و نیز درفرهنگ جغرافیائی ج ۷، دریس ضبط شد که در ۱۰ کیلومتری شمال باختر کازرون کنار شوسهٔ کازرون به بوشهر. بلاشك منظور همان دریست می باشد

دزك : (محله) ازمحلات شیراز بوده ورباطی درآنجا ساخته‌شد و قبرشیخ عبدالله احمد بن علی‌المقری‌الحریصی (متوفی ٤٦٧) در آن جاواقع گشت (شدالازار۳۰۴) و نام یك ده می‌باشد در دو فرسخی شمال ناحیهٔ ده دشت از بلوك کـوه گیلویه واقع است (ناصری‌گ ۲ ص ۲۷٤)

دزکلاب : درفارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۳۱ ضمن وصف ریشهر، از دزکلاب نام برده شد ولی درمتن به ضبط صحیح دزکلات آمده ودرحاشیهٔ ٤ همان صفحه از نسخهٔ بدل، (کلاب) ذکر شده است. در نزهةالقلوب ص ۱۵٦ س ۳ صریحاً دزکلات و نیز درسرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۹۱ س ۱ بدون ذکر صورت دیگر فقط به‌ضبط (دزکلات) ذکر شد . محققاً (کلاب) ضبط نادرست بوده و صحیح‌همان کلات است که به معنی قلعه می‌باشد مثلا درکلات نادری وکلمات دیگر .

دشتك : (محله) ناصری در فارسنامه گ ۲ تحت عنوان دشتك شـرح مبسوطـی دارد و علمای بنام آن ناحیه را نام می‌برد ونیز رجوع شود به مقالهٔ نگارنده درمجلهٔ تحقیق در مبداء آفرینش سال‌دوم شرح حال غیاث‌الدین منصور دشتکی.

در فـرهنگ جغرافیائی ج ۷ ، از دودشتك نام مـی بـرد یکی از قصبات دهستان ابرج بخش اردکان شهرستان شیراز ۹۳ کیلو متری خاور اردکـان . دیگری ده از دهستان‌کوار بخش سروستان شهرستان شیراز ۱۰٦ کیلو متری جنوب باختری‌سروستان .

ولـی از ذکـر آن در متن شیراز نامه ، منظور محله ایست کـه دشتکیان و خانوادهٔ جلیل‌القدر دشتکی سکونت داشتند و نام یکی از محله‌های ایـن ناحیه« پالان‌گران » بوده است.

دودمان: «ده از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان شیراز ، ۷ کیلو متری جنوب خاوری شیراز» (فرهنگ جغرافیائی ج ۷) .

رامجرد :(Ramjerd) نام یکی‌ازدهستانهای بخش‌اردکان شهرستان شیراز، درجنوب ابرج وکامفیروز و مغرب دهستان مرودشت و مشرق دهستان بیضا ، و شمـال دهستان حومه زرقان(فرهنگ جغرافیائی ج۷)ابن بلخی‌درفارسنامه (ص۱۴۸) می‌نویسد :«رامجرد ناحیتی است بر کنارآب کر ، و بندی برآن بسته بودند تا دیهها را آب می‌دادند چون خرابی به حال بند راه یافت آن ولایت مستأصل گشت . اتابک چاولی آن بند را عمارت‌کرده نیز رجوع شود به معجم البلدان

یاقوت عنوان را مجرد.

راهبان: رجوع شود به دریست و راهبان

رنبه (قلعه): فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۵۹ س ۱۹ـ۲۰: «در تنگ رنبه است وقلعهٔ است سخت استوار و بزرگوار، وحکم دارا بجرد آن کس دارد کی آن قلعه دارد...» ناصری در گ ۲ ص ۳۳۴ می نویسد: «قلعه رنبه چهار فرسخ مشرقی شهر داراب افتاده ابتدای آن تنگ کوهی است چون از او بگذرد جلگانی شود وسیع که از جوانب آن کوهها سر بر افلاك کشیده، آبش ازقنات کوچکی است، فتح این قلعه بدشوار ممکن شود».

زیدان (شهر): رجوع شود به زیدون. در فرهنگ جغرافیائی ج ۷ عنوان زیدان چنین آمده: «ده ازدهستان بردخون بخش خور موج شهرستان بوشهر ۹۰ کیلومتری جنوب خور موج ـ جنوب کوه دیر در کنار خلیج فارس...»

زیدون: «قسمت دوم از سه ناحیه زیر کوه این بلوك است، هوای این ناحیه ازحومهٔ بهبهان به مراتب گرم‌تر است. درجانب جنوب و میانه جنوب و مغرب بهبهان است درازی آن از سیاه‌پوش تا غوله علیا ۱۲ فرسخ، پهنای آن از ۲ فرسخ نگذرد...» مردان‌این ناحیه در ۱۲۴۵ از مرض طاعون عام بدرود زندگانی‌را نمودند در سال ۱۲۸۳ حسن سلوك نواب اشرف و الااحتشام‌الدوله سلطان‌اویس میرزا مردمان دور و نزدیك دردهات خرابهٔ این ناحیه جمع گشته بنای‌آبادانی را گذاشتند و درظرف سه چهارسال چنان معمور گردید که جائی بزراعت مردمان دیگر نبود (فارسنامهٔ ناصری گ ۲ص۲۷۸).

سردزك (محله): «از زمانی که حصار شیراز را کوچك نموده‌اند، محلهٔ دشتك و محلهٔ سردزك با یك محله کرده و همه را سردزك گفتند، بلکه قدری ازمحلهٔ دشتك را جزء محلهٔ لب‌آب‌قرار دادند چنان‌که در وقفنامهٔ مدرسهٔ منصوریه‌نوشته‌اند: ده هزار ذرع زمین ازمحلهٔ دشتك شیراز خریدند و مدرسهٔ منصوریه را در آن ساختند. این محله محدود است به محلهٔ بازار مرغ و محلهٔ سرباغ و محلهٔ سك سیاه و حصار جنوبی شهر و محلهٔ لب آب و شمارهٔ خانه‌های آن در سال ۱۳۰۱، ۷۹۸ درب خانه بود و مردمان آن ۳۴۴۸ مرد و پسر و ۵۰۰ زن و دختر است وکدخدای آن آقا علیمحمد کدخداست و از اعیان این محله‌سلسلهٔ سادات دشتکی شیرازاست...» (فارسنامهٔ ناصری گفتار دوم ص ۸۰)

سروستان : «میان سردسیرات و گرم سیرات فارس افتاده وچارفصلش در کمال اعتدال...»
۱۵ فرسخ درازا و ۷ فرسخ پهنا ، محدود است از مشرق به فسا و از شمال به کربال وازمغرب به‌کوارواز جنوب به خفر (فارسنامه ناصری گ ۲ ص۲۲۱).
درفرهنگ جغرافیائی ج ۷ :
«سروستان نام یکی از بخش‌های چهارگانهٔ شهرستان شیراز است» اما آن‌چه که از نوشته‌های فارسنامهٔ ناصری نقل کردیم ، مطابق به دهستان سروستان است . جای تذکراست که نام ده دیگری که ازدهستان بوانات است سروستان می باشد.

سقسین : بر وزن قزوین ، نام ولایتی است غیرمعلوم (برهان قـاطع) صاحب فـرهنگ رشیدی می نویسد که سقسین به فتح اول وکسر دوم ، ولایتی است از ترکستان.
وبعضی سفتین خوانده‌اند ، به سکون فا وتای قرشت نظامی می گوید:

طرفداران زسقسین تا سمرقند　　　　بنو بتگاه درگاهش کمر بند

ابوالفداء گوید که این شهر در کنار Dniper (طنابرس Tnabers) واقع بود . (نقل از تحقیق دکتر معین درحاشیهٔ برهان‌قاطع ذیل کلمهٔسقسین)

سکنوان (قلعه) :صورت دیگر آن شنکوان (Shankavan) است که با دوقلعهٔ دیگر رویهم سه گنبدان گویند (لی‌سترنج ص ۲۹۷) در روضة الصفاح ٤ ص ٦١٠ شعر ذیل از فردوسی نقل شد:

بسه گنبدان و صطخر گزین　　　　بود جای شاهان ایران زمین

به ضبط‌های شکنوان و اشکتوان نیز آمده است .

سهاره (قلعه): « کوهی است عظیم به چهار فرسنگی فیروز آباد و عمارت ایـن قلـعه سعودیان‌کردند . (فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۵۸)

سیراف : «نام شهری بود درکنار دریای فارس در جانب جنوبی شیراز به مسافت ٦٨ فرسخ ازشیراز دورافتاده و سال‌ها است که خراب گشته جزیك محله ازآن شهر به آبادی باقی نمانده است و این محله رابندرطاهری گویند و اکنون ازبندر کنگان است» (ناصری گ ۲ ص ۲۲٤ س ۱)

شکنوان : رجوع شود به سکنوان ،

شول : «نه فرسخ میان شمال و مغرب شیراز است» (ناصری گ۲ ص ۱۹۴ س ٦) در فرهنگ جغرافیائی ج ۷ از ٥ ده به نام شول یاد شدکه دو در بخش شهرستان بوشهر و دو دیگر در بخش زرقان و یکی دربخش اردکان است.

صالحان : در شدالازار ص ۱۳۹ حاشیه ۸ ذیل ترجمه حال‌الشیخ سعد الدین ابوحامد محمود بن محمدالصالحانی الادیب ، مرحوم قزوینی می نگارد : « صالحان بـه تصریح سمعانی و یاقوت و شیراز نامه ص ۱۳۴ ، نام محلهٔ از محلات اصفهان بود و جمع کثیری ازعلماء و فضلاء ازآن محله برخاسته‌اند که همه مشهورند به نسبت صالحانی. اسامی عده زیادی ازایشان درانساب سمعانی و معجم‌البلدان یاقوت حموی مذکوراست»

طبر (قلعه) :همان قلعه تبراست که بعد ازتصرف عربی تاء را به طاء تبدیل کرده‌اند (ناصری گ ۲ص ۳۳۵) و ص ۳۳۳:«قلعهٔ تبر در بلوك جهرم هشت فرسخ‌مشرقی قصبهٔ جهرم‌است. کوهی برج مانند از سیصد چهار صد تا پنجاه شصت ذرع بلندی و به فرسخی گرداگرد آن برفراز پشته گـذاشته وسراین کوه را رگ اول گویند ... در سال ۷۳ خورشید نام حاکم جهرم از محمدبن یوسف ثقفی والی مملکت فارس برادر حجاج بن یوسف طاغی‌گشته به قلعهٔ تبر پناه برده ایمنی یافت و درسال ۴۵۸ قضلویه شبانکاره .. از سلطان الب‌ارسلان سلجوقی رسیده پناه به قلعهٔ‌تبر برد . تا کنون‌که سال ۱۳۰۴ رسیده است ۱۰۰ نفرسرباز برای کوتوالی قلعهٔ تبر برقراراست »

طبرتو : ضبط آن درنسخه چاپی **طبزبو** (که درفهرست اعلام هم ذکرشد) هست‌ولی هیچ یك ازاین دو ضبط درجائی دیده نشد و در لغت نامهٔ دهخدا فقط **طبرسو** ذکر شد به نقل از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳ : دهی از دهستان حومه بخش کلاردشت شهرستان نوشهر۴ هزارگزی جنوب‌خاوری حسن کیف و۲هزار گزی شوسه حسن کیف به مرزان آباد ..»

در روضةالصفا ج ٤ ص ۶۱۳ آمده : « وچون هلاکو قلاع ملاحده را را مفتوح گردانید، اتابك ابوبکر پسرخویش سعد را به رسم تهنیت به‌اردوی پادشاه روان ساخت وسعد ترحیب ونواخت یافته به وطن مألوف مراجعت‌نمود» از این عبارت حدسی پیدا می شود که شاید معنی طبرتو (یا طبربو) در عبارت شیرازنامه : «اتابک سعد در مستهل آن به حضرت هولاکو رفته بود به طبرتو » معادل تهنیت (که در روضةالصفا استعمال شد) باشد چون قطعاً طبرسو نمی‌تواند باشد زیرا اصلامسیرهولاکو ازآن طرف نبود . ولی یک ضبط دیگر به صورت (طیریز) که در نواحی ساوه می‌باشد (رجوع شود بـه نزهة‌القلوب

تصحیح لی سترنج) دیده لکن بر بنده معلوم نیست آیا درمسیر هولاکو قرار گرفته یا نه. خلاصه این که جای تحقیق است که آیا لغت است یا نام محل (جامع التواریخ فضل‌الله محتملا دیده شود)

طنبور (قلعه) : رجوع شود به طیغور (قلعه)

طیغور (قلعه): «ازقلاع اسماعیلیه در کوههای آن جا (یعنی ارجان = ارغان) یکی قلعهٔ طیغور و دیگری دزکلات بود» (لی‌سترنج ص۲۹۱) و نیز در نزهة القلوب ص۱۵۶: «و در آن حدود (ارجان) قلاعی‌است چون قلعهٔ طیغور و دزکلات» درحاشیه ۲ همان صفحه ضبطهای مختلف آن ، چنین آمده : اصنبور ، طبتور، طیفور، طبنور طنبور (ضبط نسخهٔ شیراز نامهٔ حکمت) ـ تنبور (ضبط نسخهٔ شیرازنامهٔ چاپی).

غندجان : ابن بلخی ص ۱۴۳ س ۲ : « به پارسی دشت باری گویند » در ٤ فرسخی جره و ۱۲ فرسخی توج بوده است (لی‌سترنج ص۲۸۰)

فاروق (قصبه) : ده از دهستان خفرك . بخش زرقان شهرستان شیراز ٥٦ کیلومتری شمال خاور زرقان کنار راه فرعی سیدان به محمودآباد خفرك . . . (فرهنگ جغرافیائی ج ۷)

فال : ناصری گ۲ ص ۲۲۷ : « = پال دراصل پارسی به‌بای فارسی است. شهرهائی بوده و توابعی داشته و اکنون همه از توابع گله‌دار گشته‌اند» در فرهنگ جغرافیائی ج ۷: «فال از دهستان گله‌دار بخش کنگان شهرستان بوشهر ۷۱ کیلومتری جنوب خاور کنگان ـ کنار راه فرعی لار به گله‌دار...»

فسا : = پسا. لی‌سترنج ص ۳۱۱ ابن بلخی: ۱۱۵-۱۳٤-۱۳۹-۱٦۲- لکن شرحی داده نشد و به ضبط پسا در ص ۱۳۰ آمده : « بهمن پدر دارا بناکردست و شهری است بزرگ چنانك بسط اصفهان باشد اما مختل است... قلعه‌داردمحکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی آبادان کرد .کرم و رونیز از اعمال پسا است» در فرهنگ جغرافیائی ج ۷ مفصلا بحث شد از شهرستان فسا و بخش فسا وشهرفسا که مرکز شهرستان و یکی از باستانی‌ترین شهرهای ایران است و در فاصلهٔ ۱٦٤ کیلومتری شیراز واقع است .

قبچاق : به‌کسر اول نام دشت و صحرائی است از ترکستان و طایفه‌ای از ترکان همان نواحی را قبچاقی‌گویند (برهان قاطع) درکتاب زندگانی شگفت آور تیمور ص ۷۳ : « وشعبان سال ۷۹۸ تیمور ازدشت قبچاق بازگشت و ۱۳ روز درشهر

سلطانیه بماند سپس به جانب همدان مرکب رانه» ...آن زمان (۷۹۸) تیمور آهنگ دیار قبچاق کرد و آن مملکتی است فراخ شامل بیابان های پهناور و نواحی وسیع فیح (جمع فیحاء = بیابان وسیع) که توقتامیش فرمان روای آن است. او نخستین پادشاهی است که دربرابر تیمور دست بهپیکار برآورد وشیوهٔ دشمنی نمود ودر بلاد ترکستان با وی برابرو بروچیره شد و سیدبرکت به کمک تیمور بر خاست ... بلاد دشت را به نام قبچاق و دشت برکت نامند ص ۸۱ «و لفظ قبچاق و برکت بر نام دشت اضافه کرد» در لغت به معنی متحرك و چست و تند و تیز در حرکت هم آمده است (برهان قاطع)

قصرزر: در فرهنگ جغرافیائی ج ۷ آمده: بهکوشک زر رجوع شود. قصر زرد یا کوشک زرد در سر راه شیراز به اصفهان واقع بوده ولسترنج حدس میزند که همان (قصراعین) که اصطخری و مقدسی ذکر کردند، باشد. همو گوید، اولین جائی که نام کوشک زرد برده شد، فارسنامهٔ ابن بلخی است که آن را بصورت (کوشک زر) ذکر کرده است (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۰۲)

کارزیات: بهکسر (راء) و سکون (زاء)، سمعانی گوید که آن دهی هست درفارس و جماعتی ازعلماء وشعراء ازآنجا برخاستند (معجم‌البلدان یاقوت ج ۵ ص۲۷)

کتك = (Katak): درفرهنگ جغرافیائی ج ۷ نام سه ده به همین اسم برده شد: یکی ازدهستان توابع ارسنجان بخش زرقان ۸۸ کیلومتری خاور زرقان- ۲- از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فیروزآباد به فاصله ۳٫۵ کیلومتری جنوب باختر. ۳-از دهستان بیرم بخش گاوبندی شهرستان لار به فاصله ۵۰ کیلومتری شمال خاوری آن.

مرحوم قزوینی در حاشیهٔ ۳ ص ۵۷ ذیل شرح حال شیخ معین الدین ابوذر عبدالله بن جنیدکشکی، ضبط دیگرآن راکه کتکی هست آورده میافزاید درست معلوم نشد که این نسبت کشکی یا کتکی به چه و یا به کجا است ولی قاعدة باید منسوب باشد به کتک که فعلا با تاء دو نقطه تلفظ میشود و نامسه قریه است درسه بلوك از فارس (ارسنجان- فیروزآباد - لارستان - رجوعشود به فارسنامهٔ ناصری ج۲ ص۱۷۴-۲۴۴-۲۸۸) ولی کدامیک ازاین سه موضع ممکن است مقصود باشد باز معلوم نیست.

کران: رجوع شود به ایراهستان، نیز در نزهةالقلوب ص ۵۲ ذیل اصفهان: «در اصل

چهار دیه بوده است: کران و کوشك و جوباره و در دشت با چند مزاعه» نیز معجم‌البلدان ذیل عنوان کران. هیچ جا به صورت (گبران) ضبط نسخهٔ چاپی شیرازنامه دیده نشد ودرست همین صورت مذکوراست یا قوت می‌نویسد: کران به ضم (ك) شهرکی هست در فارس از نواحی دارابجرد نزدیك سیراف قریب ده فرسنگی آن. محمد بن سعدالکرانی منسوب به آن‌جا هست و نیز ابوطیب الفرحان بن شیران‌الکرانی وزیر صمصام الدولة بن عضدالدوله و نیز ابواسحق الکرانی یکی از نویسندگان دستگاه عضدالدوله، منسوب به همین ناحیه است

کرم: «کرم و رونیز دو شهرك است در راه پسا (= فسا) هواء آن معتدل است ... به عهد اتابکی خراب شد.» (ابن بلخی ص ۱۳۰)

کمارج: ابن بلخی ص ۱۴۳ س ۷: «حشمت وکمارج دو شهرك‌اند» + «کمارج سه فرسخ میانه شمال و مشرق خشت است» (ناصری گ ۲ ص ۱۹۵ س ۳۴).

در فرهنگ جغرافیائی ج ۷: «کمارج نام یکی از دهستان‌های سه‌گانهٔ بخش خشت شهرستان کازرون و از ۸ آبادی تشکیل شده مرکز دهستان کمارج در ۲۱ کیلومتری خاور کنار تخته - ۳ کیلو متری شوسه کازرون به بوشهر»

کمین (= کمهر- قصبه): نام قدیمی آن کمهر (به ضم ك و کسرمیم و سکون‌ها) بوده است و بنابر رای صاحب آثار العجم ص ۲۶۶ دراصل کوه مهر بوده درحقیقت دراین ناحیه‌کوهی است که آن را کوه رحمت می‌نامند که تقریباً ترجمهٔ تحت اللفظی کوه مهر = کمهر است، کمین نام‌یکی از بلوکات سردسیر شمال شرقی شیراز به فاصله ۱۷ فرسخی‌آن واقع. (نزهة‌القلوب ص ۱۲۴-۱۳۶-۱۳۸ و فارسنامهٔ ناصری ۲: ۲۶۰ وآثارالعجم ص ۲۲۷- ۲۴۶- نقل ازحاشیهٔ‌قزوینی بر شدالازار ص ۳۷۱)

کندمان (صحراء): در فارسنامهٔ ناصری با ك فارسی(گ) ضبط شد و نام دوناحیه است یکی درنیم فرسخی میانهٔ مغرب ومشرق قیر(جنوب شرقی‌شیرازواز گرمسیرات) واقع است (فارسنامه گ ۲ ص ۲۴۶) دیگری در ۱۲ فرسخی شمال غربی سمیرم (یکی از نواحی بلوك سرحد شش ناحیه، از سرد سیرات فارس) است (فارسنامه گ ۲ ص ۲۲۰) در تاریخ گیتی گشای میرزا محمد صادق موسوی به جای صحرائی گندمان درچندین مورد چمن گندمان آمده است (ص ۲۳۷ - ۳۰۶ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۸)

کوه رحمت : رجوع شود به کمین.

گچ پزان (محله) : در این محله در کوچه‌ای نام سختویه ، مزار شیخ‌الاسلام قطب‌الدین ابومحمدعبدالله بن‌الحسین المکی واقع شد درشدالازار ص ۱۷۷ به‌عبارت (محلة‌ـ الجصاصین) = محله گچ‌پزان ، یاد وقید شد که قبر فقیه صاین الدین حسین بن محمد بن سلمان دراین محله است لکن در شیراز نامه ذیل شرح حال عارف مذکور آمده که به محلت معروف به بال کت در خانقاه مشهور مدفون است جای‌سوال‌است که محلهٔ گچ پزان غیراز بال کت بوده یا محتمل است که‌راسته‌ای از محله بال‌کت راگچ‌پزان می گفتند.

گردفناخسرو : یاقوت در معجم‌البلدان ج ۴ ص ۲۵۸ می‌نویسد: شهری هست در نیم فرسخی شیراز که نهر بزرگی از میان آن می گذرد و در اطراف آن باغ های وسیعی احداث شد و هرسال مردم در آن جا جمع شده و عیدی برپا می‌دارند و الآن (قرن‌هشتم) خراب است . مردم در آن جا به مدت هفت روز در بازارهائی که برای این منظور برپا شده بود مقیم می‌شدند.

مستوفی در نزهة‌القلوب (که‌به سال ۷۴۰ تالیف شد)آن را به صورت فناخسرو گرد ضبط کرده ، گوید عوام آن جا را **سوق‌الامیر** می‌خوانند . بنابر نوشتهٔ مستوفی ، این قصبه در سمت قبله شیراز برای لشکریان بنا شده بود .

«وهم دراین سال(۳۶۳) درخارج دروازه درب سلم شیرازدرجانب قبله قبرستان بزرگ شهری بنا فرمود آن را به مناسبت نام خود ، خسروگرد فرمود برای آن که **گرد** به معنی شهراست و سالها به‌آبادی بماند و قرنهاست اثری از آن شهرباقی نمانده است» (فارسنامه ناصری گ ۱ ص ۱۸) گرد « به معنی شهر ومدینه هم هست»(برهان قاطع) . در پارسی باستان **karta** ، پهلوی **kart** ، قیاس شود با دارابگرد (حاشیهٔ معین بر برهان قاطع)

ماهی‌روبان (بندر) :ظاهراً همان مهروبان است، به این عنوان رجوع شود.

محول : مستوفی درقرن هشتم در نزهة‌القلوب ص۴۶ می نویسد: «شهرچه‌یی است بردو فرسنگی بغداد به جانب غربی بر طرف نهرعیسی افتاده ، باغستانش به باغات بغداد پیوسته و در او خلفا عمارات خوب ساخته‌اند و سرا و کوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بودندجهت آن که درمیان باغستان است، درو پشه بسیارمی‌بود، به افسون پشه را بسته‌اند چنان‌که درآن عمارت یك پشه نمی‌باشد. حقوق دیوانی

محول داخل عمل نهر عیسی است» لسترنج می نویسد ، ربض دروازهٔ محول در باختر شهر مدور بود که هم از دروازهٔ کوفه و هم از دروازهٔ شام بـه آن ربض می‌رسیدند و درآن جا تمام راهها به شاهراه غربی که ازمحول می گذشت و به انبار می‌رفت متصل می‌شد . (سرزمین‌های خلافت شرقی ص ۳۳ ـ ۳۴)

معبدیه : ضبط‌آن در نسخهٔ‌شیرازنامهٔ حکمت بعداز(ع) با دو دندانه آمده که‌به‌احتمال باید اولی ب و دومی (ی) باشد بنابر تحقیق مبسوط مرحوم قزوینی درحاشیهٔ٤ ص ۱۲۷ شدالازار ، معبیدیه صورت تحریف و تخفیف یافتهٔ **ام عبیده** است کـه قریه‌ای نزدیك بصره بوده . افزوده می‌شودکه ضبط این کلمه در تاریخ گزیده ص ٦۷٦ س ۱۸ (معبادیه) هست در این جمله «سیـد ابوالوفاء به معبادیه بـه حدودواسط مدفون‌است.»

منج : چهارفرسخ ونیم مشرق سوریان (ازبلوکات بوانات)است. ناصری گ ۲ ص۱۸۱

مهپروران : ضبط‌آن در فارسنامهٔ ابن بلخی ص۱۳٦ ـ ۱٤۹ـ۱۵۰ ـ ۱٦۲ـ۱٦۳ ـ ۱۷۲ ، مهروبان آمده ، مخصوصاً درص ۱۵۰ آمده: «مهروبان شهری است‌بر کنار دریا چنانك موج دریا برکنار شهر می‌زند و هوای آن گرمی و عفونت و ناخوشی بتر (بدتر) ازآن ریشهر است ...» و به نظرمی‌رسد کـه ضبط ماهی روبان همین مهروبان باشد چون به صورت مذکور جزدر شیرازنامه دیده نشد.

مهروبان: یاقوت در معجم‌البلدان نام دوموضع را یاد می کند یکی درکنار دریای بین عبادان و سیراف شهرکی است‌که یاقوت در قرن ۸ آنجا را دیدگوید جزواقلیم سوم است و دیگرنام ناحیه‌ای در همدان است که مشتمل برچند قریه می باشد . بلاشك منظور از مهروبان که در متن شیراز نامه‌آمده همین ناحیه‌کناردریائی است .

میشکانات : حمدالله مستوفی وابن بلخی، ولایت خیره را به نام میشکانات خوانده‌اند (لی‌سترنج ص ۳۱۱)

نورد : ضبط این کلمه در فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱٤۵ نودر به تقدیم دال بر راء آمده : «اصل کازرون ، نو در و دریست و راهبان است» ولی ضبط‌آن درمعجم البلدان یاقوت(ج ۴ ص ۸۲۲) به ضم (ن) و فتح (و) وسکون (راء) می باشد: «قصبه‌ای از نواحی کازرون در سرزمین فارس می باشد» .

نوبندجان : = نوبندگان :«نام یکی ازدهستان‌های پنجگانهٔ بخش مرکزی شهرستان

فسا و قصبهٔ مرکزآن دهی بنام نوبندگان می باشد ... » (فرهنگ جغرافیائی ج ۷). مستوفی در نزهةالقلوب ص ۱۵٤ ذیل عنوان نوبنجان (= نوبندگان) می نویسد که در تلفظ نوبندگان است، شاپور بن اردشیر بابکان ساخت، شهری بزرگ بوده درایام ابوسعد کازرونی خراب شد.

هرمان : به فتح اول و ضم ثانی ومیم با الف کشیده، قلعه‌ایست درحدود مصر. (برهان قاطع) منظور همان اهرام سه‌گانهٔ مصر می باشد.

فهرست اعلام

« خ »

« د »

« ش »

« ص »

« ض »

فهرست اماکن

«ن»

«ه»

«ی»

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date